

شماره سیصدو دو
شنبه نوزدهم دیماه ۴۹
بها - ۲۰ ریال

با کلستون زن روز باشید







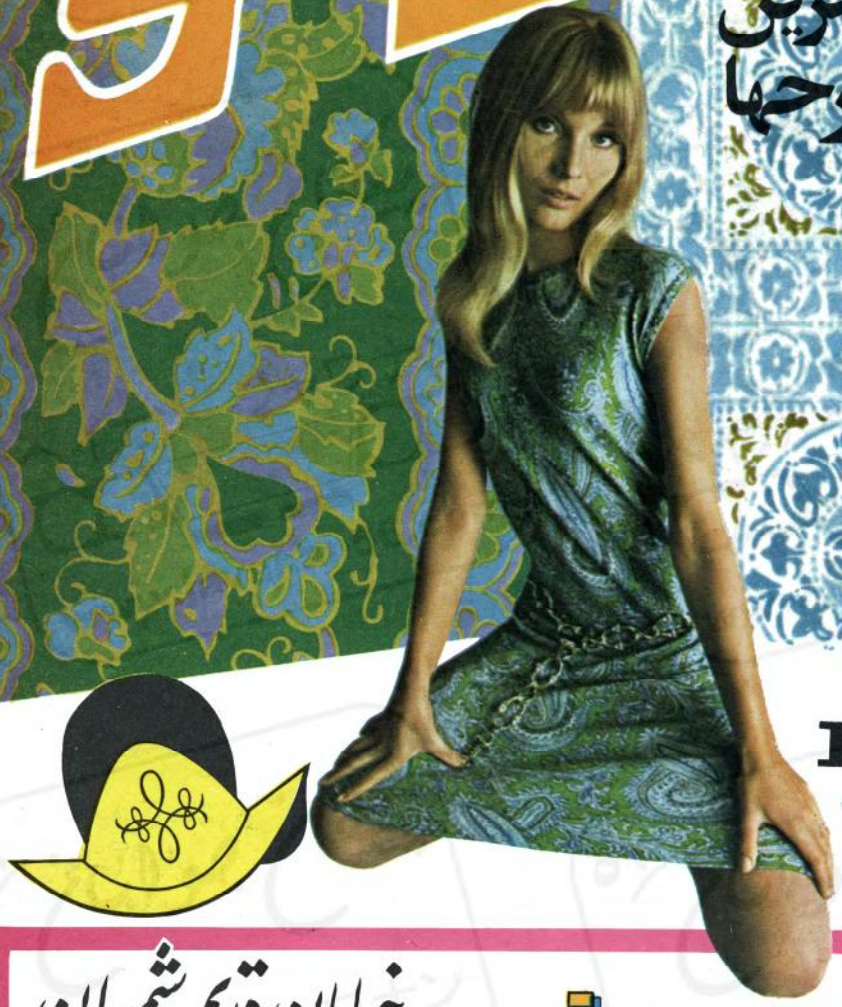
کلستون

کاملترین سری رنگ مو در جهان

ولا بزرگترین متخصص رنگ و آرایش مو در جهان

کاغذ دیواری دسوتو

در زیباترین و جالبترین طرحها



DeSoto
WALLPAPER

نماینده انحصاری در ایران

سایه روشن

خیابان قدیم شمیران
تلفن ۷۵۰۱۱۱

شیراز **سایه‌روشن** ـ خیابان لطفعلیخان زند تلفن ۵۸۸۸ **سایه‌روشن در مشهد** ـ خیابان خسروی ،تلفن ۷۷۷۹ **سایه‌روشن در اصفهان** خیابان فردوسی تلفن ۵۹۲۲ **سایه‌روشن در خرم‌آباد** ـ خیابان ششم بهمن نعمت‌اله الهی خوی ـ فروشگاه خلیل زاده ـ خیابان ششم بهمن ، **کرمان** ـ فروشگاه خالقی ـ سرای گلشن تلفن ۴۷۷۸ ، **رفسنجان** ـ فروشگاه مدرن تجلی ـ میدان مجسمه تلفن ۱۲۷ ، **بندر عباس** ـ فروشگاه ارمغان ـ بازار ـ طباطبائی ، **جیرفت** ـ فروشگاه وطنخواه .

تلفن های تازه های بازار ۳۰۱۵۶۱ ـ ۳۰۱۵۶۸

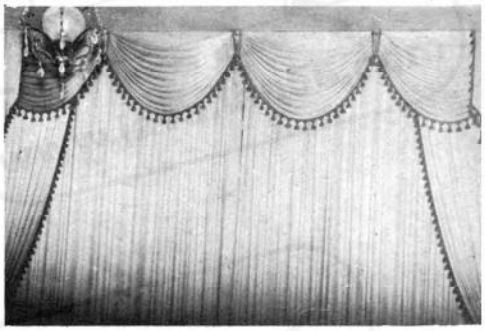
تازه‌های بازار

فروشگاه شرلی

تقدیم میکند

از انواع مدل های زیبا و استثنائی کیف و کفش و پوتین شرلی واقع در خیابان پهلوی چهارراه امیر اکرم تلفن ۶۹۱۱۰ دیدن فرمائید.

تالار حجله



هالی ترین پارچه های پرده‌ای با دوخت و نصب

بدون پیش قسط

و به اقساط طویل المدت

فرح جنوبی روبروی پمپ‌بنزین تلفن ۷۴۷۲۵

چین چیلا



عالیترین انواع پالتو پوست تقر و قره گل کلا و کاپ و یقه پوست دباغی‌خارج با نازلترین قیمت بشما عرضه می‌شود.

تهران ـ خیابان سعدی شمالی روبروی بیمارستان امیراعلم شماره ۱۸۲ تلفن ۳۱۶۶۹۹ شعبه اصفهان ـ جنب مدرسه چهار باغ بازار سلطانی

موم سرد Cold wax



جدیدترین پدیده عصرما برای ریشه کن‌کردن موهای دست وپا وصورت بدون درد و زحمت گرم‌کردن .

موم سرد درتمام داروخانه هاموجود است. مرکز پخش تلفن ۶۲۱۷۴۵ (برای اپیلاسیون) (برداشتن‌مو در محل) تلفن ۶۲۱۷۴۵باوقت قبلی بمارك موم‌سرد Cold wax توجه‌فرمائید

فروشگاه ـ تشکری

گرد آورنده لوازم آرایشهای ـ هلنا روبنشتاین ـ لانکوم ـ رولن ـ دورتی گری ـ آون ـ آیر فرانسه‌وپانزده رقم لوازم آرایش دیگر در تمام روزراهنمایان آرایشی فروشگاه تشکری در خدمت خانمها ودوشیزگان محترم هستند.

فروشگاه تشکری از ساعت ۷ ½ صبح الی ۹ شب باز است.

آدرس : میدان ۲۴ اسفند ـ تلفن ۶۴۶۵۰ ـ ۶۸۱۸۲

دفتر براتی مشاور املاك

تجریش خیابان پهلوی نبش‌باغ‌فردوس تلفن ۸۵۲۵۷۵

قصر پوشاك و بوتیك قصر پوشاك دنیای‌ایده‌آل باسلیقه‌ها

همه زیبایند ، آنانکه‌نازیبا جلوه میکنند یا نامتناسب لباس میپوشندو یا نمیدانند از کدام فروشگاه نیاز خود را تامین کنند زیراعرضه‌کنندگان پوشاك آنقدر فراوانند که برگزیدن یکی از آنان بدون دقت ومطالعه مشکل خواهد بود. ولی ما شما را دراین راه یاری میکنیم.

ماهم بقصر پوشاك میرویم و در طبقه سوم از بوتیك زیبای آن دیدن میکنیم.

بوتیك قصر پوشاك که با سلیقه خاص و بهترین اجناس انتخابی مجهز شده است بهترین محلی است که هرخانم و دخترخانم باسلیقه میتوانند کلیه مایحتاج خود وهمه افراد خانواده‌خود را تامین نماید.

در بوتیك قصر پوشاك شماصاحب هرگونه سلیقه‌ایکه باشید ایده‌ال‌خودرا پیدا میکنید.

مانتو ـ و پالتو و لباسهای آخرین مدل میدی و ماکسی فقط در بوتیك قصر پوشاك.

انواع پلوورها و لباسهای زیبا را منحصرا از فروشگاه قصر پوشاك تهیه‌فرمائید.

بوتیك قصرپوشاك خیابان‌فردوسی روبروی فروشگاه فردوسی

مزون ژوران

انواع لباسهای شب ماکسی و پالتوهای میدی و ماکسی زیبا و بی‌نظیر در مزون ژوران

تخت‌جمشید بین بهار و روزولت کوچه مریخ تلفن ۷۶۳۹۱۱

بوتیك بازار



منتظر دیداردوستان جدیدمان هستیم

خیابان ویلا ـ سپند ـ شماره ۹۲و۱ بوتیك‌بازار تلفن۴۴۰۶۹

بوتیك نیکی

شما اگر از بوتیك نیکی خرید کنید هرگز از خرید خود پشیمان نخواهید شد. خیابان تخت‌جمشیدمقابل سینما پارامونت جنب‌بانك‌سپه۳۵

تلفن مستقیم آگهی‌های زن‌روز ۳۰۱۵۶۸

بوتیك ال

عباس‌آباد خیابان مهناز

مؤسسه آیفون سانترال پخش انواع در باز کن های برقی

فقط با یك تلفن در باز کن برقی با شاسی سری بدون پیش قسط در ۶ قسط با ۵ سال سابقه تضمین و در منزل شما نصب میشود تلفن۴۱۵۸۱ از شهرستانها نماینده فعال می‌پذیریم.

آیزنهاور مقابل خیابان کاوه جنب نمایشگاه اتومبیل دلیجان پلاك ۱۵۹

خورجین

خورجین مغازه‌ایست مخصوص خانمهای شیك پوش. شما هم میتوانید عالیترین جنس کیف و کفش را با مدرنترین مدل روز از ویترین رنگی خورجین تهیه فرمائید.

زیرا راه حلی است برای مشکلترین سلیقه‌ها. جنس خورجین‌تماما انحصاری ایتالیا میباشد . عباس‌آباد چهارراه فرح شمالی پلاك ۲

مزون لاله

همه نوع لباسهای خارجی و ایرانی، پالتو، دوپیس، پیراهن های شب و روز دست اول و دوم را با قیمت ارزان بفروش میرساند . همه روزه بعدازظهرها

ژاله فرح‌آباد ساختمانهای بانك رهنی خیابان لادن شرقی شماره ۷۴ تلفن ۷۹۳۷۱۹

مژده برای آقایان

تعلیم آرایش و زیبائی بانوان با اخذ دیپلم تلفن ۷۶۳۹۳۴

SHAMPOO STILBEPAN®

استیل بپان شامپو برگزیده جهان

شامپو استیل بپان به موهای شما نرمی
لطافت و شفافیت خاصی می بخشد
و موهای شما را تقویت میکند





شامپو استیل بپان

با ترکیبات اسید پانتوتانیک و اینوزیتول
و سرشار از گروه ویتامین ب تهیه گردیده



با ایگورا رویال
رنگ موی خود را آسان عوض کنید و مطمئن باشید.

ایگورا رویال با:

* قدرت پوشش بی نظیر
* طرز مصرف آسان
* دوام بیشتر

در ۵۷ رنگ مفتون کننده و دلپذیر

از میان آنها به آسانی می‌توانید رنگ موی دلخواه خود را که چهره شما را زیباتر جلوه می‌دهد انتخاب کنید.



Schwarzkopf

تیدی

یادداشتی از یک برخورد و دیدار

درباره وقایع سیاسی هفته جاری

۱۲ دختر ماجراجو!!

تقلید واغوا واطاعت کورکورانه و اسارت فکری از این دوازده دختر باشرم و حیای ما موجوداتی مخرب ومنفی بارآورده است

یك مهمانی چای بود . عده‌ای دوست وقوم وخویش خانم «ن» را دوره کرده بودند . هرکس سؤالی داشت وهمه مربوط بود به «ژاله» دختر خانم «ن» که اخیرا درسانفرانسیسکو به کنسولگری ایران حمله کرده‌بود . اسم ژاله را قوم وخویش‌ها در اعلامیه هفته گذشته مقامات امنیتی در روزنامه خوانده بودند و همه حیران و انگشت بدهان خانم «ن» مادر بیچاره اورا سؤال پیچ کرده بودند تا ببینند این ژاله خانم که بخرج پدر ومادر برای کسب علم به دیار ینگه دنیا رفته‌چرا ناگهان فیلش یاد هندوستان کرده و حرمت و ظرافت زنانگی را پشت پا زده و اهل شارت‌وشورت و سیاست شده و دست به اقدامات فیدل‌کاسترونی و «چه‌گوارائی» زده‌است !

دراعلامیه‌ای که مقامات امنیتی منتشر کردند نام دوازده دختر در میان ۱۴۰ دانشجوی مهاجم و فریب خورده بودکه شش‌تای آنها درحمله به‌کنسولگری شاهنشاهی در سانفرانسیسکو و چهارتا در حمله به سفارت ایران درونن و دوتا در حمله به‌سرکنسولگری ایران در مونیخ در صف پسران به اقدامات تخریبی مبادرت‌ورزیده بودند . مهمانان که مادر یکی از این دوازده دختررا به چنگ‌آورده بودند چنان اورا در حلقه کنجکاوی وسؤال گرفته بودند که خانم بیچاره مجال سرخاراندن نداشت و مثل‌مصاحبه‌مطبوعاتی پیاپی باین و آن از روی تاثر و فروتنی جوابی میداد.

خانم «ن» زنی بود ۵۰ ساله، محترم، با موهای جو گندمی و رخساره‌ای شکسته که گوئی غم اعمال تندویرویه دخترش دراین چند روزه اورا بکلی از پای درآورده بود. خودش میگفت:

ـ وقتی‌اسم‌دخترم‌رادرلیست‌دانشجویان پرخاشجو و منحرف خواندم تا چندساعت نتوانستم جلو اشکم را بگیرم و خدا میداند که دوشب تمام خواب بچشمم‌نرفت ومدام باین فکربوده و هستم که چه‌کسی دختر آرام و سربزیر مرا باین راه‌کشانده و اورا وارد بازی های منفی سیاسی‌کرده است.

دراینجا خانم «ر» که معلوم بود سری توی سیاست و مسائل اجتماعی دارد خانم «ن» را مخاطب قرارداد و پرسید:

ـ راستی دخترتان چند سال است امریکا رفته ؟

ـ دوسال خانم.

ـ درتهران هم که بود اهل سیاست بود ؟

ـ نه والله ، حتی روزنامه های خبری را هم نمیخواند . فقط رمان و قصه میخواند و یکی دوتا مجله . من وپدرش همیشه باو اصرار میکردیم که بهتراست خبرهارا هم بخواند و یا از رادیو بشنود تا از وقایع مهم جهان مطلع باشد زیرا در این زمانه دختر هم‌بایددرهررشته‌ای صاحب علم واطلاع باشد.

ـ خوب ، پس چطور شده کهحالا اینطور دو آتشه از آب درآمده ؟ آیاکسی زیر پایش نشسته ؟

ـ والله من و پدرش هم حیران هستیم که چه بلائی برش آمده که اینطور کور و خرف شده است ؟ این بچه‌ها همینکه از سلطه و نظارت خانواده رها میشوند انگار که دیگر از قید هفت عالم آزادند .

من خیال میکنم «ژاله» بخاطر دوستی و یا عشق‌یك پسرکه اوراگول‌زده در این جریانات‌مداخله‌کرده‌است. اگرمیدانستم چه کسی این دسته گل را برای ژاله به‌آب داده خدامیداند که خودم انتقامم رابدست خودم از او میگرفتم.

خانم جا افتاده‌ای که مادر هشت‌فرزند است وسط صحبت آمد و گفت:

ـ آنطور که من از حرفهافهمیدم «ژاله» تازه به ۱۹ سالگی قدم‌گذاشته‌یعنی هنوز به‌بلوغ ویختگی کامل‌نرسیده‌است. آخر چطوریك‌دختر۱۹ ساله‌بخودش اجازه میدهد که در مسائل سیاسی این همه تندرو صاحب عقیده انقلابی باشد ؟ آیا این اعتقادات را از روی مطالعه و تحقیق‌و ایمان درست پیدا کرده یاآنکه همانطور که «ماکسی ومیدی» مد روزاست وما زنها از مد روز تبعیت‌میکنیم‌این‌سرکارخانم هم از چند تا جوجه کمونیست تازه‌کار که تازه خودشان هم در حلقه «تقلید بدون تفکر» اسیر هستند پیروی کرده است ؟ من مطمئن هستم که «هووجنجال» و تمایل به ماجراجوئی ژاله خانم را به کنسولگری ایران کشانده والا این‌خانم نه تنها هنوز فرق کمونیسم و کاپیتالیسم وسوسیالیسم‌را نمیداند بلکه حتی اگر ازاو پرسی که لنین یا چرچیل کی بودند و صاحب چه مرامی، بخدا اگر بتواند ده‌تا جمله صاف و صحیح درباره آنها روی صفحه کاغذ بنویسد. عیب‌بسیاری ازجوانها اینستکه طوطی‌وار خودرا واردالم شنگه‌های سیاسی میکنند.

خانم«ن» درجواب گفت:

ـ نمیدانید با چه زحمتی ماموجبات سفر این دختر را فراهم کردیم . باور کنید از هزینه‌های لازم و ضروری خانه زدیم تا بتوانیم ماهی دوهزارتومان برای خرج تحصیل این دختر جورکنیم و تمام‌امید من و پدرش این‌بود که چون اولاد ارشد ماست برود و ازکشور بزرگ و پیش‌رفته امریکا درس های خوب یاد بگیرد و پس از چند سال بایك دیپلم قابلگی یاپرستاری‌یا مهندسی برگردد و باعث آبروی خانواده و سربلندی خودش بشود . شبی که اسم‌اورا در لیست دانشجوها در روزنامه دیدیم‌اولین جمله‌ای که پدرش گفت این بود‌که:

«... حیف از بیداری آن شبها که قنداق این دختره را در بغل میگرفتم‌واورا در حیاط می‌چرخاندم تا خوابش ببرد. اگر اینجا بود همین‌حالا داغش میکردم...»

خانم جوانی که دانشیار دانشگاه است و تا این جاساکت و صامت به‌حرفها گوش میداد برای آنکه خانم «ن» را کمی دلداری داده‌باشد‌گفت:

ـ در عین حال که تصدیق میکنم چنین اعمالی برای هرپدر و مادر ایرانی یك ضربه روحی است ومن نسبت به‌خانم «ن» احساس همدردی بسیار میکنم ولی خوب یك نکته راهم باید در نظرداشت که این جوانها همه تحت تاثیراحساسات خام وزودجوش جوانی دست‌باین اقدامات بچگانه میزنند و صرفنظر از چندتائی که هسته‌مرکزی هستندوباایادی وعوامل مخرب احیاناازروی‌قلب وعقیده همداستانند، بقیه را باید فریب خورده واغوا شده تلقی کرد و چه بسا که با ارشاد و اندرزهمشان از کرده خود نادم و پشیمان بشوند وبه‌راه راست بازگردند.

خانم «ن» که کم‌کم یك قطره اشك گوشه چشمانش در حال جمع شدن بود در جواب گفت:

ـ والله پدران ماهمه عاشق این‌آب‌و خاك بوده‌اند . پدر خودمن در جنگهای انقلاب مشروطیت شرکت داشت . توهرم در جوانی در رکاب مرحوم رضاشاه به جنگهای غرب و جنوب رفته‌است . ماهمه ایرانی‌هستیم و وطن خودمان را عزیز میداریم وهنوزهم باورمان نمیشود که چرا دختران و پسران ما که برای تحصیل و تربیت و کسب علم میروند وقت عزیز خودرا باید صرف هوچی‌بازی کنند و زیر علم این و آن سینه بزنند و بازیچه اغراض سیاسی بشوند. آیاکسی شنیده که دانشجوی ژاپنی یا هندی‌وارد این بازیها و جنجال های منفی بشود ؟

ما پسر و دخترمان را برای آدم‌شدن بخارجه می‌فرستیم نه‌برای‌کمونیست‌شدن. هرایرانی‌که فکر می‌کند کشورش از بعضی جهات عقب افتاده است اگر راست میگوید و آرزوی عمران و آبادی‌وتجدد دارد باید بیاید و آستین بالا بزند وبا کار مثبت و مشارکت در برنامه بهبودمملکت با عقب افتادگی ها بسهم خود مبارزه کند والا با شعار دادن و حمله بسفارتخانه و «انقلابی نما» شدن جزاینکه تولیدنفاق و کینه شود چیزی عاید ما و مملکت نخواهد شد . من شیرم را باین دخترحلال نمی‌کنم.

*

از روشنفکری این خانم سالخورده که در نهایت تاثر و صداقت از اعمال دختر فریب خورده خود انتقاد میکرد لذت‌بردم و تا چند ساعت پس از خاتمه مهمانی بیاد مادران و پدران دانشجویانی بودم که بارفتار نابخردانه خود لکه‌بدنامی و ندامت بدامن خانواده‌های‌خود زده‌اند.

کدام پدر ومادری‌است که از کج‌شدن نهالی که پرورده‌است دستخوش اندوه نشود. کدام باغبانی‌است‌که درخت دست پرورده خود را گرفتار آفت ببیند و موجی از اندوه و تاثر در قلب خود احساس نکند. قرنهاست که حیا وشرم زن ایرانی از صفات قابل‌تحسین او شناخته شده‌است .

دختران ما حتی در قلب نیویورك ولوس‌آنجلس نیز از آزرم و حیائی که جامعه با فرهنگ مشرق زمین به آنها ارزانی داشته برخوردارند و اعمال وافکار و رفتار آنان معرف روحیه با حیا و متینی است که خانواده ایرانی با تربیت خاص خود معمولا آنرا در وجود دختر القا می‌کند . واینك جای تعجب است که می‌بینیم دوازده دختر با چنین سابقه‌روحی و خانوادگی وارد ماجراهائی میشوند که

بقیه درصفحه ۱۱۳

تحلیلی ازوضع کنونی‌زندگی
زن ایرانی ، بمناسبت سالروز
۱۷ دیماه ، نخستین روز از
تقویم نهضت آزادی زن در
ایران

آزادی زن؟ کدام آزادی؟

آزادی زن نباید فقط به‌استفاده آزادانه از مینی و میدی و ماکسی ، محدودباشد ، بلکه باید در اداره اجتماع ، در تعیین سرنوشت‌ملی، ودرگردانیدن چرخهای اقتصادی ایران نیز، آزادی‌وحقوق مساوی به زنان ایران داده شود

سی و پنجسال بعداز ۱۷ دیماه ۱۳۱۴ ــ روزی که نخستین مرحله آزادی زن ایرانی آغاز شد ــ پرسشی که اینك دربرابر جامعه ایرانی ، وبویژه دربرابر زنان میهن ما قرار دارد ، صریحا چنین است : **«آیا زن ایرانی، براستی آزادشده‌است ؟» واین پرسش ، بلافاصله پرسش دیگری را** دربرابر ما می‌نهد:

«آزادی ؟ کدام آزادی ؟»

درحقیقت معنی و مفهوم آزادی نیز ، چون بسیاری از مفاهیم‌دیگر،باگذشت زمان تغییر میبابد . کلمه «آزادی» برای برده زنجیر شده دوران بردگی وکارگر صنعتی سال ۱۹۷۱ ، معنی و مفهوم یکسانی ندارد . برای برده زنجیر شده، آزادی، معنی از هم‌گسیختن زنجیرها را داشت، لیکن برای کارگر صنعتی سال ۱۹۷۱، آزادی ، این معنی را دارد که نان‌وکره بیشتری بخورد ، و بتواند فرزندش را به دانشگاه بفرستد.

برای زن ایرانی نیز ، کلمه آزادی در روز ۱۷ دیماه ۱۳۱۴، و سی‌وپنجسال بعدازآن ، یعنی در روز ۱۷ دیماه ۱۳۴۹، معنی یکسانی ندارد . هیچیك از مفاهیمی که بنحوی بازندگی بشر پیونددارند ، واز جمله «آزادی» ، ثابت و تغییرناپذیر **نیستند ، چرا** که زندگی آدمی ، درکادر زمان و مکان میگذرد، واین دو عامل متغیر ، در ارزیابی معیار ها وارزش‌های انسانی نیز ، نقش درجه اول دارند .

درسال ۱۳۱۴ ، برای زن ایرانی که قرنها ، فقط یك دکور زندگی‌مردها بود، و تنها وظیفه‌اش این بود که‌آبی برآتش شهوت مرد بریزد ، و در عرصه زندگی اجتماعی ، بکلی در پشت پرده **قرارداشت، بلی، برای چنین زنی، آزادی** این معنی را داشت که نخست از پشت پرده بیرون بیاید وبعنوان‌یك انسان زنده و فردی از جامعه ، رخ بنماید و ابراز وجود کند . نهضتی که در روز ۱۷دیماه ۱۳۱۴ ، بنام «کشف حجاب» آغاز شد، هدفش این بود که شخصیت انسانی زن را ، باو بازگرداند ، و براستی ، هدف اصلی فقط برداشتن چادر از سرزن‌نبود، بلکه برداشتن حجاب غفلت و جهل ونادانی از برابر دیدگان زن ایرانی بود . درآن هنگام ، همین چادر برداشتن از سرزن ایرانی، گام بسیار شجاعانه‌ای بود ، زیرا که چادر ، تنها چهره زن ایرانی **را نمی‌پوشانید ، بلکه پرده‌ای بودکه اورا** از عرصه جامعه ، بکلی طرد و جدا میکرد ، و در درون خانه و خانواده **نیز، به «حیاط اندرونی» و صندوقخانه** و آشپزخانه ، تبعیدش میکرد. همین چادر بود که در سال ۱۳۱۴ ، دختر ایرانی را ، از تحصیل و کار مثبت و سازنده

لطفاً ورق بزنید

در رشته‌های مختلف ورزشی استعداد و آمادگی خودرا به ثبوت رسانده‌اند . ←

اگر تاریخچه کوتاه دوره اول‌نهضت آزادی زن را ورق بزنیم و ترقیات نسوان ایران را درسالهای اخیر مورد مطالعه قرار دهیم می‌بینیم که آنچه شده تاچه حد در خور تحسین وتقدیر است . زن شهر نشین در تمام‌رشته‌ها قدم پیشرفت به جلو گذاشته و استعداد و لیاقت‌خود را برای کسب فنون مختلف به ثبوت رسانده است . این‌عکسها آلبوم کوچکی است دال بر این حقیقت که زن ایرانی اگراز شرایط و امکانات مساعد و مساوی برخوردارشود به‌سهولت‌می‌تواند در اداره اجتماع و مشارکت درزندگی سهم به‌سزائی‌دارا باشد ....



یك سوم دانشجویان دانشگاههای ایران‌زنان و دخترانند .



حتی در ستاره‌شناسی نیز زنان رخنه کرده‌اند (خانم الینوش تریان)





در تظاهرات اجتماعی می‌توانند نقش‌حساس داشته باشند .



حتی در رشته خلبانی و چتربازی استعداد خود را نشان داده‌اند.



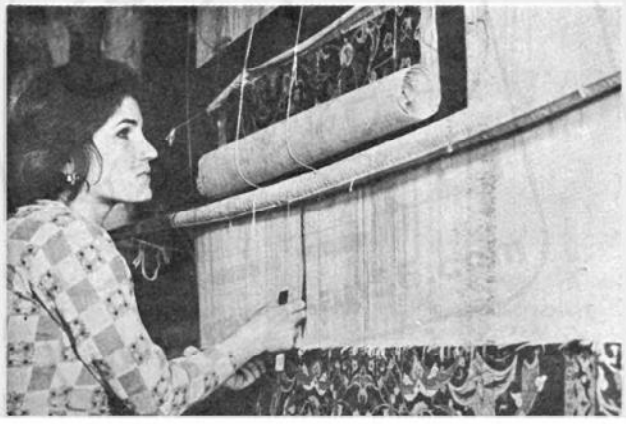
اولین زن وزیر در دوره سه‌ساله تصدی خود قدرت و مهارت خویش را برای اداره دستگاه وسیع تعلیم و تربیت کشور به ثبوت رسانده است .



در مجالس مقننه و موسسان زنان در صف‌مردان انجام وظیفه کرده‌اند .



در کارهای علمی و آزمایشگاهی واجدصلاحیت شده‌اند .



بارصنعت و هنر قالی‌بافی که از تجارت‌های پرسود ملی است بردوش زنان است. ←

در پهنه اجتماع محروم میساخت. بنیانگذار نهضت ۱۷ دی ۱۳۱٤ ، چندان آگاهی داشت‌که در راه آزاد ساختن زن‌ایرانی، نخستین ضربه را ، هوشمندانه برچادر و چاقچور بزند ، چون میدانست کـه‌زن ایرانی، آنقدراستعداد ذاتی دارد که اگر از پشت پرده و از حیاط اندرونـی، به حیاط بیرونی بیاید ، خودش گلیمش را ازآب میکشد ، و برای پیشرفت‌خود، راه باز میکند ... و دیدیم که چنین شد.

لیکن در روز ۱۷ دیماه ۱۳٤۹، آزادی برای زن ایران ، دیگـرنمیتواند فقط در کشف حجاب ، یا تغییر و تحول در ظاهر و لباس ، محدود گردد. دراین سی‌وپنجسال ، میهن ما و زندگی دختران و زنان ایرانی دستخوش تحولات پیچیده و گوناگونی شده است، و طبیعی اسـت که یکبار دیگر ، با توجه به شرائط خاص امروز باید از خود بپرسیم : «کـدام آزادی ؟»

*

حدود آزادی انسان را در کلیت آن ، اعلامیه حقوق بشر، مشخص ساخته است . حدود آزادی افراد ملت‌ایران را نیز، قانون اساسی ما ، و قوانیـن دیگر معین کرده‌اند . اما امروزه این حقیقت را همه قبول دارند کـه انسان برای استفاده از «حق» خود ، به زمینه مساعد و امکانات مختلف نیاز دارد . قوانین ، فقط کلیات تئوریك را شرح میدهند ، لیکن برای استفاده از قانون، باید به جزئیات عملی و عینی و مادی توجه داشت . بعنوان مثال ، مثلا باین‌حق انکارناپذیر هرمادر ایرانی اشاره کنیم که باید بتواند فرزندانش را به مدرسه بفرستد و آنان را با روشنائی دانش آشنا کند. لمااگر برفرض فلان مادر ایرانی، ازنظر مادی ، این امکان را نداشته باشد، در حقیقت آزادی و حقوق انسانی اوعملا محدود شده‌است ، حتی اگر در قوانین‌ما، حقوق اورا با آب طلا نوشته‌باشند. یامثلا دختر ایرانی حق‌دارد که به عنوان یك‌انسان زنده ، درس بخواند ، آینده خـود را بدست خود بسازد ، و همسرخویش‌راآزادانه انتخاب کند. این حقوق را قوانین ما رسما به دخترایرانی داده‌اند ، ولی وقتـی هنوز هم پدر میتواند دختر خود را هروقت که دلش خواست از مدرسه بیرون بیاورد، وبه‌هرکسی که دلش خواست، شوهر بدهد، قانون مترقی به چه درد دختر ایرانی میخورد؟

در زندگی افراد هر جامعه‌ای،سنتـ ها و آداب و عقاید مسلط برجامعـه، بیشتراز قوانین نوشته شده ، تاثیر دارند. اینها قوانین نامکتوبی هستند که سرنوشت مارا تعیین میکنند، و تحول وانقلاب واقعی ، وقتی رخ میدهد که این سنتها و رسوم و آداب ، دستخوش تغییر وتحول بشوند.

بنظر ما در روز ۱۷ دیماه ۱۳٤۹ نیز، هنوز شعار «آزادی و تساوی و برابری حقوق» برای زنان و دختران ایران ، شعار روزاست ، لیکن معنی این شعار ، دیگر ضرورت تغییر در قوانیـن ما نیست، بلکه به وجود آوردن‌شرائط مساعد برای اجرای قوانین است.

البته هنوزهم درقوانین ما ، موادی وجوددارد که آشکارا با حقوق انسانی زن ایرانی ، منافات دارد ، و مابارها بطور تفصیل در این مورد سخن گفته‌ایم ، ولی از سوی دیگر ، زن ایرانی ، حتی پیش از زن سویسی ، حق رای و شرکت در مجالس مقننه رابدست آورده است. قانون حمایت خانواده، با وجود همه‌نواقص خود، بسیاری از حقوق انسانی زن ایرانی را باو بازگردانده است . در قوانین استخدامی ما نیز، تغییراتی به نفع زنان داده شده‌است . در زمینه تحصیل دانش، دست کم از نظر قانونی، هیچ تفاوتی میان دختر وپسر نیست . خلاصه‌تـر بگوئیم : حتی باوجود قوانین ناقص موجود ، زن ایرانی خیلی‌آزادی وحقوق دارد ، ولی آیا میتواند از این آزادیها و حقوق خویش استفاده کند ؟ پاسخ صریح‌ما چنین‌است:

نه صددرصد ! چرا نه؟

برای پاسخ گفتن بدین سؤال ، باید عوامل متعددی را مورد بررسی قراردهیم. بنظر ما ، نخستین عاملی که سبب میشود زن ایرانی نتواند حتی ازحقوق‌وآزادیهائی که قوانین موجود باو بخشیده‌اند ، استفاده کند ، جهل و بیسوادی و کاهلی فکری اوست. ما معتقدیم که برای استفـاده از هرنوع آزادی وحقی ، نخست انسان‌باید آگاه به آزادی و حقوق خودباشد ، واین





... و اینست چهره زن حرمسرائی و قرون‌وسطائی که در عرض ۳۵ سال اخیر اینهمه دگرگون شده است ...



آگاهی را فقط و فقط درس و تحصیل و سواد به وجود میآورد . و متاسفانه دراین مورد، واقعا به زن ایرانی ظلم شده‌است و میشود. ظلم و بیداد فقط این نیست که مرد چماقی بردارد و برسرزن یادخترش بزند . ظلم واقعی و جانگزاتر اینستکه مرد، زن یا دخترش را ازتحصیل وپیشرفت اجتماعی محروم‌سازد . آمار و ارقام‌و حقایق انکارناپذیر نشان میدهدکه مردان ایرانی ، تا حدود زیادی ، دستگاه‌های آموزشی کشور را ، بعنوان بزرگترین‌سلاح پیشرفت و پیروزی اجتماعی، به خودمنحصر کرده‌اند . نگاهی به آمار بکنیم:

● **برطبق آمار سال ۱۳۴۵ ، در سراسر ایران از هر صد مرد هفت ساله ببالا ۴۱ نفر با سوادند ، و حال آنکه از هرصدزن هفت‌ساله ببالا، فقط ۱۸ نفر سواد دارند.**

● در شهر ها، از هرصدمرد، ۶۱٫۵ درصد باسوادند ، و حال‌آنکه تعدادزنان باسواد در شهرها ، فقط ۳۸٫۳ درصد کل زنان شهرنشین‌است ، یعنی هنوز هم بیش‌از ۶۰ درصد زنها (حتی درشهرها) بیسوادند . از مجموع زنان دهاله بالای کشور ، فقط ۱۶٫۵ درصد باسواد هستند ، یعنی از هرصد زن ودخترایرانی که بیش از دهسال دارند ، قریب ۸۳نفرشان بیسوادند.

● اکثریت زنان ایران ، یعنی قریب۶۵ تا ۷۰در صد زنان و دختران مادرروستاها زندگی میکنند ، و وضع دخترروزن روستائی از نظر سواد ، براستی ناراحت‌کننده‌است . در روستاهای ایران ، ۱۳٫۷ درصد کل جمعیت باسوادند، اما درمیان دختران و زنان روستائی دهساله ببالا، فقط ۳٫۴ درصد سواد دارند ، یعنی از هرصد دختروزن روستائی که بیشتر از دهسال دارند ، هنوزهم دست‌کم ۹۶ نفرشان بیسوادند.

تکرار می‌کنیم که اگر ما در مورد عامل سواد و تحصیل ، بیش از همه عوامل دیگر تکیه می‌کنیم ، نخست بدین دلیل است‌که سواد و آگاهی را مهمترین‌لازمه استفاده از آزادی و حقوق انسانی می‌شناسیم ، وانگهی سواد و تحصیل در وضع مادی افراد جامعه و درموردرآمد ودستمزد آنان نیز، تاثیر مستقیم دارد. زن بیسواد ، از سوئی اصلاحقوق خودرا نمی‌شناسد ، قانون را نمی‌فهمدتا از آن‌استفاده کند، و از سوی دیگر ، درست درائر بیسوادی خودش ، نیروی کار خود را اجبارا به ارزان‌ترین قیمت میفروشد، ودر عرصه خانواده نیز، سخت تحت تسلط شوهر و پسرباسوادش قرار میگیرد.

آیا برای تغییر این وضع ، فکری شده است؟ البته. درسال‌های اخیر،مخصوصا در سایه نیروی حیات‌بخش سپاهیان دختر و پسر ، سواد و تحصیل، به مقیاس وسیعی در روستاهای دور و نزدیک کشور رخنه کرده‌است ، ولی حتی ازامتیازات وامکانات جدید نیز، بیشتر پسر ها و مردها استفاده می‌کنند و نه دخترها و زن‌ها.

این تفاوت و تبعیض فقط در روستاها نیست . در شهرها و در قلب تهران نیز ، این تبعیض در مورد تحصیل میان

بقیه درصفحه ۱۱۴



به فوه مقننه راه یافته‌اند گر چه هنوز برای رهائی همجنسان خود از زیر بار «جهل و تبعیض» کار مهمی نکرده‌اند .



حتی زنان در اداره ترافیك شهرها مشاغل مسؤولیت‌باری را پذیرفته‌اند .



در رشته صنعت که تابحال فقط به مرد تعلق داشت رخنه کرده‌اند .



در ارتش شاهنشاهی علیرغم ظرافت بدنی ابراز مهارت و لیاقت‌کرده‌اند .



... اما دختر ده‌نشین هنوز بدیده حیرت و تحسر به دختر شهرنشین می‌نگرد . او هم آرزوی ترقی و تعالی دارد .

←



آی مردها ، زن‌دارد کیمیا میشود !

اروپائی‌ها از همین حالا غصه آینده را می‌خورند ، زیرا معلوم شده، تا صدسال دیگر زن بقدری در اروپا کمیاب میشود که باید با دوربین دنبالش گشت . از شش سال پیش پسر خیلی بیشتر از دختر بدنیا آمده است واگروضع بهمین‌منوال‌بگذرد، لابد در سال ۱۹۸۵ هردو مرد مجبورند با یك زن عروسی کنند !!

مجله آلمانی (اشترن) می‌نویسد:

اولین کسی‌که این واقعیت را کشف کرد و یا در حقیقت به خطر پی برد، دکتر (ان. چی. موسالی) پزشك بیمارستان (آل‌سنت) در شهر (چیتام) انگلیس بود. دکتر موسالی میگوید : درسال ۱۹۸۵ دختر بقدری قحط میشود که هر پنج شش پسر مجبور میشوند با یك دختر دوستی کنند ، وجوانی که بخواهد نامزد بگیرد ، باید با ذره‌بین بگردد ، واگر بخواهد ازدواج کند که کلاهش حسابی پس معرکه است‌زیرا اصولا ۸۰ سال دیگر زن مجرد پیدا نمیشود !

دکتر موسالی میگوید :

من بعدازآنکه ده سال تمام که روی ۷۷۵۵ زایمان مطالعه کردم به این نتیجه غم‌انگیز رسیدم که در هر فامیل کوچك‌معمولی، درمقابل هر ۱۱۳ پسر فقط ۱۰۰ دختر بدنیا می‌آید . این واقعیت مارا درآینده با خطرات زیر روبرو خواهد کرد :

ــ اکثر مردها از ازدواج و تشکیل عائله محروم میمانند .

ــ همجنس‌گرائی ، بشدت رواج پیدا میکند.

ــ مردها ناچارمیشوندبه‌کارهائی که مخصوص زنان است بپردازند .

ــ دنیا پراز مرد میشود .

مجله اشترن ضمن انتشاراین‌مطلب اوضاع آینده را با یك کاریکاتور به بهترین وجهی مجسم کرده : در کلیسا دومرد هنگام عقد با یك زن ، با هم بله میگویند.

آرایش میمونی !

بقول مجله آلمانی اشترن ، این آرایش در دنیای مد بمنزله آخرین فریاد است . و بقول مجله امریکائی (تایم) مد میمونی عین قابدستمالی است که مجاله شده باشد . و ویدال‌ــ ساسون آرایشگر معروف انگلیسی‌عقیده دارد :

«بگذار دیگران هرچه می‌خواهند بگویند . مهم آن است که مدمیمونی مخصوص میدی و ماکسی آفریده شده است. زیرا دراین مد، موی‌جلوکوتاه، موی طرفین صورت متوسط و موی پشت سرکاملا بلنداست.»

معلوم نیست چرا نام این آرایش را مطبوعات غربی«میمونی» گذاشته‌اند. بنظر ما که انتخاب این نام هم‌دلیل‌بی ذوقی‌است و هم دلیل کم‌لطفی !





آرایش جدید عجالتا در امریکا وانگلیس ، فرانسه و آلمان مد روز است. ژولی کریستی ، ماری کوانت، دوشس ویندزور ، الزا مارتینلی ، آن‌ماری ملکه یونان ، الیزابت تایلور، جین‌فاندا و سوفیالورن ، از زمره کسانی هستند که ازاین مد استقبال کرده‌اند . (پطرپولزر) آرایشگرمعروف آلمانی گفته :

«خانم‌هائی که بخواهند ازاین‌مد پیروی کنند باید مدتی صبر کنند ، تا موی پشت‌سرشان حسابی بلند شود و در غیر اینصورت میتوانندپوستیش خود را بدهند باین سبك آرایش شود.

(گی شاکوف) آرایشگر معروف نیویورکی گفته است :

« مو هرچه‌نامرتب‌تر و پریشان‌تر باشد بهتراست . آشفتگی و بی‌نظمی درگیسو ازخواص مدسال ۱۹۷۱ است.

یك کلفت زمین شوی ،برنده بزرگترین‌جایزه ادبی سوئد !



زن زمین‌شوئی که دریکی از اداره‌ها مشغول جاروکشی است ، جارو را به دیوار تکیه میدهد ، پشت یکی از ماشین‌تحریرها می‌نشیند ، ازجیب پیش‌بندش چند ورق کاغذ سیاه شده در می‌آورد ، کاغذ سفیدی درماشین می‌گذارد ، بعدازآنکه متوجه میشود، سایر زمین‌شوییها به کار خود مشغولند ناشیانه و یك انگشتی سرگرم‌ماشین‌ــ کردن میشود . نیمساعت بعد دست از ازکار میکشد ، نسخه خطی و نسخه ماشین شده را در جیب میگذارد و دوباره جارو را برمیدارد وقابدستمال و سطل زمین‌شوئی را پیش میکشد .

از چهارسال پیش تقریبا این کار همه‌روزه خانم (مایااکلوف) نظافتچی ۵۳ ساله ساکن شهر (کارلس کوگا)ی سوئد بود . هر روز که اداره تعطیل میشد ، سطل و جارویش را برمیداشت وبه سراغ اتاقها میرفت ، اتاقهارا جارو میکرد ، میزهلدا گردگیری میکرد ، کف اتاقها وراهروها را مـی‌شست وبنظافت مستراح‌هـا همت می‌گماشت . ولی حالا همین زن گمنام که‌بیشتر از شش کلاس درس نخوانده، کتابی تحت عنوان (گزارشی از اعماق سطل زمین‌شوئی) منتشر کرده کـه برنده بزرگترین جایزه ادبی (بهترین رومان اجتماعی سال ۱۹۷۰) سوئـد شده است .

روزنامه (آربه‌تت) کتاب را که در حقیقت نوعـی خاطـرات است (خارق‌العاده) تلقی کرده و نشریه (آفتون‌بلادت) آن را (بی‌نظیرترین مدرك ادبی و اجتماعی سالهای اخیر) معرفی کرده است . این زن سیزده سال پیش طلاق گرفته ومادر پنج‌فرزندداست، او عادت داشت افکارش را در باره هرچه‌که به‌فکرش میرسید یا درروزنامه می‌خواند ،یا در تلویزیون میدید ویا از رادیو میشنید همراه با قضاوتش روی‌کاغذ بیاورد . واینك‌قسمتهائی از کتاب (گزارشی از اعماق سطل‌زمین‌ــ شوئی) :

«امروز ، قربانی یك حادثـه اتومبیل را در تلویزیون دیدم . من پیشنهادم‌را برای بهبود وضع ترافیك سال‌ها پیش برای مقامات‌مسؤول‌فرستادم ولی متاسفانه‌به آن ترتیب اثر داده‌نشد. پیشنهاد کرده بودم‌حرکت‌تمام‌اتومبیل‌ــ های سواری شخصی در خیابانها قدغن شود ودر عوض دولت تمام اتوبوسها ، تراموا‌ها ، تاکسی‌ها ، قطارها و کشتی‌هارا ملی کند» .

ودر جای دیگر نوشته :

«امروز خواندم ، دولت شوروی بامریکا (مانیزیوم)میفروشد . مانیزیوم ماده‌ای است که برای ساختن بمب های آتشزای مورد مصرف در ویتنام بکار میرود . پس شوروی و امریکادرجنگ ویتنام با هم همکاری دارند» .

جایزه‌ای که به(مایا) تعلق‌گرفته ۲۵۰۰۰ کرون سوئدی برابر با ۲۶۰۰۰ تومان است . با این پول زن بیچاره اول کاری که کرد این بود که یك بخاری نفتی خرید تا آپارتمانش را گرم کند !

یك نوع مبل جدید به شکل دوآرواره با دو ردیف دندان ! !





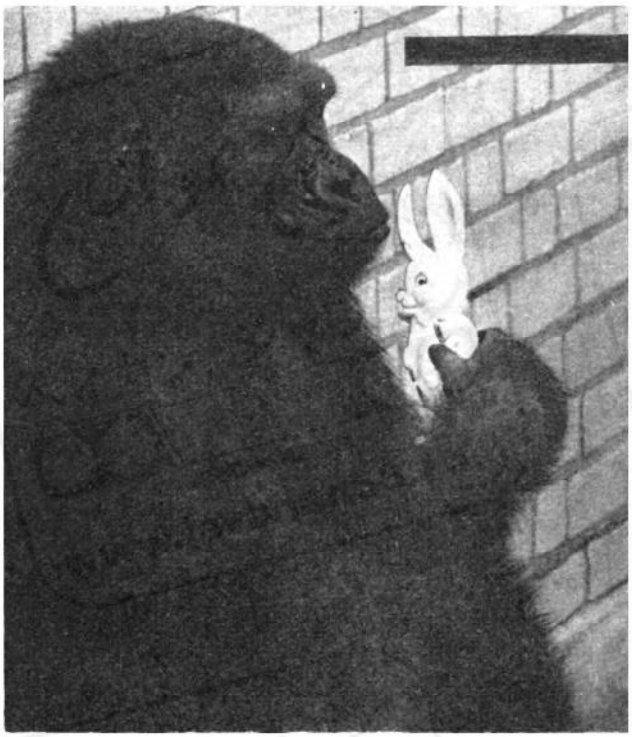


یکدفعه ۵۷ کیلو لاغر!

حالا یکسال است که خانم (کارین اشتیرن کویست) ، سوئدی ۳۵ ساله ، هرچه بخواهد می‌خورد ، وباوجود این ماهی دوکیلو وزن کم میکند . این کم‌وزنی ایده‌آل ، بخاطر آن‌است که طی یك عمل جراحی نصف روده کوچك اورا برداشته‌اند . خود کارین تعریف می‌کند : «چاقی بزرگترین‌مشکل زندگیم شده بود . پدر ومادرم چون فکر میکردند بچه باید چاق و توپول باشد از بچگی تا توانستند بمن‌خوراندند وطبعا روده‌هایم را گشاد کردند ، آن‌ها کاراین‌محبت بی‌جارا بحدی رساندند که من در کلاس دوم‌دبستان ٤٧ کیلو وزن داشتم واین وزن مرتب افزایش یافت . در ۱۹۵۵ وزنم به ۹۰ ودرسال گذشته به ۱۱٦ کیلو رسید . خودتان فکر کنید دختری که قدش ۱۵۵ سانتیمتر است با ۱۱٦ کیلو وزن چه ریختی پیدا میکند . من سه‌تاغبغب داشتم، گردنم اصلاپیدانبود. انگشتهایم به کلفتی یك سوسیس شده بودند . هروقت حرکت میکردم انگار یك‌اسب آبی یا فیل حرکت میکرد» .

چون این وضع قابل تحمل‌نبود کارین تصمیم‌گرفت لاغر شود . اما چون رژیمهای لاغری دردی از او دوا نکـردند دکتر (کریستر موئیسگارد) تصمیم گرفت برای آنکه بدنش غذای کمتری جذب کند نصف روده کوچك را بردارد ، تا بدن او فقط ۵۰ درصد غذای مصرف شده را جذب کند و بقیه از مجرای طبیعی دفع گردد . این عمل در امریکا ودانمارك سابقه داشت وتا آنموقع ۱۵ بیمار خیلی چاق از این طریق لاغر شده بودند . منتها جراحان امریکا بجای برداشتن نصف روده کوچك نصف روده را می‌بندند وآنرا از فعالیت می‌اندازند . این مدد یك عیب دارد وآن اینست که شخص مجبور است روزی چهار تا شش بار توالت برود . کارین میگوید :

«بعداز عمل وقتی بیمارستان را ترك کردم ٦٤ کیلو داشتم یعنی ۵۳ کیلو کم کرده بـودم و فقط ۲۵ سانتیمتر از اندازه کمرم کاسته شده بود واندازه کمرم در حال حاضر درست باندازه دگمه‌ای است که درسابق می‌پوشیدم. زندگی‌من‌فعلا معنی پیدا کرده است وبرای اولین بار در عمرم قصد دارم تابستان آینده بیکینی بپوشم» .



عروسك بازی !

درباغ وحش لندن حادثه بامزه‌ای روی داد . یك دختر دهساله بمناسبت عید کریسمس این عروسك را بـه گوریل باغ وحش هدیه داد و گوریل با قیافه حق‌بجانبی آنرا پذیرفت وحالا مدتی است که گوریل عروسك‌را مثل فرزند دلبندی در آغوش می‌کشد و او را روزی چندین‌بار ناز ونوازش‌میکند.



مدرسه ضدخیانت

دردنیاهمچور مدرسه دیده‌بودیم، جز مدرسه‌ای که درآن به زن درس بدهند که چه حقه‌ای بزند تا شوهرش به او خیانت نکند . این مدرسه عجیب ودر نوع خود بی‌سابقه را خانـم (الگاماخاتی) ۳٦ ساله در مونیخ‌آلمان افتتاح کرده است . الگا میگوید :

در عهد و زمانه ما مردها خیلی نظرباز شده‌اند ــ وهر شوهری بفکر گرفتن یك معشوقه یا گرل فرند است. من‌میخواهم‌کاری‌کنم‌که زنان شوهردار ازاین خطر مهلك برکنار بمانند و هیچ زنی نتواند شوهر آنهارا غصب کند .

شاگردان من باید ۱۸ تا ۳٦ ساله باشند . از آن گذشته باید کمی سکسی وخوشگل هم بنظر بـرسند وگـرنه هیچکس نمیتواند اززنی که مثل‌لوبیا یـا چوب‌رختی است یك بمب سکس بسازد . دوره مدرسه من ٦ هفته است وسرانجام به شاگردانم دیپلم میدهم . روی دیپلم نوشته شده «دست پرورده وفارغ‌التحصیل مدرسه الگاماخاتی !) به شاگردانم می‌آموزم چگونه‌میتوانند در خانه هرچه بیشتر محبوب و جذاب باشند ، و بدینوسیله شوهرانشان را بیشتر در خانه پای‌بند کنند و اورا ازفکرگرفتن معشوقه‌منصرف‌کنند. طرز صحیح راه رفتن ، طرز صحبت کردن، طرز آشپزی صحیح ، طرز لباس‌پوشیدن صحیح و طرز رعایت بهداشت صحیح وهمچنین فنون جذاب‌بودن وسکسی‌ـ بودن جزو مهمترین دروس است و توضیحات جنسی کـلاس نیز بصورت سمعی و بصری است ، یعنی با ارائه اسکلت یك مرد انجام میگیرد .

الگـا که خود ستاره سینماست هم‌اکنون مشغول ایفای نقش در فیلم (کنتس برهنه) است . او میگوید :

«زن‌درزندگی‌زناشوئی‌نیزبایدچون‌یك هنرپیشه باشد ، وزنها پس از مراسم عقد دیگر فراموش می‌کنند که‌نگهداری شوهر مهمتر از پیدا کردن شوهر است. کمااینکه جهانداری مهمتر‌ازجهانگیری است.»



یك بحث تازه در محافل ورزشی جهان

زن و فوتبال!

آیا جنس لطیف می‌تواند در این ورزش خشن موفقیت پیدا بکند؟

ماه گذشته کشور آلمان غربی، بعد از ایتالیا، انگلیس، یوگوسلاوی و چند کشور دیگر جهان تشکیل تیم فوتبال زنانه را به رسمیت شناخت. از سال ۱۹۷۱ مسابقات فوتبال زنان در اروپا رونق بیشتری پیدا خواهد کرد



صحنه‌ای از مسابقه فوتبال تیم زنان مونیخ و آگسبورك درآلمان

به دختران و زنان داوطلب اجازه تشکیل تیم فوتبال و اجرای مسابقات عمومی را بدهد. کمااینکه در ماه گذشته آلمان غربی ششمین کشور اروپائی بود که رسما اجازه تشکیل تیم فوتبال بزنان خود داد و مسابقات آنانرا در کادر مسابقات ملی به‌رسمیت شمرد.

یکی از روزنامه های آلمان‌دراین‌باره نوشته‌است:

– همان قدر که علاقه‌مردها به تماشای مسابقه های فوتبال زیاد است، توجه و علاقه زن‌ها نیز به بازی‌فوتبال روزبروز زیادتر میشود وگوئی زن آزاد نیمه دوم قرن بیستم علاقه دارد،تساوی حقوقش را حتی تا روی چمن بازی گسترش دهد.

البته تیم فوتبال زنانه تازگی ندارد وایتالیا را میتوان صاحب قوی‌ترین تیم فوتبال زنان جهان بشمار آورد. زیرا در مسابقه‌های نیمه رسمی سال قبل اروپا، این تیم قهرمان جهان شد.

در آلمان غربی نیز کم و بیش تیم هائی فعالیت میکردند، اما فدراسیون فوتبال آلمان تا ماه گذشته آنرا برسمیت نمیشناخت. ولی این تیم ها از این پس میتوانند پیروزی اخیر خود را جشن بگیرند، زیرا در کنگره‌ای که فدراسیون فوتبال آلمان اول دسامبر در شهر (کیل) تشکیل داد برای نخستین‌بار از یك تیم فوتبال زنانه نیز جهت شرکت در کنگره دعوت‌کرد، و بدین ترتیب‌تیم‌ها و مسابقه های فوتبال زنانه، از اول سال نو مسیحی در آلمان به‌رسمیت شناخته شده‌اند.

نخستین کشوری که صاحب تیم فوتبال زنانه شد

ایتالیائی ها بازی فوتبال را بشدت دوست میدارند و بطوریکه میدانیم تیم‌ملی آنها دربازیهای المپیك‌سال۱۹۷۰درمکزیکو درخشش چشمگیر داشت. زنان ایتالیا نیز شیفته هیجانات بازی فوتبال هستند وبهمین جهت این کشور تاریخی وخونگرم، نخستین مملکت جهان بود که رسما دارای تیم فوتبال زنانه شد. تیم ملی زنان ایتالیا سال گذشته باشرکت در هشت مسابقه کاپ قهرمانی اروپا را ربود و مسابقات آنان میلیونها تماشاگر داشت که ۷۰ درصد آن مردها بودند.

اعضاء تیم ملی ایتالیا را دخترانی تشکیل میدهند که عضلاتی چون آهن دارند و مثل فوتبالیست های مرد درزمین شیرین کاری می‌کنند. ولی ... خدا آنروز را نیاورد که در مسابقه‌ای شکست

بقیه در صفحه ۱۱۰



یك صحنه از مسابقه تیم فوتبال زنان‌ایتالیاو یوگسلاوی



خانم «روکی» ودخترش که ازبنیان‌گزاران تیم فوتبال ایتالیا هستند.

– ها، جانمی فخری، بزن‌توگل!
– بارك‌الله زری، بغل چپ‌رو مواظب باش!
– آهای مهین، با یك شوت تور دروازه‌رو سوراخ کن!

بله، شاید بزودی این جملات توام با شور و فریاد دوستداران فوتبال در زمین چمن امجدیه خودمان بگوش من و شمابرسد و تیم فوتبال زنان ایران بدنبال تیم‌فوتبال زنان آلمان – ایتالیا و اطریش وانگلیس و سایر ممالك جهان که در یکسال‌گذشته رسما تشکیل شده‌اند فعالیت خود را آغاز کند و فدراسیون فوتبال ایران باتکای تساوی حقوق اجتماعی و سیاسی زن ومرد و پیروی از منشور انقلاب ششم بهمن



پاسخ های کودکان
به مسابقهٔ :
**((مادر چیست
و کیست ؟))**

مامان خوشگله، سلام!

من رنگ سبز را دوست دارم ،چون‌رنگ چشمان مادرم است !

من مامان را به اندازهٔ درخت‌های‌خانه‌مان دوست دارم !

مسابقهٔ « **مادر چیست و کیست** » پنجره هـای‌دنیائی از شعر واقعی و ناب را به روی ما گشود . همچنانکه قبلا نیز اشاره کرده بودیم ، دراین مسابقه‌اصرار داشتیم که حتما سخنان دل خود کودکان را چاپ کنیم ، وازاینرو ، ازمیان صدنامه ، شاید فقط یکی انتخاب شد. مهلت مسابقه ، در هفته پیش تمام شد ، ولی نامه های کودکان آنقدر زیاد است که هنوزهمه را نتوانسته‌ایم بخوانیم. ازنامه های خوب وجملات کودکانه و لطیف بازهم استفاده خواهیم کرد . برندگان‌این مسابقه ، دو هفته بعد اعلام خواهند شد .

مادر من خیلی مهربان است . . . من‌یکساله بودم که پدرم مرد . وقتی‌که بزرگ شدم و دوسه‌ساله بودم از مادرم میپرسیدم : «پدرم **کجاست ؟** » و او به من میگفت : « **رفته‌است سفر . . .** » وقتی‌که دیگر بزرگ شدم ومدرسه میرفتم ، مادرم به من گفت : « **پدرت مرده است ! تو غصه نخور ، اگر پدر نـداری ، خدارا داری !** »

حمیدرضا بیگلری ــ کلاس چهارم دبستان کوروش‌کبیر ــ سیرجان

*

من رنگ سبز را خیلی دوست دارم و همیشه لباسهایم را به رنگ‌سبز انتخاب‌میکنم. میدانید چرا ؟ چونکه چشمهای زیبای مادرم به‌این رنگ است . من غنچه‌ها را خیلی دوست دارم ، زیرا هروقت که مادرم مرا میبوسد ، لبانش مثل غنچه میشود . من مادرم را از همه کس بیشتر دوست‌دارم ، زیرا او به من‌هستی و زندگی داده است .

اعظم محمودی ــ کلاس سوم دبستان پروین ــ اسفراین

*

من صبح که ازخواب بیدارمیشوم ، میگویم « **مامان خوشگله ، سلام !** » بعد رویش را میبوسم و صبحانه‌ام را میخورم و میگویم : « **برویم بـازار برای من تیانچـه بخر !** » من مامانم را خیلی دوست دارم !

محمد شمس ٤ ساله ــ خوی (نامه به‌خط خود اوست)

*

مامانم خوب ترین مامان‌هاست . خیـلی مهربونه . همیشه میخنده . چه خنده هـای قشنگی هم داره ! هرگز منو نمیزنه ، چون خیلی دوستم داره . من هم خیلی دوستش دارم . به‌قدر آسمان‌ها . به‌قدر دریاها . به‌قدر درختهای خونه‌مون . دلم می‌خواد پاسبون‌بشم تا از مامان نگهداری‌کنم. اما‌مامان‌همیشه‌میگه: « پسرم باید دکتر بشه تا شکم مریضارو‌پاره کنه و ببینه کجاشون درد میکنه ! »

امیررضا محمدی ــ کلاس دوم دبستان کامیار ــ لنگرود

*

روز مادر بهترین روز هاست . حیف کـه پول زیادی ندارم ؛ وگرنه یك هدیه خیلـی گرانقیمت برای مادرم میخریدم . اگر تمـام جهان را هم به‌پای او بریزم ، بازهم کم است.

شاهرخ شریعت‌پناهی ــ کلاس سوم دبستان ٤ ــ تهران

*

مادر ! من هرسال در روز کودك ، از دست تو کادوی زیبائی گرفته‌ام ، ولی نمیدانم تـو میدانی که بهترین هدیه ها ، هدیه‌ای است‌که خداوند به من بخشیده ، و آن . . . توئی‌مادر!

مهنوش پیروزبخش ــ کلاس ششم جلوه دانش‌ــ بهشهر

*

مادر ! من ترا خیلی دوست دارم ، چون خیلی برایم زحمت کشیده‌ای . مادر ! اگـر خیلی نگران برادرم هستی که سرباز است ، وقتیکه سه‌ماه تعطیلات بیاید ، از پدرخواهش میکنم که مرا با تو پیش برادرم‌ببرد !

مرتضی رئیس‌السادات ــ کلاس سوم دبستان مولوی ــ مشهد

*

مادر ! دلت میخواد ازافق دور ، خورشید را بادستام‌برات بیارم ؟ مادر! دلت میخـواد ابرها را کنار بزنم و ماه را برات بیارم ؟ میخواهی دانه‌های باران را به‌مروارید تبدیل کنم وبرات بیارم ؟ ولی همه اینها جبـران زحمتهای ترانمیکند. بایدبگویم‌که می‌پرستمت مادر !

افتخار حسینی ــ کلاس ششم دبستان فرجاد ــ شمیران

*

به نظرمن ، مادرمثل خورشید تابان‌است‌که نور درخشانش را از کودکان خود دریـغ نمی‌کند . مادر ! تو درست مثل خورشیدی هستی‌که وقتی به‌مهمانی میروی ، خانه مـا کم‌نور میشود . مادر!کمتر به مهمانی بـرو تا خانه ما همیشه پرنور و روشن باشد !

شیلا رئیس‌السادات ــ کلاس ششم دبستان همای ــ مشهد

*

مادرگذشته ازمقام ارجمندی‌که درزندگانی دارد ، مرتبه‌ای‌شاعرانه را نیز داراست، چون خداوند وقتی میخواست زیبا ترین کلمه را خلق‌کند ، کلمه ((مادر)) را آفرید !

خیـامی ــ ؟

*

مادر ! ترا دوست دارم ، واگر یك روز در خانه نباشی ، من دق میکنم ، و دلم برایت یك‌ذره میشود . یادم هست که به باباگفتی برایت جارو برقی بخرد . او حرفی نـزد . مادرجان ! من از پول قلکم برایت جاروبرقی

بقیه درصفحه ۱۰۸

بر سر دوراهی زندگی

با بچه‌ها از زندگی ...



تنظیم از : منوچهر مطیعی

او زنی است که کوهی‌عظیم از گناه بردوش میکشد با اینهمه دوستش‌دارم وبیکی‌از پرجلالترین نامها صدایش میزنم.

او کوره سوزان و جهنم داغی است که چون نزدیکش روم میسوزم و چون دورشوم‌از سرما برخود میلرزم اما من از سرما استخوان شکستن را، بیش ازسوختن می‌ترسندم.

شما بگوئید چکنم..؟

داشتم کتو های میزم را می‌بستم که مستخدم وارد شد و یادداشتی روی میزم گذاشت و رفت . یادداشت را گشودم وخط او را شناختم ، (محمود) نوشته بود:

«عزیزم ، امشب شام منتظرت هستم. زودتر بیا. آخر شب خودم ترا به خانه میرسانم . راجع به آن موضوع مفصل‌صحبت خواهیم کرد . هیچ جای نگرانی نیست. من‌که حاضرم تو چرا امروز وفردامیکی؟ این برای من عجیب است در صورتیکه در موارد مشابه مردها طفره میروند و شانه از زیر بار قبول تعهد خالی میکنند. از آنجائیکه همه کارها در زندگی من‌وارونه میشود تو باید امروز و فردا کنی. خواهش میکنم شب زودتر بیا که فرصت بیشتری برای حرف زدن داشته باشیم.

تصدقت : محمود »

یکبار دیگر آنرا خواندم. دلم مالش میرفت. چنان حال بدی داشتم که دلم میخواست گریه کنم. بستن کتوها را رها کردم و پشتم را به صندلی تکیه دادم و چشمهایم را بستم. کارمندان رفته بودند و بقیه نیز یک‌یک میرفتند . آنها که با من بیشتر دوستی داشتند به داخل اتاق سرك میکشیدند و یك خداحافظ تند میگفتند و دور میشدند . (سوسن) که راهش با من یکی بود و اتومبیل هم داشت آمد و پرسید:

ــ چرا نشسته‌ای ؟ مگه نمیای ؟

باو گفتم:

ــ نه. نمیام. کارام عقب افتاده باید انجام بدم.

ــ پس چرا میرتو جمع کردی ؟

ــ میخوام برم یك ساندویچ بخورم و برگردم.

او نیز خدا حافظی کرد و مرا تنها گذاشت . به مستخدم اتاق سفارش‌کردم که کاری به کار من نداشته باشد ومزاحمم نشود . ماندن من در اداره سابقه داشت و توجه هیچکس را جلب نمیکرد. باز دیدگانم را بستم و سرم‌را به پشتی صندلی تکیه دادم و به فکرفرو رفتم.

دوازده ساله بودم که پدرم مرد. یك دختر دوازده ساله بیش از پسر هشت و سال خود میفهمد . همه حوادث آن زمان را به خاطر میآورد. پدرم مرد. چه پدر نازنین و خوب و مهربانی را از دست دادم. او بهترین پدربرای‌من وبهترین شوهر برای مادرم بود . در واقع هردو نفر ما یتیم شدیم و من فکر میکردم مادرم نیز بقدرمن اندوهگین است اما بزودی فهمیدم او نه تنها آندوهگین و غمزده و ملول نیست بلکه شادمان است. او احساس آزادی میکرد و میخواست با بال و پر نورسته خویش در فضائی باز پرواز کند و مانند پروانگان هر لحظه روی گلی بنشیند و در گلشن تازه‌ای فرود آید.

مدت عزاداری برای من پایان‌ناپذیر بود اما او خیلی زود لباس سیاه را از تن بیرون آورد و توالت کرد. حادثه‌ای که در خانواده بدرم با بهت و حیرت تلقی گردید و موجب اعجاب همگان شد. خرج ما را عموی من میداد. برادر کوچکتر پدرم. مادر بزرگم نیز به ما کمك میکرد اما همین که آنها دیدند مادرم لباس سیاه را از تن بیرون آورد و به آرایش‌کردن پرداخت، جلو پول را گرفتند. خوب‌به‌یاد دارم که برای اولین‌بار وقتی مادربزرگ به تلفن مادرم جواب درستی نداد او خشمگین شد و به ناسزاگوئی پرداخت. در وتخته‌را بهم زد و هر چه بر زبانش گذشت گفت و بعد بی علت و بدون بهانه مرا زیر مشت و لگد گرفت و کتك زد.

شب همانروز بود که عمویم و مادر بزرگ به خانه ما آمدند و مبلغی پول آوردند و پس از اینکه موقتا اندوه او را زدودند به صحبت نشستند . من در اتاق داشتم باری میکردم و تقریبا سرم به کار خودم گرم بود اما سخنان آنها را می‌شنیدم بی آنکه توجه و دقت نشان دهم. مادر بزرگ ضمن بیان این نکته که خوب نیست زن بیوه و شوهر مرده آرایش کند و لباسهای رنگارنگ‌بپوشد به‌نصیحت کردن پرداخت وسرانجام گفت:

ــ تو بالاخره باید شوهر کنی. ما هم که فعلا داریم خرجی تو و بچه رو میدیم. خوب نیست زن مردی بشی که نتونه برای فرزند ما پدر واقعی بشه پس بهتر اینه که با (سعید) ازدواج کنی.

(سعید) نامعموی من بود. اوازدواج کرده و دو سال قبل همسرش را طلاق داده بود. مادرم بشنیدن این جمله مثل اینکه موضوع خیلی عجیبی شنیده باشد از جای جست و گفت:

ــ من؟ زن سعید بشم؟ سعید؟ این..؟ شوهر من بشه؟

و بعد خنده استهزاء آمیزی سر داد و نشست و گفت:

ــ مسخره است. دیگه همینم مونده که زن سعید خان بشم.

این حرف به عموی من برخورد و در حالتی که رنگش پریده بود گفت:

ــ گوش کن (زری) تو زن خیلی زیبا و جالبی نیستی. حتی وقتی مرحوم برادرم باهات ازدواج کرد ما همه بهش حمله کردیم. حالا منهم عاشق دلخسته تو نیستم. با مادر زیاد در این باره حرف زدیم. اون به زحمت منو راضی کرد که با تو ازدواج کنم. فکر ما اینه که این خونه از هم متلاشی نشه و (شهلا) زیر دست ناپدری نیفته و خفت و خواری نکشه.

مادرم ژست‌خاصی‌گرفت ودستش‌رابالا آورد و گفت:

ــ نه. نه. خیالتون راحت باشه. من شوهر نمیکنم. میخوام کار بکنم و چرخ زندگیمو بچرخونم . اگه دیدین من شوهر کردم اونوقت شما حق دارین بیاین (شهلا)رو از من بگیرین و ببرین پیش خودتون.

مادربزرگ اظهار داشت:

ــ مطمئنا همینکارم می‌کنیم.

و بعد بلافاصله از جای برخاست . عمویم نیز بلند شد و خداحافظی کردند و رفتند . پس از رفتن آنها مادرم خندید. خنده‌ای تمسخر آمیز کرد و آنگاه جلو آئینه نشست و به‌آرایش‌روی وموی‌خویش پرداخت.

مدتی گذشت. من سرگرم درس و مدرسه بودم اما میدیدم که مادرم روز به روز تغییر میکند . مردهائی به خانه ما میآمدند و میرفتند که برای من ناآشنا بودند . من با کنجکاوی میبرسیدم آنها کیستند و آنجا چه میخواهند. با اینکه میدانستم مادرم خویشاوندان زیادی ندارد بدروغ میگفت این آقا پسردائی است و آن دیگری پسر عمو و سومی پسرخاله و غیره. او نه خاله داشت، نه عمو و نه دائی. یك خواهر پیر در اصفهان داشت و یك دائی تاتی در (ملایر) و همیشه از آنها بانجلیل‌واحترام یادمیکرد. خواهرش همسر صاحب یك‌چلوکبابی‌بود و زندگی ساده‌ای را میگذرانید و دائیش دررسومات ملایر در یك کارخانه تهیه مشروبات الکلی دفترداربود . از آن دفتردارانپیرو قدیمی که هنوز دوست دارند دفاتر تجارتی را با سیاق بنویسند . او باین خویشاوندان فخر میفروخت و آنها را با دروغهائی که می‌بافت بدرخ مادر بزرگ و عمو و سایر خویشان من میکشید.

حالا چهارده پانزده ساله شده بودم و تقریبا عقلم میرسید و میفهمیدم که این مردان و زنان برای چه، به خانه ما میآیند و مادرم چرا اصرار میورزد که مرا پنهان نگهدارد و با آنها آشنا نکند. حالا تشخیص میدادم که مادرم زن خوبی نیست و از طریق نادرست تحصیل درآمد میکند اما هیچ به روی خود نمیاوردم و چون فوق‌العاده دوستش داشتم نمیخواستم با سخنان خویش قلبش را بیازارم . حتی در محکمه وجدان خویش او را تبرئه میکردم و می‌بخشیدم و پیش خودم میگفتم : «او به خاطر من و برای تامین مخارج زندگی خانوادگی تن باین رذالت داده و چون هنر دیگری ندارد و حرفه‌ای بلد نیست از این راه نان میخورد و هزینه تحصیل مرا تامین میکند . پس او گناهکار نیست. گناهکار سرنوشت و قضا و قدر است که پدرم را از من گرفت و این زن را به چنین وضعی دچار کرد.»

در همین اوان یکروز در مدرسه با یکی ازشاگردان اختلاف پیدا کردم. در کلاس نهم بودم. مدرسه ما در محله‌ای اعیان نشین واقع بود وبیشتر شاگردان با اتومبیل و همراه نوکر و لله به دبیرستان میآمدند و باز می‌گشتند. شاگردی که با او اختلاف نظر پیدا کردم یکی از همین دختران بود و وضع مالی قابل توجهی داشت. هر روز یکدست لباس تازه می‌پوشید و یك اتومبیل نمره دولتی بدنبالش میآمد . اتومبیلهائی که بردنه‌اش نوشته‌بود «استفاده اختصاصی ممنوع». من و او از چند روز قبل اختلاف داشتیم اما آنروز زنگ آخر جدا دعوا کردیم و ناگاه او در حضور چند تن از دختران گفت:

ــ برو خجالت بکش با اون مامانت. اگه خودت نمیدونی ، همه میدونن اون چیکاره است و چیکار میکنه . خوبه‌بمیری و سرتو بلند نکنی.

بشنیدن این جملات آنچنان ناراحت شدم که گریه را سر دادم و به‌دفتر رفتم. ابتدا به خانم مدیر و ناظم شکایت کردم و بعد راه خانه را در پیش گرفتم. تصادفا وقتی به خانه رسیدم یك اتومبیل سرکوچه متوقف‌بود ویك‌زن‌ومرد در خانه مابودند که داشتند خدا حافظی میکردند ومیرفتند. من صبر کردم تا آنها رفتند وقتی با اتومبیل خود دور شدند گریه را سردادم‌و هرچه دلم میخواست و در این مدت‌برایم عقده شده بود به مامان گفتم. این نخستین مرتبه‌ای بود که من با او درشت حرف میزدم . تا آن تاریخ سابقه نداشت . من خیلی چیزها میدانستم و میفهمیدم و حتی گاهی میدیدم، اما به‌روی‌خودم نمیاوردم و هیچ حرف نمیزدم و به نفهمیدن و ندانستن و احمق بودن تظاهر میکردم. اما آنروز از خشم و احساس حقارت دیوانه شده بودم. هرچه دلم خواست و بر زبانم جاری شد گفتم و آنگاه دوان‌دوان‌به‌اتاقم رفتم و گریه را سردادم.

او به سراغم آمد و خیلی کوشید که القاء شبهه کند و جهل و بی‌خبری تصوری سابق را در من پایدار نگهدارد اما موفق نشد چون من دیگر صلاح نمیدانستم که وضع بهمان منوال ادامه پیدا کند. هرچه گفت پاسخش را ندادم و حتی به صورتش نگاه نکردم. وقتی خسته شد و رفت آهسته از جای برخاستم و لباسم را تغییر دادم، جامه‌دانی را از اشیاء ضروری پرکردم و بیصدا از خانه بیرون رفتم و خود را به خانه (مادر بزرگ) رسانیدم. مادر بزرگ از دیدن من بسیار متعجب شد و چون ماجرا را شنید با تاسف و اندوه مرا در آغوش گرفت و گریه کنان سر و رویم را غرق بوسه کرد و گفت:

ــ هیچ عیبی نداره شهلا جان . پیش خودم بمون . من اینجا تنهام. سعید هم میدونی که زن گرفته و رفته. این زن نالایق بی شخصیت آبروی خونوادگی مارو به باد داد . خیلی خوشحالم که لااقل تو به (زری) نرفتی. خون‌پدرت و خون ما توی تنت جریان داره. همینجا پیش خودم بمون. فردا میرم پرونده تو از اون مدرسه میگیرم. میبرمت توی‌همین‌دبیرستان مامی نزدیك خونه‌مون اسمتو می‌نویسم. بعد هم که دیپلمتو گرفتی میدارمت سرکار. اگرم خواستی برو دانشکده و درس بخون.

فردا پیرزن شیر دل پرونده مرا از دبیرستانی که قبلا تحصیل میکردم گرفت و پس ازمراجعه به‌بخش ومقداری دوندگی نامم را در دبیرستان نزدیك خانه خودش نوشت و من بقیه سال را در دبیرستان جدید به تحصیل مشغول شدم.

بقیه درصفحه ۱۰۶

این، ندای خوشبختی است که بگوش میرسد!

سه سرگذشت واقعی، از سه زن و شوهر خوشبخت!

مسابقهٔ «همسر من عالی‌است!» **به راستی با چنان شور و صمیمیتی از جانب زن‌و شوهر های سعادتمند و نمونه استقبال شده است که‌حتی خود ما هم هرگز انتظارش را نداشتیم. نامه‌هائی‌که این‌زوجهای‌خوشبخت ـ‌که درود برهمه‌شان باد! ـ برای ما فرستاده‌اند، عالی‌تر از عالی است! خوشحالیم، به راستی خوشحالیم که این مسابقه فرصتی بدست داده‌است‌تاندا وفریاد خانواده‌های سعادتمند سراسر ایران، به‌گوش همه، و مخصوصا به گوش نسل جوان، و زنان وشوهران تق نقو برسد، تا بدانند که خوشبختی باران‌آسمانی نیست که یکروز بر سر آدم ببارد، بلکه خوشبختی‌را باید جست، باید ساخت، وبقیمت‌فداکاریهاوصمیمیتها وجانفشانی‌ها هم باید ساخت. شنیدنی است که ـ چنانکه‌نامه‌های رسیده نشان‌میدهد ـ گل خوشبختی واقعی بیشتردرمیان خانواده‌های متوسط، و حتی خانواده‌های کم‌درآمدریشه دوانده و ثمر بخشیده است، واین خود درس زنده‌و سند معتبری است که آن حقیقت دیرین و باستانی راثابت میکند:** «خوشبختی در پول و ثروت نیست!» **وشنیدنی‌تر اینستکه زنان خوشبخت، وقتی در باره‌شایستگی های شوهران خود، با تواضع کامل سخن میگویند، از لابلای سطور صمیمانه نامه‌شان، آدمی می‌فهمد که‌در حقیقت، بی آنکه خود بخواهند، شایستگی‌ها وفداکاریهای خود راستوده‌اند، و این نیز ثابت میکند که:** «خانواده خوشبخت را، دو تن میسازند: زن و مرد! و بنای خوشبختی نیز، بر دوش این دو نفر، تکیه داده‌است!»

از همه خوانندگان «زن‌روز» انتظار داریم و توصیه می‌کنیم که داستان واقعی‌این زندگی های واقعی را دقیقا بخوانند، چرا که هریك از آنها، براستی از ده کتاب پندونصیحت، گرانبهاتر و مفیدتر است.

-۱-

مادر نمونهٔ ایران، از خوشبختی سخن میگوید!

دختری بودم تنها فرزند پدرو مادرم. نه خواهری داشتم و نه‌برادری. خیلی هم ناز نازی بار آمده بودم و حتی در چهارده سالگی، اصلا نمیدانستم کار خانه و آشپزی چیست و چگونه است. تنها راه مدرسه را میشناختم وبس. درهمان چهارده‌سالگی، چندین‌خواستگار خوب داشتم، اما گویا خداوند میخواست صبر و بردباری، مرا آزمایش کند و شوهر فعلی‌ام را نصیب من ساخت. او پسر یك دکتر بود واز خانواده‌ای بسیار خوب، ولی زن بابائی داشت که خیلی اذیتش میکرد. گاهی به خانه ما میآمد و برای پدر و مادرم، از رنجها و آزارهائی که نامادری‌اش به او میداد، ماجراهای ناراحت‌کننده‌ای تعریف میکرد. پدر ومادرم کم‌کم اورا در خانه ما پناه دادند، چون براستی به ما پناه آورده بود و نامادری او مدام پیغام میفرستاد که:

«شما چشم بـه ثروت پدر این پسر دوخته‌اید، اما اینرا بدانید که من از پدراو، هشت بچه دارم، واز مال پدر، چیزی به‌او نمیرسد!»

ولی پدر ومادر من در جواب میگفتند: **«ما یك‌دختر داشتیم، خداوند یك پسر هم به ما داد!.. او دیگر جزو خانواده ماست ونمیگذاریم زیردست نامادری نامهربانش، تلف شود. روزی اورا هم خداوند میرساند!»**

این پسر، یك سالی‌درخانواده ما بود،وکم‌کم براستی جزو خانواده ما شد، چونکه مرا نامزد او کردند. مدتی بعدهم باهم عروسی کردیم.

متاسفانه باوجود آنهمه محبت های پدر و مادر من، این جوانی که حالا شوهر من شده بود. در اوایل زندگی مشترکمان، مرد بداخلاقی از آب درآمد. او به تحریك زن بابای خودش، بنای ناسازگاری را با من گذاشته بود، وخلاصه مرد خیلی بدی شده بود! من در چهارده سالگی در چاهی افتاده بودم که بیرون آمدن از آن، کاربسیارمشکلی بود. اما مدام با خود میگفتم:

«جوانست و نمی‌فهمد. باید بمانی وبسازی و اورا بیك مرد خوب تبدیل‌کنی!»

تا چشم بهم زدم صاحب چند فرزند هم شدیم، ورفتار شوهرم، هر روز بدتر میشد. او در اثر رنجهائی که از دست نامادری کشیده بود، مدی برعقده وعصبانی‌بارآمده بود، وبی‌آنکه خودش بفهمد، من و بچه‌هایش را اذیت میکرد. ولی من بیشتر از پیش مقاومت میکردم و دندان روی جگر میگذاشتم، چونکه حالا پای چند بچه هم درمیان بود، و هروقت به فکر جدائی میافتادم، به خودم نهیب میزدم که: **«زن! تو یك مادر هستی! تو این بچه‌هارا به دنیا آورده‌ای، وآنوقت حالا میخواهی‌جان خودت‌راراحت کنی و آنها را به دست قضا وقدر بسپاری؟!»** خلاصه‌آنقدر با بداخلاقی‌های شوهرم ساختم وباتحریکات نامادری او مبارزه کردم که کم‌کم شوهرم از خواب غفلت بیدارشد و فهمید که من واقعا دوستش دارم و خوشبختی او را میخواهم. با آنکه این مقاومت‌ها و مبارزه‌ها، حتی جانم را در معرض خطر قرار داده بود، اما میدان را خالی نکردم. برای من خدا یکی بود وشوهریکی! بالاخره سال ۱۳۳۰ رسید. درآن سال، من مادر چهاربچه بودم، ودر همان سال بود که شوهرم کم‌کم به خود آمد... او دراثر مخالفت نامادری‌اش بیشتر از نه کلاس درس



به خاطر سپاسگزاری از همسر مهربان وخوبتان، به‌حساب «زن‌روز» یکی‌ازاین هدایای گرانقیمت را به او تقدیم کنید:

۱ـ یك قطعه جواهر

۲ـ سه‌قواره پارچه شیك از بهترین مزون‌های پاریس

۳ـ یك ضبط صوت

٤ـ یك ماشین رختشوئی

٥ـ ودهها جایزهٔ دیگر

نخوانده بود ، در حالیکه برادرهای ناتنی‌اش کم‌کم دیپلم متوسطه را میگرفتند و رهسپار تهران میشدند . همسرم بتدریج متوجه شده بود که من بخاطر او ، حاضر به تحمل هرگونه رنج و سختی هستم ، و همین رفتار من ، اورا هم بدین فکر انداخت که کمی دراندیشه زندگی و آینده خود و خانواده‌اش باشد . در آن سال ، او با آنکه پسر یك دکتر بود وبرادرهایش دیپلمه شده بودند، خودش با همان نه کلاس سواد ، در مطب پدرش کار میکرد وروزی فقط سه چهارتومان پول میگرفت که آنرا هم خودش‌خرج میکرد . امابالاخره یك روز از ترك تحصیل و رنجهائی که بمن داده بود ، پشیمان شد ، وبا آنکه بدر چهار فرزند بود واز ۱۷ سال پیش ترك‌تحصیل کرده بود ، به تشویق من تحصیلات خودرا از نو شروع کرد ، وبا داشتن زن و چهار فرزند ، درس های کلاس پنجم وششم متوسطه راباکمکاری من و فداکاری‌های بچه‌هایمان ، درمنزل مطالعه کرد و امتحان داد و دیپلم خودرا گرفت . آنگاه به آموزشگاه بهداری رفت و بعد از چهارسال ، دوره این آموزشگاه را هم تمام کرد . خدا میداند که‌دراین مدت ، من و بچه‌هایم چه کشیدیم تا سرور ورئیس خانواده‌مان بتواند اشتباهات وشکست‌های گذشته را با خیال و فکر راحت جبران کند . بعد از آنکه شوهرم دوره آموزشگاه بهداری‌را تمام‌کرد ، بنا به تعهد خدمتی که داشت ، مجبور شدیم به شهرستان دورتری نقل مکان کنیم . پنج‌سال دوران تعهد خدمت او هم ، با هر زحمتی بود گذشت . حالا دیگر بچه‌هایمان بزرگ شده بودند و به دانشگاه رفته بودند ! .. زندگی‌آسانی‌نداشتیم، ولی من همیشه معتقد بودم که آدمی تا زحمت نکشد ، به راحت نمیرسد ، و تا درتاریکی شب راه نرود، صبح‌روشن‌به جائی نمیرسد ...

باری ، من با همه سختی‌های زندگی ساختم ودرکنار شوهرم ماندم : نمیخواهم از رنجهائی که با هم کشیدیم ، حرف بزنم ، چون حالا دیگر ازآن رنجها خبری واثری نیست . بلی، حالا که سی سال از ازدواج من و شوهرم میگذرد ، براستی زنی خوشبخت هستم ، چون نه تنها همسرم ، برخلاف سالهای اولیه زندگی‌ما ، مردی سربراه و پدری مهربان و همسری بسیار بسیار خوب شده ، بلکه هفت فرزند مثل دسته گل هم دارم : **یك پسرم دکتر است وبرای ادامه تحصیل به آمریکا رفته است ــ پسر دیگرم، از دانشگاه تهران ، دکترا گرفته و حالا دوران سپاهیگری خودرا میگذراند ــ پسرسومم از دانشکده فنی دانشگاه تهران ، در رشته برق مهندس شده است ــ دخترم در سال دوم دانشکده پزشکی درس میخواند ــ و سه فرزند** دیگرم نیز در دبیرستان و دبستان تحصیل میکنند و **همه‌شان شاگرد بسیار خوب وممتازی هستند.**

خیال میکنم آنچه برشمردم ، برای خوشبخت بودن هرزن و هرمادری کفایت میکند ، اما من خوشبختی‌های بزرگتری هم دارم . حالا بشنوید از شوهرم که اورا همسری بسیار شایسته میدانم : گفتم که او بعداز هفده‌سال ترك تحصیل ، با عشق و علاقه عجیبی ، تحصیل خودش را تا آنجا رسانید که از آموزشگاه بهداری ، فارغ‌التحصیل شد . **اما باین مقام هم راضی نشد ، و بعداز پنج سال خدمت در بهداری شهرستانها به اصرار من دوباره به تهران آمد ، ووارد دانشکده پزشکی شد ، درحالیکه فرزندانش نیز دانشجوی همان دانشگاه بودند ! همسرم در سال ۱۹٤٥ توانست در رشته پزشکی ، دکترای خودرا بدست آورد ، واکنون یکی از پزشکان ماهرو مشهور و محبوب شهرماست!** خیال نکنید که ترقی مقام او ، کمترین تاثیری در رفتارش با من کرده است ، برعکس او همیشه میگوید که این مقامات عالی را درسایه بردباری وشکیبائی من بدست آورده است . بعداز آن سالهای رنج‌آلود ، حالا زندگی ما ، هیچ‌کم‌وکسری از سعادت کامل ندارد ، وعلاوه براین ، هفت فرزند برومند تحویل این جامعه داده‌ایم که باعث افتخارمن و او هستند . آیا همه اینها خوشبختی نیست ؟ آیا من حق نداشتم که صبور و بردبار باشم تا این‌روزهای خوشبختی را ببینم ، و شوهرم وهفت فرزندم را نیز خوشبخت سازم ؟ چرا ، کاملا حق با من‌بود، **وآخرین و بزرگترین خوشبختی من نیز دراین بود که از جامعه نیز پاداش بردباری های خودرا گرفتم ، بدین معنی که در سال ۱۳٤٥ مادر نمونه ایران شدم ، وبافتخار** شرفیابی به حضور شهبانو نائل شدم واز دست ایشان جایزه **خودرا دریافت کردم : جایزه‌ای که خاطره همه ناراحتی‌ها را ازخاطرم زدود ، و گوئی بادی آمد وآنهمه غبار سیاه را با خود جارو کرد و برد...**

حالا اجازه بدهید بعنوان همسری خوشبخت ، مادری سعادتمند ، به عنوان زنی‌که سی سال تجربه زناشوئی دارد ، و همه پیچ‌وخم‌های زندگی را هم دیده است ، چندکلمه با دختران جوان صحبت کنم :

عزیزان من ! در قدیم میگفتند: **«روز بعد ، خوب میشود، اما آدم بد ، هرگزخوب نمیشود !»** این‌ضرب‌المثل برای همان ایام قدیم خوب بود ، ودرروزگارما بنظرمن، اگر خود دختر خوب باشد ،میتواند بسیاری از مردهای بد را هم خوب سازد. پسرهای این دوره ، برخلاف آنچه میگویند ، بسیار خوب و سربراه و مخصوصا فهمیده‌تر از دوران جوانی من هستند . حالا پسرها درس میخوانند ومی‌فهمند و قدر زن را خوب میدانند . پس بدبینی شما نابجاست . بخدا پسرهائی را می‌بینم که در خانه خودشان ، حتی لیوان آب خوردن راهم مادرشان باید بدست آنها میداد ، وحالا که ازدواج کرده‌اند ، حتی برای انجام کارهای خانه با همسرشان نوبت گذاشته‌اند ، و یك روز خانم کارهای خانه را انجام میدهد وروز دیگر ، آقا در کار های منزل باو کمك می‌کند. پس شما دخترها نباید اینقدر سختگیر و بدبین باشید. درس و تحصیل به جای خود ، دانشگاه هم بجای خود ، ولی ازدواج امر مقدسی است ونباید ازآن فرار کنید . با برادران شما هم دو کلمه حرف حساب دارم : پسران عزیز من ! شما هم به ظاهر ووضع آراسته دخترها نگاه نکنید و نگوئید که آنها به درد زندگی نمیخورند. یك زن ، اگر شوهرش را دوست داشته باشد ، هرکاری وهمه نوع فداکاری در حق او میکند. دخترانی را میشناسم که در خانه پدرشان دست به سیاه و سفیدنمیزدند، وحالا در خانه شوهرشان ، یك کدبانوی حسابی و یك مادر مهربان شده‌اند . بدبینی‌های شما هم در مورد دخترها بیجا و بیمورد است . اینهارا فقط بشما نمیگویم . دختران وپسران منهم از ازدواج میگریزند ، اما نمیدانند که کار خوبی نمی‌کنند ! مگر ما آدم نبودیم که آنهمه رنج‌کشیدیم وبالاخره به خوشبختی رسیدیم ؟! مطمئن باشید که دردوران شما ، ازرنجهای ما خبری نیست ، و شما درازدواج‌خودتان خوشبخت‌تر از ما خواهید بود.

دوستدار همه شما ــ «پ.ی»

-۲-

عشق یک دختر علیل!

از وقتی چشم‌باز کردم و خودم را شناختم، پای علیل خودرا ، و همراه باآن ، نومیدی و درد تنهائی را نیز شناختم ... همیشه نومید بودم و همیشه تنها!.. در خانه ، در مدرسه ، درکوچه و خیابان ، و درهمه‌جا!.. تاآنجا که بیادم میآید ، دختر دلمرده و غمزده‌ای بودم که از همه‌کس بیزار و متنفر و فراری بودم آری از همه میگریختم ، چون احساس میکردم که دیگران نیز از من بیزار و گریزانند، یا دست‌کم با نگاه ترحم و دلسوزی بمن مینگرند ، و این نگاههای ترحم‌آلود ،

بقیه درصفحه ۱۰۵

ترجمه و تنظیم از : احمد مرعشی

لوکرس بورژیا

ثروتمند

یگانه زنی که در دنیای مسیحیت ، مدت‌ها ، بر واتیکان حکومت کرد وکعبه مقدس کاتولیک‌ها را با اعمال خود لکه‌دارساخت

مشخصات لوکرس بورژیا ، خطرناکترین وماجراجوترین زن تاریخ کلیسا :

* دختر پاپ ششم
* مو طلائی
* خاکستری چشم
* فاسد
* پنج ازدواج
* سه طلاق
* سه جنایت
* نه بچه
* فوق‌العاده عاقل
* فوق‌العاده متمول
* فوق‌العاده ولخرج

درتاریخ مسیحیت ، از قرن‌شانزدهم، بعنوان یك قرن سیاه یاد میشود . زیرا دراین عصر ، نه‌تنها پایه‌های اخلاق عمومی متزلزل میشود ؛ بلکه واتیکان پایتخت مذهب مسیح برای مدتی درفساد و معاصی کبیره و جنایات عدیده غرق میگردد .

از نظر مورخان ، لوکرس بورژیا ، دختر پاپ الکساندر بورژیا ، برجسته‌ترین مظهر فساد این قرن است . و حتی یك مورخ آلمانی عقیده دارد این زن چیزی بالاتر از یك‌مظهر است .

پاپ الکساندربورژیا ، گرچه مثل همه پدران روحانی کاتولیك‌حق‌زن‌گرفتن نداشت ، ولی صاحب عده‌ای مترس و معشوقه بود و از همین راه غیرشرعی



زیبائی لوکرس بورژیا مردهای زیادی را از راه بدر برد و منبع الهام بسیاری از شعرا شد .

فرشته‌ای در قالب شیطان بود؟
یا شیطانی در جسم فرشته؟



دوک (آلفونسو آراگون) چهارمین شوهر لوکرسیا که او بدست برادرزنش خفه شد .



دوک جیووانی اسفورزا سومین شوهر لوکرسیا که در شب عروسی رسوائی ببار آورد .

رین عروس تاریخ

صاحب چندین اولاد شد که لوکرس بورژیا یکی از آن‌هاست .

ضیافت‌هائی که پاپ الکساندر و دخترش لوکرس در واتیکان برپا میکردند گاه از نظر فساد و بی‌شرمی نظیر نداشت . معروفترین این ضیافت‌ها ، ضیافتی است که در اکتبر سال ۱۵۰۱ برپا شد. مدعوین عبارت بودند از کاردینال‌ها، دوک‌ها ، پرنس‌ها ، درباریان ، و از جمله پنجاه نفر از زنان بدنام .

البته دعوت به شام است . بعد از آنکه شام صرف میشود ، پاپ دستور میدهد ، شمعدان‌های طلائی روی میزها را روی زمین بچینند ، و بعد مقدار زیادی از بلوط‌های شکرپاشی شده را روی زمین بپاشند . وقتی امر پدر مقدس اجرا می‌شود ، به زنان دستور میدهد لخت مادرزاد شوند ، کف سالن چهاردست و پا راه بروند و بلوط‌ها را با دهان از زمین جمع کنند .

این ابتکار بشدت مورد توجه مدعوین قرار می‌گیرد . آنها که دور بزرگترین سالن واتیکان ایستاده بودند ، ابراز احساسات می‌کنند و روسپی‌ها را به برداشتن هرچه بیشتر شیرینی‌ها تشویق می‌کنند. پاپ اعظم ، کاردینال‌ها و لوکرس بورژیا از شدت خنده روده‌بر شده بودند و اشك از چشمانشان سرازیر شده بود . معذالك این سرگرمی برای لوکرس بورژیا کافی نیست . او بخاطر آنکه هیجان مهمانی را به اوج برساند بقیه‌هایش دستور میدهد ، سه‌تا از پیراهن‌هایش را بیاورند .

مورخان نوشته‌اند « این پیراهن‌ها ، پیراهن‌های رسمی لوکرس بورژیا بودند و به‌آن‌ها تا چشم کار میکرد مروارید و الماس و عقیق دوخته شده بود . »

وقتی جامه‌ها حاضر میشوند، لوکرس بورژیا یك مسابقه ورزشی ترتیب میدهد. یعنی از جابرمی‌خیزد وخطاب به کاردینال‌ها اعلام می‌کند :

ـ این روسپی‌ها از آن شما هستند . به آن‌ها هجوم ببرید ، ودرحضور ما با آن‌ها بیامیزید ، تعداد دفعات هم‌آمیزی هر کاردینالی بیشتر باشد این جامه ها بعنوان جایزه به او تعلق‌میگیرد !

(جیوزپ گوارسی) مورخ ایتالیائی نوشته‌است :

« این دستور بمنزله مغلوبه شدن جنگ‌است ، کاردینال‌ها که میدانند جامه‌ها رویهمرفته متجاوز از پنج‌میلیون لیر (۶۰۰،۰۰۰ تومان) قیمت دارند شنل‌های ارغوانی‌رنگشان را از دوش می‌اندازند ، دیوانه‌وار به روسپی‌ها حمله می‌برند و باآن‌ها درمی‌آمیزند. سرانجام جایزه نصیب کاردینالی که معاون پاپ اعظم است می‌شود . »

لوکرس بورژیا ، بعداز اعطای جایزه ضیافت را ترك می‌کند ، و به قصد عبادت شبانه به نمازخانه خصوصی میرود.

جیوزپ گوارسی نوشته است :

« خلوص‌نیتش هنگام عبادت بحدی است که وقتی جلو محراب زانومیزند، انسان بی‌اختیار او راپاك‌ترین ومعصوم‌ترین دختر رم تصور می‌کند . موی طلائیش تا محاذات کمر باریك فروریخته است و چشمهای بی‌حالتش درنهایت صفای باطن به‌مجسمه مسیح مصلوب دوخته شده است . بینی‌اش قلمی و ظریف است . پیشانی‌سپید و تابناکی دارد . پوستش ازنظر لطافت و رنگ همتا ندارد . گردن خوش‌تراشش، مجسم‌کننده هنر پیکرتراشی یونان باستان است. فقط دهان شهوانی وهوس‌انگیز اوست که به قیافه نجیب و معصومش لطمه می‌زند . »

در این شب کذائی ، لوکرس بورژیا دختری ۲۱ ساله است ، و در عین جوانی، منفورترین ، فاسدترین و بی‌شرم‌ترین زن ایتالیا بشمار می‌آید . ولی درعین‌حال دختری است که شعرای ایتالیا برای سرودن هیجان‌انگیزترین و شهوانی‌ترین اشعارشان از او الهام میگیرند و جوانان نجیب‌زاده برای رسیدن به وصال او از سروکول همدیگر بالامیروند .

زندگی او ، جمع اضداد است.



بسیاری از مورخان معتقدند ، خصوصیات لوکرس بورژیا ، زائیده موقعیت سیاسی ایتالیای قرن شانزدهم است. زیرا کشور بصورت ملوك‌الطوایفی اداره‌میشد و بر هر قسمت از خاك آن یك دوك حکومت میکرد . و دوك‌نشین‌ها دائم با یکدیگر در جنگ و ستیز بودند . اما قدرت اصلی در دوجا متمرکز بود :

۱ـ قلمرو سلطنتی ناپل در جنوب.

۲ـ دوك‌نشین میلان درشمال .

پاپ الکساندر ، پدر لوکرس بورژیا، در ۱۱ اوت ۱۴۹۲ یعنی در شرایطی به‌عنوان پاپ اعظم برگزیده شد که رم و شهر کلیسائی واتیکان ، ازنظر سیاسی بشدت ضعیف بود . و پاپ بورژیا در چنین شرایطی برای روی آب ماندن فقط یك شانس داشت و آن اینکه یا با خانواده (آراگون) که در ناپل سلطنت داشتند وصلت کند و یا با خانواده (اسفورزا) که در میلان کوس لمن‌الملکی میزدند.

اما الکساندر بورژیا به‌این هم قانع نیست ، او در قالب یك مرد جاه‌طلب و بیرحم ، تصمیم گرفته است چنان قدرتی بهم‌زند که نفوذ خانواده‌های آراگون و اسفورزا را تحت‌الشعاع سلطه خود قرار دهد . بهمین سبب بین‌شمال وجنوب سیاست متزلزلی را که بی‌شباهت به یك بندبازی نبود درپیش می‌گیرد.

بهترین و کاری‌ترین اسلحه او دراین بندبازی ، دخترش لوکرسیا بورژیااست. او باوجودیکه لوکرس را میپرستد ، باز او را آلت مقاصد سیاسی خویش‌می‌سازد. اما سرگذشت خود لوکرس شنیدنی است .

در آوریل ۱۴۸۰ بعنوان یك کودك غیرشرعی درقصر (دی‌مرلو) واقع در رم بدنیامی‌آید. مادرش (وانوشاکاتانای) نام دارد و مدت ۱۵ سال معشوقه الکساندر بورژیا است .

وانوشا که زنی چاق و موخرمائی است ، علاوه بر یك دختر ، سه‌پسر نیز به اسامی (ژوآن) ، (سزار) و (ژوفره) برای الکساندر بورژیا بدنیا آورده‌است.

هنگامی که الکساندر ، در واتیکان به‌اریکه سلطنت پاپ‌ها تکیه میزند،دخترش دوازده‌ساله است . لیکن لوکرسیای دوازده‌ساله را نمی‌شود یك بچه چشم و گوش بسته بحساب آورد .

معلومات او در این سن ، زیادتر از معلومات پروفسورهای دانشگاه است . زبان‌های ایتالیائی ، فرانسه، اسپانیولی، لاتین ، و یونانی را عالی حرف میزند و اطلاعاتش درباره شعر ، موسیقی ، ادبیات ، فلسفه و الهیات بحدی است‌که میتواند درجرگه دانشمندان ، دراطراف ادبیات وهنرها ، هوشمندانه اظهار عقیده کند .

ازهمه این‌ها گذشته ، همین دختر خردسال به‌اندازه ، صد زن زیبای‌پرتجربه وجاافتاده ، لوندی دارد . در فن آرایش وبزك ، درمدپرستی، درعشوه‌گری و طنازی و گرم‌مزاجی کمتر زنی‌همتایش است . همه این فنون زنانگی را«جولیا فارنس » معشوقه پدرش به او آموخته است .

علاوه‌براین ، لوکرسیا ، تاکنون دوبار به‌همت پدر شوهر کرده است . در ازدواج اول به همسری « گاسپاردو اورسا»ی پولدار درآمده . دخترك هنوز طعم شوهرداری را نچشیده که پدر خود صیغه طلاق را جاری می‌کند و در سال ۱۴۹۳ او را برای سومین بار شوهر میدهد .

شوهر سوم لوکرسیا (جیووانی اسفورزا) نام دارد و به (دوك‌پساروـ) ملقب است . این وصلت از نظر سیاسی برای پاپ الکساندر اهمیت فوق‌العاده دارد . زیرا جیووانی‌اسفورزا ، پسر اسفورزای بزرگ ، دوك میلان است و دوستی این مرد طماع و خطرناك برای پاپ ، دارای اهمیت حیاتی است .

جشن عروسی لوکرسیا وجیووانی‌در ۱۲ ژوئن ۱۴۹۳ برگذار میشود واین اولین روزی است که لوکرسیای ۱۳ ساله قدم به یك مجلس رسمی و عمومی می‌گذارد و بقول معروف مجلسی میشود.

مورخان می‌نویسند: « واو درست از همین روز قدم به تاریخ گذاشت.»

پاپ اعظم به دخترش ۳۱۰۰۰ دوکات (برابر با ۶،۲۰۰،۰۰۰ تومان) جهیزیه میدهد . پیراهن عروسی لوکرسیا که ازابریشم سفید بافته شده به اندازه‌ای مروارید و برلیان نشان و بانداژه‌ای سنگین است که عروس سیزده ساله زیربار آن ، چندین مرتبه به زانو درمی‌آید. او در همین لباس به پیشواز داماد ۳۶ ساله میشتابد.

مجله آلمانی ژامین می‌نویسد :

«لباس عروسی لوکرسیا بورژیا یکی از گرانترین پیراهن های عروسی تاریخ است. و تهیه عین آن پیراهن درقرن بیستم متجاوز از پنج میلیون تومان خرج میتراشد.»

پاپ الکساندر برای آنکه‌چشم‌خانواده داماد را کورکند ، و قدرت و دارائی واتیکان را به رخ آنها بکشد ، دستور داده است ، گیسوان طلائی و بلند عروس را با مروارید ها و الماس ها ببافند

لطفاً ورق بزنید



دوك (آلفونسودست)
پنجمین شوهر لوکرسیا



الکساندر بورژیا ،
معروف به پاپ ششم



سزار بورژیا
برادر لوکرس بورژیا

و کنیز سیاهی را مامور حمل دنباله پیراهن عروس کرده‌است.

نوشته‌اند : «شکوه و زیبائی عروس بحدی بود که داماد ، یعنی عضو ثروتمندترین خانواده ایتالیا در برابرش فقیر و حقیر بنظر میرسید.»

این شکوه و جلال اثردلخواهی‌راکه‌پاپ الکساندر انتظار داشت روی داماد‌جوان به جا میگذارد و دوك جوان از شدت سرافکندگی بلرزه درمی‌آید . شب عروسی لوکرسیا با اولین افتضاح زندگیش‌روبرو میشود . مدعوین شب زفاف از صدو پنجاه نفرتجاوز می‌کنند . سرمیز شام پاپ مترسش (جولیافارنس) را سمت راست ، و دخترش‌لوکرسیا را سمت چپ می‌نشاند.

شام عبارت است از: ۱۸ طاوس ، ۲۸ خروس اخته ، ۱۰ قرقاول ، ۱۰۰ جوجه، ۱۵۰ کبك ، ۶۰ جوجه کبوتر ، ۵۰ آهو، ۱۵ خوك ، یك‌گاو ، ۱۰۰ چلیك شراب اعلا ، ۱۸ کیك بزرگ‌وکوهی ازشیرینی‌ها و تنقلات .

وقتی شب به نیمه میرسد ، مستخدمین سبدهای نقره بزرگی را که پرازکانفت‌های عروسی است بمیان می‌آورند.

مورخان نوشته‌اند :

«مدعوین چنان سیروست شده‌بودند که‌کانفت‌ها را مثت مثت از پنجره‌های واتیکان بیرون می‌ریختند . جمعیتی که در میدان سن پطر گردآمده بود ، برای جمع کردن کانفت‌ها هجوم آورد ، ومردم چنان از سروکول هم بالا رفتند کـه زن و یك‌مرد و دو بچه زیر دست‌وپا خفه شدند.»

در اثنائی که در میدان سن پطرجنگ برسر آب‌نبات و شوکلات بین‌مردم‌تماشاگر مغلوبه بود ، پاپ به نحو جالب‌تری خودرا سرگـرم میکند . اوچنـد زن را کـه دکولته‌هایشان تـا زیـر سینه‌ها امتداد دارد ، درسینه‌کش دیوارنگهداشته‌است‌واز دور باکانفت‌ها نشانه‌گیری میکندوهربار که کانفتی به هدف اصابت میکند، یعنی در چاك دکولته خانم ها می‌افتد ، مدعوین قیه می‌کشند و ابراز احساسـات می‌کنند.

با وجوداین ، هنوز بزرگترین و مهمترین حادثه عروسی پشت سراست وهمه باکمال بی صبری انتظار این سرگـرمی جالب را می‌کشند و آن‌این است که تمام مدعوین موظفند بطور دستجمعی عـروس و داماد را دست بدست دهند و داماد بیچاره نه تنها موظف است وظیفه‌دامادیش را در حضور آن همه جمعیت انجام‌دهد بلکه ناچاراست قدرت مردانگی خـودرا نیز بدفعات اثبات کند !!

بعقیده مورخان این‌رسم‌افتضاح‌آمیـز ریشه قضائی دارد . زیرا اگر داماداز نظر جنسی ناتوان باشد معلوم میشودکـه خانواده عروس با داشتن آن همه شاهد حق درخواست طلاق دارد.

جیووانی اسفورزا که نمیداند چگونه قادراست در حضور آن همه زن و مرد، وظیفه دامادی خود را انجام و قـدرت جنسی خودرا ثابت کند، از شدت نگرانی واحتمال آبروریزی ، خردسال‌بودن‌عروس را بهانه می‌آورد و به اتاق خود پناه میبرد.

بی آبروشدن داماد ، مایه غرور و مباهات پدر عروس‌میشود ،زیرا این‌پیشامد حیثیت اسفورزاهارا لکه‌دار ساخته و از قدرت دوکشمیلان در اذهان عمومی می‌کاهد.

بهرحال ، فردای آن شب ، عروس وداماد به قصر (سانتاماریااین پورتیکو) که برای اقامتشان در نظر گرفته شـده نقل مکان می‌کنند ، درست سه‌هفتـه‌بعداز این شب جیووانی ، بدون آنکه حـتی یکبار به بستر همسرش رخنه کرده‌باشد وباحتی اورا لمس کرده باشد ، ازواتیکان بهرم میگریزد. این فرار ضربه دیگری بربنیان قدرت دوك نشین میلان وارد میسازد.

لوکرسیا غصه‌فرار شوهررا حتی یك دقیقه به خود راه نمیدهد . او اتفاقـات مهمتر ازاین راهم مهم تلقی نمیکند.این زن خاصیت سهل‌انگاری و سبکسری‌ازاز پدرش به ارث برده است . او عـادت کرده‌است تاوقتی دراین دنیا جواهر، لباس، رقص ، خوشگذرانی و ضیافت وجود دارد ، غصه چیز های دیگر را نخورد.

مورخی درباره اونوشته‌است:

«مثل هرزن دیگر خودخواه و حسود بود. ولی در عین خودخواهی و حسود بودن ، نه‌میتوانست عاشق کسی بشود، ونه اینکه از کسی متنفر گردد. شاید بهمین دلیل بود که خود آن همه منفور شد،وآن همه عشق نثارش گردید.»

الکساندر بورژیا ملقب به پاپ ششم دخترش را چون بت می‌پرستد و تاجائـی که دستش برسد و مقدورش باشد تمـام آرزوهای آشکار و نهان اورا برمیآورد.

پس‌بی دلیل نیست‌که قصر(سانتاماریا این‌پورتیکو) کعبه آمال او شده است. بی دلیل نیست‌که تمام دسیسه ها وانتریك‌های شهررم ازاین قصر ریشه میگیرد. بی‌دلیل نیست که هرکس تقاضای مشروع یا نامشروعی از پاپ دارد به لوکرسیا رومی‌آورد.

نـوشته‌انـد : « لـوکـرسیا ، در چهاردهسالگی بحدی در سیاست پخـته شده‌بودکه ازاین‌نظرهیچیك‌از سیاستمداران واتیکان بپای اونمیرسیدند.» **جولیافارنس معشوقه پاپ، و (آدریانامیلو) یکی از قوم و خویش‌های پاپ، که بعلت‌حیله‌گریها، و هوش سرشارش مورد توجه قرار گرفته است، نقش ندیمه های لوکرسیا رابازی میکنند.**

این سه زن کـه در واتیکان بـه (تریو) و (ملکه‌های پشت پـرده رم) معروف شده‌اند سال‌های سال دوش‌بدوش هم در سیاست دخالت میکنند و مردهای مختلف رابه حریم خود راه می‌دهند،واز زندگی به‌بهترین وجهی لذت میبرند، واز عشاق خود پول و جواهر تلکه میکنند. در سراسر این دوره لوکرسیا بردو نفردیگر سروری و خانمی دارد . پاپ چون هنوز روی قدرت اسفورزاها حساب میکند با وعده و وعیدهای بی‌شمار دامادش رادوباره از رم به واتیکان بازمیگرداند . امـا موقعیت جیووانی بیچاره ، دردرباواتیکان بشدت اسفناك است وهنگامی وضع‌وخیم‌تر میشودکه پاپ ، (سان سیا) دخترآراگون پادشاه نابل را برای پسر کـوچك‌خود (ژوفره) به زنی میگیرد . اتحادی‌که‌براثر این وصلت بین بورژیا و آراگون بوجود می‌آید وجود جیووانی اسفورزا ، رابیشتر از پیش زیادی نشان میدهد . آخـر زیر سلطه بورژیاها بودن خطر جانی‌دارد. زیرا خانواده‌های آراگون ، واسفورزا،از نسل ها پیش دشمن خونی یکدیگرندومرتب در حال جنگ به سر میبرند ، ولی‌پاپ ششم نیرنگ را بحدی میرساند ، واز بی‌دست و پائی دامادش چنان سوء استفاده میکند که اورا در صف‌آراگون هـا ، به جنگ با اسفورزاها یعنی خانواده‌خودش وامیدارد و بدین ترتیب تتمه آبـروی اورا نیز به باد میدهد.

حالا لوکرس شانزده ساله شده و نه تنها اعتنائی به رسوائی سیاسی‌شوهرش ندارد ، بلکه دائما جواهرات تازه می‌خرد یا لباس‌های تازه پرو میکند . حالا دیگر یك سرگرمی به سرگرمی های اواضافه شده و آن عبارت از رقابـت و چشم همچشمی بازن برادرش (سانسیا) است. سانسیـا در هـرزه درآئی دست کمی از خواهر شوهرش ندارد . او باوجودی کـه زن ژوفره‌است با برادر شوهرش‌سزاربورژیا رابطه دارد . سزاربورژیا که بین پسران‌پاپ از همه عاقل‌تر ، جسورتر ، خونخوارتر وبیرحم‌تر است تصمیم به کشتن شوهر خواهرش «جیووانی اسفورزا» میگیرد و ظاهرا تحریکات معشوقه‌اش وانسیا که‌از خانواده آراگون است دراوبی تاثیر نیست. لوکرسیا وقتی از قصد برادر مطلع میشود جیووانی را اززهر وخنجر بر حذر میدارد وبه‌او توصیه میکند:

ــ نه‌از دست هیچ بیگانـه‌ای‌غذا بخورونه از پشت سرت لحظـه‌ای غافل بمان !

جیووانی اسفورزا که برجان خـود سخت بیمناك شده روز عید شکرگـزاری سال ۱۴۹۷ از رم فرار می‌کند وازآن پس‌زن و شوهر تا آخر عمر یکدیگر را نمی‌بینند.

لوکرسیا نیز از خطر برادر درامان نیست . زیرا چون سزار فهمیده اسفورزا را خواهرش فرارداده ، هیچ بعیدنیست علیه جان او نیز توطئه‌ای ترتیـب‌دهد. بهمین دلیل لوکرسیا درنگ را جایـز نمی‌بیند. روزی که شوهرش فـرار می‌کند او هم جواهرات و لباسهایش را بسته‌بندی می‌کند و تحت حمایت ۳۰۰ سرباز‌به‌صومعه دورافتاده (ویا آپیا) پناه میبرد.

حس ششم لوکرسیا اشتباه نکرده‌است، زیرا از هفته‌های بعد گروهی آدمکش حرفه‌ای رم را قبضه میکنند و خواب‌راحت را از چشم خیلی‌ها میربایند .

اولین قربانی یك بورژیاست : «ژوآن بورژیا» برادر بزرگ لوکرسیا. جسداو در حالی‌که با ضربات دشنه سوراخ سوراخ شده است وبه‌دست ها و پاهایش زنجیر بسته‌اند از رود (تیبر) صید میشود.

هنوز که هنوز است معلوم نشده قتل این موجود سلطه جو ، بیرحم، غیرقابل تحمل و خودخواه بدست چه کسانی انجام گرفت . اما تعداد اشخاص‌مشکوك از تعداد انگشتهای یك‌دست تجاوز نمی‌کنند وازحریم دشمنان بورژیاها ، یعنی جیووانی اسفورزا، و سزاربورژیا دورتر نمی‌روند. روی سزار بورژیا بیشتر میتوان تکیه کرد ، زیرا سزار ، اورا در راه جاه طلبی های خود مانع بزرگی به شمار میآورد.

حالا دیگر راه سزاربورژیا مردمیدان بلامانع است . او شنل ارغوانی رنگ کاردینالی را که پدرش بزور ، بردوشش انداخته از شانه برمیدارد و برای‌آنکه فامیل بورژیا را از همه مقتدرتر کند، دست به چنان سفاکی هائی میزند کـه نظیرش را تاریخ کمتر به یاددارد.زهر و خنجر اسلحه‌های این مرد خونخوار هستند.

روزی نیست که اجساد مثله شده فرزندان اصیل‌ترین خانواده های رم که بنحوی از انحاء با بورژیاها خصومت نشان داده‌اند از رود (تیبر) گرفته‌نشود.

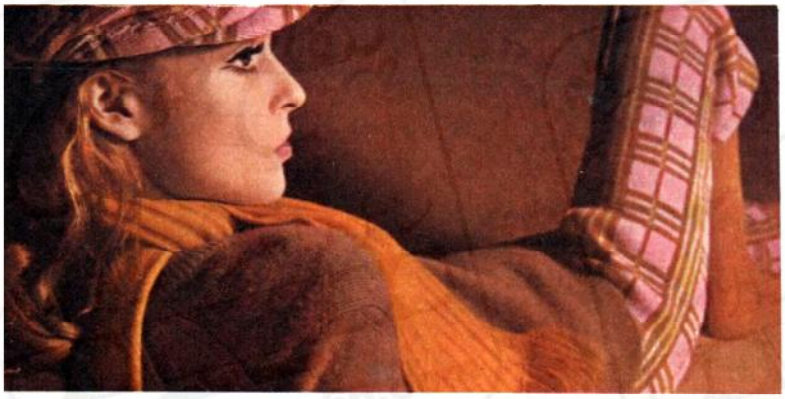
در این گیرودار ، لوکرسیا درصومعه (ویاآپیا) سرگرمی تازه‌ای یافته‌است. این سرگرمی یك‌مرداست.

پدرش پاپ ششم که علاقه‌مندانه از اوبی خبرنماند ، هرروز قاصدی را که (پدروکالدرون) نام دارد بـرای احوالپرسی نزددخترش میفرستد. لوکرسیا «پدرو» را که جوانی خوب‌رواست معشوق خود می‌سازد و اورا بطور خودمانـی (پرولو) صدامیکند.

مضمون نامه هائی که «پرولو» برای پدر و دختر میبرد بیشتر دراطراف طلاق از جیووانی اسفورزا دورمی‌زند. پاپ به دخترش قول داده‌است زمینه طلاق‌رابودی فراهم کند . این زمینه ۳۰ دسامبر ۱۴۹۷ فراهم میشودولوکرسیای هفده ـ ساله در این روز ، در جلسه‌ای کـه باشرکت عده‌ای از کاردینال ها و قضات تشکیل شده حضور می‌یابد ، بزبان‌لاتین نطقی ایراد میکند و ضمن آن طلاق خود را خواستار میشود ، و علت تقاضا را ناتوانی جنسی شوهرش ذکر میکند وبه انجیل سوگند میخورد که : شوهرم حتی یکبار به وظیفه شوهری خود عمـل نکرده و من همچنان دست نخورده باقی مانده‌ام !

وقتی‌این‌ادعا را بزبان می‌آورد ، کاردینال ها و قضات لبخند میزنند.زیرا

بقیه درصفحه ۱۰۱



مسائل روانی و عاطفی جوانان

از : مینو

برای دلهای شکسته

از میان شکستهائی که در آغاز زندگی یك نوجوان پیش میآید ،شکست عشقی و عاطفی یکی از ناگوارترین و درهم شکننده‌ترین آنهاست. دختری که باکمال صداقت و صمیمیت وباتمام وجود به پسری علاقه‌مند میشود وپس از مدتی او را نسبت بخود سرد وبی اعتنا می‌بیند ، چنان در چنگال غم و رنج و ناکامی دست وپا میزند که شوق و امید خود را بزندگی از دست میدهد و نسبت بهمه چیز و همه کس احساس دلزدگی و بدبینی میکند .بنظر او دنیا برایش به آخر رسیده است و زندگی بدون کسی که دوست میداشته اما دوستش‌نمیداشته ، عاری از هرگونه لذت و فاقد هرگونه ارزش است.

آیا واقعا همینطوراست ؟ آیا این ناکامی و پریشانی و حالت بحرانی همیشه‌ادامه خواهد داشت ؟ آیا میتوان داروئی برای درمان شکست عاطفی تجویز کرد و مرهمی بر قلب‌جریحه‌دار نهاد که واقعا موثر باشد و تحمل غم و رنج ناکامی را میسر کند ؟

روانشناسان باین سؤالات پاسخ مثبت میدهند . آنها حتی قدم را از اینهم فراتر گذاشته عقیده دارند که اینگونه شکستهای عاطفی برای شکل‌دادن به شخصیت نارس یك نوجوان امری طبیعی و لازم است واو را در شناسائی جنس مخالف و پی‌بردن به خواستها و امیال پنهانی خود ورزیده‌تر و واقع‌بین‌تر میکند . البته بشرط اینکه‌پس‌از یك شکست ، عال وموجبات آن کاملا بررسی شود و نقطه ضعفها واشتباهات بدقت مورد سنجش وداوری قرار گیرد تا از تکرار آنها جلوگیری بعمل آید .

متاسفانه اکثر دختران جوان با اولین ضربه عاطفی چنان اختیار ازکف میدهند که بجای بررسی و تحقیق و ریشه‌یابی شکست ، به ناله و اشك‌وياس و غم پناه میبرند . آنها خیال میکنند که این حالت بحرانی یك عمر دوام

بقیه درصفحه ۹۹

از بزرگترهابشنویم

* وقتی یکنفر را بکشید شمارا قاتل میدانند ، ولی هنگامی‌که میلیون ها انسان را ازمیان‌ببریدنامش را پیروزی میگذارند.

«ژان‌روستان»

* کسی که رنج را تحمل کند، میتواند کارهای بزرگی انجام‌دهد.

«افلاطون»

* یك مرد با شرف و با وجدان‌حتی مورد احترام کسانیکه فاقد این صفات هستند نیز قرار میگیرد.

«دیدرو»

* اگر عقل واراده و منطق و فکر، یك انسان را بکمال میرساند و اشرف مخلوقاتش میسازد ، احساس و عاطفه اورا در زندگی راهنمائی میکند و سعادتمند میگرداند.

«ژان ژاکروسو»

تازه‌ترین خبرها در باره کلکسیون‌های دردست تهیه مدسازان برای‌بهارآینده

مد صفر!

ZERO MODE

● مدسازان پاریسی بدنبال همکاران انگلیسی خود بازگشت مد مینی را پذیرفتند

★ شلوار کوتاه‌پدیدهٔ نوظهور بهارآینده

چند هفته پیش اطلاع داده‌بودیم که «مری کوآنت» مد ساز مشهور انگلیسی و مبتکر «مینی ژوپ» برای بهارآینده بازگشت پیروزمندانه مد مینی را اعلام کرده و بجای دامن ، انواع «شورت» و شلوار های کوتاه ارائه داده‌است . اکنون از پاریس گزارش میرسد که مدسازان پایتخت زیبائی و مد نیز در کلکسیون‌های بهاره خودجای برجسته‌ای به مد مینی اختصاص داده و نظر همکار انگلیسی خودرا در مورد بازگشت پیروزمندانه آن‌پذیرفته‌اند. بدین‌ترتیب در مجموعه های مد بهار آینده باید منتظر «شوك» بزرگی باشیم. این پدیده غیر منتظره که پاریس و لندن هردو باهم آنرا در بهار آینده بصورت یك تکخال تازه به زمین خواهند زد انواع مدل های «شورت» است که قبلا فقط در کنار دریا بتن شیکپوشان دیده میشد !

بقیه درصفحه ۹۹





تکخال جدید مدسازان برای بهار آینده



در سال ۱۹۷۰ این دختر ۲۰ساله سینمای امریکا را تسخیر کرد

گلدی‌هاون

هنرپیشهٔ برگزیده پسرها و دخترهای امریکائی

سالنامه‌فیلم امریکا در رفراندومی که برای انتخاب بهترین هنرپیشه زن سال ۱۹۷۰ امریکا بعمل آورده است «گلدی هاون» را باین عنوان انتخاب کرده‌است . این رفراندوم که همساله انجام میشود مخصوص اظهارنظر نوجوانان و جوانان امریکائی است و دررفراندوم امسال ۵۸٤۲۷۳ دختر و پسر ۱۳ تا ۲۳ ساله شرکت داشته‌اند .

«گلدی هاون» که چندی پیش اولین فیلم سینمائی او بنام «گل‌ـ کاکتوس» را درتهران دیدیم ، قبلا یك هنرپیشه فیلمهای تلویزیونی بود و ظهورش در سینما ، در کنار «اینگریدـ برگمن» ،موفقیت غیرمنتظره‌ای بهمراه داشت بطوریکه «گل کاکتوس» اسکار گرفت.

«گلدی» ۲۰ سال دارد واز سه سالگی تمرین رقص و موسیقی کرده وسپس دوره مدرسه هنرهای دراماتیك را دیده است . پدرش «ادوارد ـ رتلج‌هاون» که‌یك موسیقیدان حرفه‌ایست میخواست او خواننده شود، اما او بعنوان یك بالرین کار هنری خودرا آغاز کرد و بعنوان یك هنرپیشه کمدی بر شهرت جهانی دست یافت ازدواج اخیر «گلدی» با «گس‌ـ تریکونیس» تهیه کننده سینمائی ، جاده موفقیت را برای او بیش‌از پیش هموار ساخته است . تازه‌ترین فیلم «گلدی هاون» که همبازی او درآن «پیتر سلرز» است یك کمدی موزیکال جالب و کاملا تازه است بنام «دختری توی سوپ من !» ■



شوهرش «گس تریکونیس» تهیه‌کننده سینمائی است



* آداب معاشرت امروز
از آشنائی تا عروسی

امروز باهم ناهار میخوریم

از آداب غذاخوردن در رستوران چه‌میدانید؟

ترجمه ریتا سپهزاد

امروز غذاخوردن در رستوران بین اکثر طبقات مردم رایج شده‌است و وقتی که دو نامزد میخواهندساعتی درکنار هم باشند طبیعی است که پسر ازدختربرای صرف ناهار یا شام‌دعوت کند . دراینگونه موارد بهتر است که دعوت لااقل یك‌روز قبل انجام‌گیرد ونام و محل رستوران بطور دقیق مشخص شود .

● لباس و آرایش

لباس و آرایشی که پسر ودختر برای چنین مواردی انتخاب میکنند، علاوه برسلیقه شخصی بستگی‌بساعت دعوت و محل آن دارد . اگر دعوت برای ناهار است از مدلهای اسپرت روز همراه با یکی دو پیرایه مناسب میتوان استفاده کرد . برای دعوت شام فانتزی بیشتری مجازاست اما چنانچه بیك رستوران بدون موزیك‌که ساعت قبل از موعد مقرر در رستوران حاضر باشد . خیلی زننده است که دختری تك‌وتنهاپشت میز یك‌رستوران بنشیند ونگاههای جست‌وجوگر مردان چشمچران را تحمل کند تا وقتی که نامزد بدقولش ازراه برسد !

● انتخاب و سفارش غذا

معمولا رستورانها دارای «منو» یا فهرست غذا هستند که برای انتخاب دراختیار مشتریان میگذارند . اگر «منو» فقط یك نسخه است ابتدا باید به دختر داده شود . او در انتخاب غذا بهتر است رعایت «جیب» نامزدش را بکند و غذائی را سفارش بدهد که‌هم



قطع برای صرف غذاست میرویدبهتر است بفکر استفاده از مدلهای شب زرق‌وبرق‌دار نیفتید . سهل‌انگاری‌در آرایش و لباس همانقدر قابل انتقاد است که افراط وتظاهر .

● وقت شناسی

اگر پسر اتومبیل دارد و برای رفتن بهرستوران موردنظر بدنبال‌دختر میآید ، دختر باید درساعت مقرر لباس پوشیده و آماده باشد و نامزد خود را دم در یا درسالن پذیرائی‌معطل نکند . این کاملا برخلاف تراکت‌است که‌بعضی‌دخترها خیال میکنند با منتظر گذاشتن نامزد خود برعلاقه او نسبت بخویش میافزایند . همچنین پسر باید سر ساعتی که قرار گذاشته حاضر شود . اگر دو نامزد بطور جداگانه به رستوران میروند وظیفه پسر است‌که قبلا میز رزرو کند و لااقل یك ربع خیلی گران نباشد و هم به مذاقش خوش‌آیند باشد. پس‌از انتخاب‌مینواند نظر خودرا به‌نامزدش بگوید و او بعداز انتخاب غذای خودش هردوغذا را یکجا به گارسن سفارش بدهد . معمولا خانمها بطور مستقیم با گارسن طرف صحبت نمیشوند و این کار را بعهده مردان همراه خود میگذارند مگر اینکه درمورد یکی از غذاهای «منو» از گارسن توضیحاتی‌بخواهند.

● چند نکته دانستنی

درسابق آداب‌غذاخوردن‌تشریفات زیادداشت ، اما بتدریج کارهاساده‌تر میشود . دانستن نکات زیر درمورد آداب‌غذاخوری بی‌فایده نیست :

* جوجه کباب را میتوان با دست خورد بدین ترتیب که تکه جوجه را با یك دستمال کاغذی برمیدارید و

بقیه درصفحه ۹۹

TEEN
دخترامروز



از کوچکترها گوش کنیم

لغت ـ معنی!

* **آرایش** یعنی کاری که مادربطور آشکار و دختر بطور پنهانی انجام‌می‌دهد ،اما جلو آینه آن یکی غالبا ناراضی واین یکی همیشه راضی‌است!

شهره ـ ۱۷ ساله

* **سینما** یعنی محلی که‌اگر جلو در ورودی آن بنویسند «ورود برای کمتر از ۱۸ ساله‌ها ممنوع»، توی‌سالن آن‌با هرکمتر از ۱۸ ساله‌ای که کار داشته باشی میتوانی پیدایش کنی ...

پروانه ـ ۱۶ساله

* **ماکسی** یعنی قبای بلندی که وقتی زیر آن مینی میپوشی آنچه را که وانمود میکنی پنهان‌کرده‌ای چشمگیرتر نشان میدهی !

معصوب ـ ۲۰ساله

* **روبوش** یعنی سوژه نان وآب داری که در نیمه اول مهرماه موضوع‌بحث داغ بزرگترها ودر بقیه سال عقده بزرگ کوچکترهاست ...

مینو ـ ۱۵ ساله

* **بخاری** یعنی شیء مزاحمی در گوشه کلاس که در روزهای عادی زمستان با خاموشی خود بما دهن کجی میکند و در روزهای برفی که روشنش‌می‌کنند ، بابوی نامطبوعش !

شیدا ـ ۱۶ ساله

* **جزوه نویسی** یعنی محکومیت‌به‌اعمال شاقه ،اما جرم را استاد فاقد کتاب چاپ شده مرتکب میشود و محکومیت راداشجو باید تحمل کند ...

پرویز ـ ۲۱ ساله



با این ۳ کلید دروازهٔ خوشبختی را بروی خود باز کنید



از : آندره موروآ
نویسنده معروف فرانسوی

ترجمه ن ـ ایراندوست

وقتی دختر جوانی از من می‌پرسد : «بنظر شما روی تجربه‌ای‌که دارید راز نیکبختی وسعادت درزندگی چیست ؟» پاسخ میدهم : «سه کلمه کلیدهای خوشبختی هستند : «اراده، کار ، وفاداری» .

موضوع اراده قابل بحث و گفت‌وگو نیست و همه ما میدانیم اگر برای انجام کاری اراده و تصمیم وجود نداشته باشد نتیجه‌ای حاصل نخواهد شد و هیچ اقدام ثمربخشی نمی‌توان کرد.

« کار » کمی شرح و تفسیر میخواهد . کم هستند زنان و مردان جوانی که بدانند چقدر باید انسان غرق کار شود و با همه وجود برای انجام آن بکوشد تا بتواند موفق گردد.

چه بسا دختران که آمده‌اند و بمن گفته‌اند : «ما میخواهیم شروع بکار کنیم» یا : «شروع بنویسندگی کنیم» ومن جواب داده‌ام:

ـ «شما نمیخواهید شروع بکار کنید ، زیرا اگر چنین چیزی را میخواستید حالا پشت میزکارتان‌نشسته بودید !»

هیچ کار بزرگ و جالب‌وزیبائی خودبخود و بدون رنج و سختی و اشکال بانجام نمی‌رسد . برای آنکه آدم بتواند با موفقیت کار مهمی را انجام دهد سالها تجربه و تمرین لازم دارد . باید شبها وروزهای فراوان کارکند. براه خطا رود . خطای خود را تصحیح کند. برموز آن کار یا هنر آشنائی یابد و کم‌کم زبردست واستاد گردد . بهمین سبب درهرکار تمرین وتجربه برای مهارت واستادی در درجه اول اهمیت قرارمیگیردورسیدن‌بکمال درهر کار و حرفه وهنری سالها کارآموزی وتمرین و رنج و زحمت میخواهد. کسانیکه خیال میکنند در آغاز هرکار استادند و بدون ایراد میتوانند آنرا انجام دهندگرفتارخواب و خیال موهومی شده‌اند و بدبختانه رویای ملال‌آوری هم داشته‌اند.

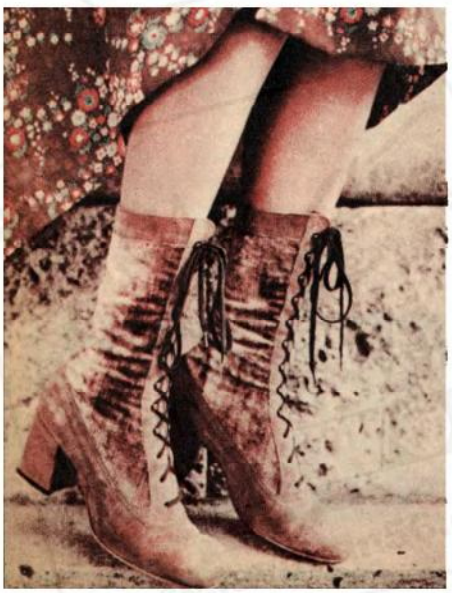
پس‌ازکار ، کلید مهم و اصلی سعادت در زندگی «وفاداری»است.برای اینکه انسان بتواند مورد اعتماد و شایسته احترام ودارای حیثیت اجتماعی وشخصیت اخلاقی باشد باید راه‌شواری را طی کند . همه مادارای جسم و روح واندیشه واحساس هستیم . گرفتار هوس و شهوت وتمایلات وخواهشهای بیشمار و تغییرپذیر و کینه ونفرت وخشم وتندی و سهو و خطا و گناه میشویم ، با اینهمه میدانیم که بایدبه‌زندگی ادامه‌دهیم. دوست‌بداریم. عشق بورزیم. همسر اختیار کنیم . خانواده تشکیل بدهیم. با دوستان مروت وبا دشمنان مدارا کنیم . باید نگذاریم سر هیچ وپوچ رشته های دوستی والفت بگسلد و آشیانه‌های سعادت زناشوئی وخانوادگی واژگون گردد . باید بکوشیم بنیان حکومتها و روابط میان ملتها روی حسن تفاهم وسازش وتوافق قرارداشته باشد ، زیرا فقط دراین صورت امکان ایجاد اجتماع شکوهمند و پا برجا واستوار وجود دارد . همیشه انسان از دوستی که حق دارد و دلیل قانع‌کننده‌ای ابرازکرده است دفاع نمیکند . بیشتر ما بسبب دوستی و محبت والفت دامن همت بکمر میزنیم و گاهگاه تا پای جان برای دفاع از حقوق و حیثیت یك دوست خوب خویش گام پیش مینهیم و مبارزه میکنیم.

درباره عشق هم این قاعده و روش وجود دارد . من در جوانی می‌پنداشتم‌چون زن و مرد تغییر می‌پذیرند وفاداری در عشق امر غیرطبیعی و برخلاف تمایلات واقعی وطبیعی بشر است ، ولی اشتباه میکردم. وفاداری فقط برخلاف تمایلات حیوانی انسان است که آنهم نیمی از طبیعت بشر را شامل میشود .

آری، تردیدودودلی‌وجواب «نه» را درست و قطعی ندادن خطرناك است. یك زن در بیست وپنج‌یاسی‌سالگی باید خودرا خوب بشناسد و رفتار وگفتارش روشن و صریح واندیشیده و سنجیده وشکوهمند واطمینان‌بخش و اعتمادآفرین باشد . باید وقتی مردی از او وعده دیدار یا کامجوئی و درخواست مهربانی و عشق‌میکند بدون معطلی جواب رد بدهد و وفاداری خویش را نسبت به شوهر یا نامزد و یا مردیگری که دوست میدارد و برای زندگی و عشق و زناشوئی برگزیده است باکمال قدرت وصراحت وقطعیت ثابت ومدلل سازد . واینگونه زنان بهراز بزرگ نیکبختی‌یی برده‌اند وکلیداصلی‌این گنج گرانبها و ارزنده را دردست‌دارندواگر درکار و زندگی اجتماعی وخانوادگی هم با اراده و شکیبا و ثابت‌قدم باشند بیگمان بشاهراه سعادت واقعی و کامل میرسند ■

مد تین

دو مدل کفش شب و پوتین‌روز که مخصوص استفاده با لباس های میدی طرح شده است .







سیمای ناموران
از : پدیدار

آنتوان چخوف

پزشکی که به‌جای طبابت با داستان های طنز آمیز خود ضربان قلب بیمار روسیه تزاری را در تاریخ ادبیات جهان ثبت کرد !

در ۱۸۷۹ پزشك جوانی از كشور روسیه داستان كوتاه طنزآمیزی نوشت و به روزنامه‌ای داد و بچاپ رسید. او «آنتوان ــ چخوف» نام داشت وچون پسر عطار تهیدست و بی‌چیزی بود نمی‌توانست خرج تحصیل در دانشكده پزشكی خودرا بدون نویسندگی بدست آورد . هشت سال بعد كتاب مجموعه نوول های او كه تا اندازه‌ای از «گی دوموپاسان» نوول نویس بزرگ فرانسه پیروی كرده بود چاپ‌ومنتشر گردید. دراین داستانهای‌كوتاه‌طنزآمیز نویسنده نابغه با كمال سادگی وزیبائی آینده تاریك و مبهم روسیه بیمار و غم‌آلود دوره تزاری را نقاشی وتصویر میكرد . با انتشار این شاهكار ادبی نویسنده ارزنده‌ای به دنیای ادب پای نهاد و نام «آنتوان ــ چخوف» در سرزمین سرد و یخ‌زده روسیه درخشیدن گرفت .

در دوازده جلد كتاب « آنتوان‌ــ چخوف» ، فقر اقتصادی و اجتماعی و اخلاقی آنزمان بقدری عالی وبدیع تصویر گردیده است كه هرخواننده‌ای انگشت حیرت به دندان میگزد . چخوف بین سال‌های ۱۸۹۷ تا ۱۹۰۴ چند نمایشنامه جالب نوشت بنامهای : مرغ دریائی ــ باغ گیلاس‌ــ عمو وانیا ــ سه خواهر. ودر هنر نمایشنامه‌نویسی‌نیز باوج‌شهرت وافتخار رسید . او چه در داستانهای كوتاه خود و چه در نمایشنامه‌های انتقادی و پراز نكته و طنزش با واقع‌گرائی و روشن‌بینی خاص و شگفتی‌انگیزی قهرمانانش را تحلیل میكرد وسرگذشت و تقدیر آنانرا در دنیای درون وپشت ظاهر آرام و ساده وبی‌تفاوتشان‌جلوه‌گر میساخت و نمایش میداد . تنها سعادت و شادكامی بزرگی‌كه در زندگی سراپا رنج و زحمت و كار كوشش وی نور پاشید ازدواجش با زن مهربان وخوش قیافه‌ای بود بنام : «اولگا ــ كی‌پر». «اولگا» یكی از هنرپیشگان‌خوب «تئاتر هنر» بود و وقتی نمایشنامه «مرغ دریائی» با لطف مدیر تئاتر كه

بقیه درصفحه ۹۹

زیبائی وبهداشت
ازكارشناس زیبائی تین

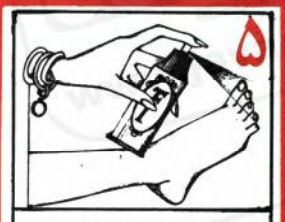
باپاهای خود مهربانتر باشید

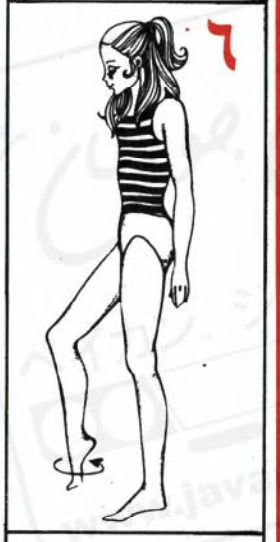
* درصورتی‌ازكارروزانه خسته نخواهید شدكه پاهایتان راحت باشند و احساس‌هیچگونه‌درد و فشار در كفش نكنید













۱ ــ این چند نمونه ازطرحهای جدید كفش امسال است كه مخصوص دختران جوان درنظر گرفته شده است، با پاشنه پهن و به بلندی ۵ تا ۷سانتیمتر كه به پاها زیبائی خاصی می‌بخشد.

۲ ــ هر شب قبل از خواب پاها را باآب نیمه گرم و صابون بشوئید و خشك كنید . بعد كمی لوسیون بمالیـــد و ماساژ دهید .این كار درصورتی كه مرتب انجام شودبه‌پاهای شما لطافت خاصی می‌بخشد وازعوارض ناراحت كننده جلوگیری میكند .

۳ ــ برای حفظ زیبائی انگشتها و راحت قرار گرفتن پا در كفشهای زمستانی بخصوص چكمه بهتـــر است ناخنهای پا را با قیچی‌های مخصـــوص كوتاه كنید و بعد اطراف آنرابوهان بكشید تا صاف و یكدست شود و در اثر فشار در داخل كفش فرم خودرااز دست ندهد .

٤ ــ هربار بعـــداز حمام یـا شستوشوی پاها میتوانیـــد با بوهان مخصوص باین كار پوستهای اضافی كف و پاشنه پا را بتراشید . با انجام ــ دادن این كار، كف پای شما نرم‌ولطیف باقی خواهد ماند .

۵ ــ قبل از پوشیدن جوراب‌و كفش لازم است مقـــداری فیكاتور مخصوص پا بكار برده شود تا ازعرق‌ــ كردن پا در داخل كفش و جوراب جلوگیری شود .

٦ ــ زمانیكه احساس میكنیـــد پاهایتان خسته‌شده‌اند و دیگرنمیتوانید بنشینید یا راه بروید میتوانید حتی در محل كار خود این حركت را انجام دهید :

مستقیم بایستید و یك پارا از روی زمین بلند كرده ده بارباسرپنجه پا در هوا دایره بزنید . با این كار خستگی شما از میان خواهد رفت .

۷ ــ بهتر است همیشه از جوراب

بقیه درصفحه ۹۹



دختر امروز به دختران امروز پاسخ میدهد

هر سؤالی و هر مشکلی‌داری از نازی بپرس



پاسخها و پیامهای کوتاه

★ **سهیلا ــ ف** : این سنت قدیمی که دختر عمو و پسرعمو باید حتما باهم ازدواج کنند زائیده افکار غلط قرون وسطائی است و در زمان ما ضمانت اجرائی نمیتواند داشته باشد . به تحصیلات خود ادامه بده و سعی کن به زبان خوش و با منطق و استدلال قوی به پدر و مادرت بفهمانی که تو باید با شوهر آینده‌ات زندگی کنی نه آنها، و وقتی که به مردی علاقه نداشته باشی نه خودت خوشبخت میشوی و نه میتوانی اورا خوشبخت کنی . حالا خواه این مرد پسر عمویت باشد یا یك مرد غریبه.

★ **منتی (آبادان)** : نشانی «تام جونز» را خواسته بودی ، در اولین فرصت برایت گیر آوردم . بـا این آدرس میتوانی با او مکاتبه کنی :

ABC - TV. 1330 Avenue of the Americas New York N.Y.

★ **زهره ــ م ــ خ** : برای قد ۱٫۵۵ متر وزن ایده‌آل ۵۰ کیلو و اندازه‌های متناسب باین شرح است : سینه ۸۵ ــ کمر ۶۲ ــ باسن ۹۱ ــ دور ران ۴۹. اما در مورد ترکهای روی ران و عوارض پوست چهره نگران نباش چون در سن رشد هستی و اینها طبیعی است.

★ **نادیا ــ فرید** : راجع به رشته‌های تحصیلی که نام برده بودی و مواد درسی آنها اگر بخواهم توضیح کامل بدهم تمام این صفحه را میگیرد و جا برای پاسخ سایر دوستان نمیماند . این کار را تو با مراجعه با مکاتبه با دانشکده میتوانی انجام بدهی . اما در مورد لوازم آرایش ، چون جنبه تبلیغ پیدا میکند متاسفانه نمیتوانم نام ببرم.

★ **بتول صفوی** : تو دختری حساس ، درونگرا و خیالاتی هستی و بخاطر همین از هربرخوردی دچار هیجان میشوی . زیاد به این موضوع نیندیش و در ذهن خود آنرا بزرگ نکن. کمی که بزرگتر شوی و با مـردم بیشتر معاشرت داشته باشی بتدریج این نقطه ضعف برطرف میشود .

★ **آزیتا ــ ح (رشت)** : بوسیله‌مادرت یا یکی از اقوامت که در برادرت نفوذ کلامی دارد باو بفهمان که حاضر بـه ازدواج با پسرعمات نیستی . ضمنا جوانی که بنام نامزد از او نام برده‌ای تازه در کلاس چهارم متوسطه مشغول تحصیلات است و امکان ازدواج با تو برایش نیست که بخواهی بخاطـرش خودکشی کنی ! ... عاقلانه‌تر فکرکن و از جلد دختر رمانتیك قرن نوزدهم بیرون بیا ! ...

★ **عالیه اسکندریان** : برای برطرف کردن لاغری زیاد باید ابتدا بدنبال علت آن گشت . اگر نسخه‌های دکتر معالجت موثر واقع نشده به یك دکتر متخصص دیگر مراجعه کن تا علت اصلی لاغری‌ات را تشخیص بدهد ونسخه موثر تجویز کند . فکر میکنی ازمن، آنهم ازطریق مکاتبه چه‌کاری ساخته باشد ؟!

★ **علی شعبان‌پور** : برای مدتی از ادوکلن زدن بموها خودداری کنید چون ممکن است علت‌خارش سرحساسیت بوست درمقابل ادوکلن باشد.

★ **م . ش** : متاسفانه مدتی است‌کـه بعلتی از ارسال جواب های خصوصی برای سؤال کنندگان صرفنظر کرده‌ایم و آنچه من دراینجا مینویسم هنگامی در مجله چاپ میشودکه ۱۵ دی یعنی روز مورد نظر تو گذشته است . امیدوارم هدیه مناسبی برای او تهیه کرده باشی.

★ **کبی (آبادان)** : در مورد پوست‌های چرب و چگونگی مراقبت از آنها همین اواخر مقاله جامع و جالبی در صفحات دختر امروزداشتیم که امیدوارم مطالعه کرده‌ومورداستفاده قرار داده‌باشی. از نامبردن لوازم آرایش که جنبه تبلیغاتی پیدا میکند لطفا مرا معذور بدار.

★ **کبری (کرمانشاه)** : بجای اینکه وقت عزیزت را اینهمه صرف عشق و عاشقی بکنی در تحصیلاتت جدی‌ترباش که معلومات پیدا کنی و در نامه‌ات «حدس» رابصورت «عدس» ننویسی!... حاضرم برایت قسم بخورم که آن پسر نه ترادوست دارد و نه‌رقیبت را، و به هردو نفر شما دروغ‌میگوید چون‌هدفش معاشرت و رابطه پنهانی با شماست نه‌یك علاقه نمیپرخش جدی !

★ **میترا ــ س (کویت)** : ازتشکرت تشکر میکنم و منتظر دیدارت در تهران هستم . متاسفم که نمیتوانم نام ماسك مورد نظرت را بنویسم ، چون جنبه تبلیغاتی پیدا میکند.

★ **ش ــ ذ** : بنظر من اگر به امید واهی دل خوش کنی آینده‌ات را باخته‌ای . اگربه پسرخاله‌ات بی‌علاقه نیستی همسری آورا بپذیر وگرنه منتظر شخص سوم باش .

★ **زیبا ــ م (تبریز)** : در قسمتی از ابرو که موئی وجود ندارد نمیتوان مو رویاند مگر بوسیله نوعی جـراحی پلاستیك که نه بزحمتش و نه‌بمخارجش میارزد ، آنهم برای یك مرد !

★ **م . م . ر (بابلسر)** :موضوع کوچکی را برای خودت بزرگ‌کرده‌ای‌نقاشی‌کردن که عیبی ندارد . چند ورق کاغذ دم دست بگذار و بجای اینکه روی در و دیوار و پارچه وحتی زانوهای‌خودت نقاشی کنی روی آن کاغذها نقاشی کن. ممکن است این تمرین های مداوم سبب شود که روزی نقاش قابلی از کـار در آئی !

★ **فریده آفاق** : اتفاقا رفع مشکلات خرج زیادی ندارد و با مراجعه بداداره آمار میتوانی اطلاع‌بیشتری‌بدست‌آوری و اقدام کنی .

★ **اشرف مهری** : با دانشگاههای‌مورد نظر مکاتبه کن ، مسلما بتو جواب خواهند داد و شرایط پذیرش دانشجو در قسمت شبانه را برایت خواهندنوشت. امیدوارم در برنامه جالبی که داری موفق شوی .

★ **الف ــ س** : فقط مراجعه بیك‌پزشك متخصص بیماریهای زنان میتواند مسئله را برایت کاملا روشن کند . من نـه دکتر هستم و نه تشخیص ایـن مسئله بوسیله مکاتبه امکان‌پذیر است !

★ **سارا ــ الف** : پاهایت را هرشب با آب نیمگرم شست وشو بده و بمدت ربع ساعت باپاك کرم مقوی به ماساژدادن آنها بپرداز . بجای کرم میتوانی از شیر معمولی نیزاستفاده‌کنی . پیاده‌روی و دوچرخسواری و رقص و انواع ورزش های زیبائی اندام‌که مخصوص تناسب پاها پیشنهاد شده و در مجله به چاپ رسیده برای رسیدن‌تو به‌مقصود موثر است.

★ **فریبا عرب سلنار** : برای قد ۱٫۵۹ متر اندازه های متناسب باین شرح‌است: وزن ۵۲ کیلو تا ۵۶ کیلو (چون تو درشت استخوان هستی اندازه اخیر برایت متناسب است) ــ دور سینه ۹۱ کمر ۶۶ ــ باسن ۹۵ ــ دور ران ۵۲

★ **ملیحه ــ ن** : برای دختر های ۲۱ ساله رنگ خاصی جهت لباس مشخص نشده که من بتوانم بتو توصیه کنم . انتخاب رنگ لباس‌بستگی به‌رنگ پوست و گیسو و چشم دارد و بعلاوه با سلیقه خود شخص ارتباط پیدا میکند. در مورد سؤال دوم جوابت مثبت است.

جرك

رقصی که موزیك بیتل‌ها الهام بخش آن بود وهمه اصول رقص های قدیمی را بهم ریخت !

آغاز پیدایش رقص«جرك» از سال۱۹۶۵ بود وریتم‌و آهنگهای اولیه آنرا ابتدا بیتل‌ها عرضه کردند و بزودی‌درسراسرجهان رواجی‌فوق‌العاده یافت ، بطوریکه برای مدتی دراز همه رقص های دیگـــر را تحت‌الشعاع قرارداد.

در این رقص که تا اندازه‌ای‌از «تویست» و «شیك» الهام گرفته‌شده است ، قواعد و اصول و فیگورهای رقص‌های قدیمی بکلی‌دگرگونی‌پذیرفته و بجای اینکه هنگام اجرای رقص فقط پاها حرکت کند ، تمام اعضای بدن از پاها گرفته تا دستها و کمر و شانه‌ها و گردن در حرکات ریتمیك شرکت دارند . بهمین جهت اصل‌مهم دراجرای صحیح آن توجه به ریتم رقص و هماهنگی حرکات موزون‌بدن با موزیك‌است .

★ **مقیاس جرك** : ۴٫۴ و ۴٫۲ است ودو ریتم مهم اصلی دارد . الفـ ریتم آرام « ۱ ـ ۲ ـ ۳ ـ ۴ » و بـ ریتم تند « ۱ ــ و ۲ ــ و »

★ **طرز قرارگرفتن** : ابتدا زن و مرد در یك خط میرقصیدند ولی بتدریج این قاعده هم کنار گذاشته‌شد و زن و مرد روبروی هم شروع‌بمرقص کردند . آنها کاملا مجزا ازیکدیگر و با فاصله‌ای که بدلخواه کم و زیاد میشود میرقصند .

★ **فیگور«استیل» جرك**:مهمترین حرکت در رقص جرك مربوط است به بدن رقصندگان . رقصندگان بایدمانند کسی‌که مشتی به شکمش خـورده با تناسب و نرمی روی شکم خم شوند و شانه‌ها را با خم و راست شدن روی شکم باز و بسته کنند . از طرف دیگر باید موقع باز وبسته شدن شانه‌ها و خم وراست شدن روی شکم ، زانوان بهم نزدیك گردند و دور شوند و بهمین ترتیب کمر چرخش نرم و زیبائی داشته باشد . چرخش کمر بطرف راست وقتی است که شمـا سنگینی بدنرا روی پای چپ‌میاندازید و برعکس چرخش کمر بطرف چپ زمانی است که سنگینی بدنتان روی پای چپ‌است و هرکدام ازاین‌حرکات با شماره ۱ و ۲ اجرا میگردد .

دستها و بازوان باید تااندازه‌ای بالا قرارگیرند و بهتر استرقصندگان آنها را آزاد و نرم حرکت‌بدهند.

★ **فیگور حرکت اصلی**: رقصنده مرد و همرقص زن اگر در یك خط برقصند بدین ترتیب رقص را آغاز میکنند .

۱ــ پای چپ بلند میشودوزانوی چپ با بازگشتن شانه‌ها هماهنگی‌دارد. شانه به عقب میرود . کمر بجلو خم میگردد .

آغاز



طرز حرکت هنگام اجرای فیگوراصلی

۲ــ پای چپ را بطرف چپ بگذارید . یك قدم کوچك بکنار یا درجا بردارید ، باخم‌شدن روی شکم بطور ناگهانی ، شانه بجلو ، کمر بعقب .

۳ــ پای راست را بلند کند ، زانوی راست بابازگشتن‌شانه‌هاهماهنگی داشته‌باشد . شانه‌ها بعقب. کمربجلو.

۴ــ پای راست و پای چپ را کنار هم بگذارید ، یا درجا. با یك حرکت خم‌شدن‌روی شکم بطورناگهانی شانه‌ها بجلو . کمر بعقب. یك نیم چرخش کمر بهردو طرف .

بخاطر داشته باشید که اگـــر همرقص زن روبروی رقصنده مـرد قرار گیرد ، میتواند برای هماهنگی حرکات باطرف مقابل ، هنگام قدم برداشتن برعکس رفتار کند .

فتنه چشم پوش

یک پاورقی جدید

قسمت پنجم

داستان دنباله دار

«نوشته پرند»

خلاصه شماره پیش:

(فتنه) دختر زیبای نوزده‌ساله (حاجی مباشر) بعلت یك عصبیان‌شدید روحی‌که لازمه سن و محیط نامساعد زندگی اوست با یك ساك محتوی چند پیراهن نیمدار و بیست وهفت ریال پس‌انداز بقصد فرار از خانه خارج میشود . او مبلغ چهارده تومان پول مادرش را از زیر فرش اتاق برمیدارد و سی تومان هم از (غلامرضا) میوه فروش سرکوچه‌قرض میگیرد که ده روزه پس بدهد. سوار یك تاکسی میشود که به کاراز برود و از آنجا رهسپار آبادان یااصفهان بشود. راننده تاکسی که جوان خوش صورت سبزه روئی است بنام (نادر) معروف به نادر سیاه بفراست درمی‌یابد که او قصد فرار از خانه را دارد . تحت تاثیر احساس نوعدوستی و غیرت و جوانمردی تصمیم میگیرد مانع فرار اوبشود و بهمین منظور مشکلات این نوع فرارها را برای او میشمارد و در نتیجه (فتنه) از فرار منصرف میگردد و بخانه (نادر) میرود نادر اورابدست (ننه)مادرش و (بهرام) برادرش میسپارد و به توصیه (ننه) تصمیم میگیرد که بخانه حاجی (مباشر) برود و ماجرا رااطلاع بدهد . روی این فکر راه خانه‌حاجی را پیش میگیرد . اما قبل از این حوادث ظهر همانروز فتنه پس از صرف ناهار با دوستش مریم ملاقات میکند. (مریم) ازاومیخواهدکه‌برایش یك نامه عاشقانه خطاب به هرمزبنویسد، اینك بقیه داستان:

کمرش بشدت درد میکرد. وقتی‌نفس میکشید. دنده‌هایش چنان دردی بوجود میآورد که تنفس را ناتمام انجام میداد. اما درد دلش بیشتر بود . روحش بیش از تنش متالم شده بود . قلبش شکسته ، روحش آزرده و تنش دردناك بود . با خودش حرف میزد :

ــ مگر جونمو از سر راه آوردم . میدارم از این خونه جهنمی میرم. بالاخره به‌یه‌جائی میرسم . قلمرو خدا کوچك نیست. هرجا برم ملك پروردگار عالمه. منم غریبه نیستم . خدا با هیچکدوم از بنده‌های خودش بیگانه نیست . ازچی میترسم ؟ با کدوم دلخوشی توی این‌خونه بمونم ؟ میدارم میرم توی یه خونه کلفتی میکنم. آقا و خانم وقتی ببینند که من سواد دارم واز کلفتهای دیگه بیشترمیفهمم به چشم خدمتکاربهم نیگاه نمیکنن. اجر زقرب بیشتری پیدا میکنم و یواش یواش همونجا موندگار میشم.

مادرش با حوله‌ای که دردست داشت کنار حوض برگشت و آنرا به‌دست (فتنه) داد و گفت :

ــ صورتتو خشك کن برو توی اتاق کوچیکه دراز بکش حسنکی کتك از تنت بیرون میره . من میدونم این ستمگر خدانشناس کی برمیگرده . نزدیك اومدنش دوباره میفرستمت توی زیرزمین.

او حوله را گرفت ، صورت خودرا خشکانید وبه بعد به شانه زدن موی خود پرداخت اما بهیچوجه قصد خوابیدن نداشت . نقشه دیگری در سر میپرورانید . حالا ساعت سه بعدازظهر بود واحتمال‌داشت پدرش قبل از غروب آفتاب بازگردد . میدانست که درتابستان هوا دیر تاریك میشود و حاجی هرقدر زود بیاید پیش از ساعت ۵ در خانه نخواهد بود . از پله‌ها بالا رفت و خودرا به اتاقهای‌ایوانی‌رسانید. متاسفانه مادرش هشیار بود . اورا زیرنظر داشت وبی‌آنکه بداند نقشه فتنه چیست وچه میخواهد بکند احساس نگرانی‌میکرد. او میدید که امروز فتنه زُست و قیافه دیگری دارد . مثل دفعات قبل که کتك میخورد قیل‌وقال نمیکند و پشت سرپدرش نفرین و ناله نمیفرستد . او درمی‌یافت که برداشت امروزی فتنه دیگرگونه است واین برداشت در یك دختر میتواند خطرناك باشد . بیشتر فکرش دور خودکشی دور میزد وازاین بابت نگرانی داشت اما (فتنه) دختری نبودکه احمقانه دست‌بایکار بی‌سود بزند . او با چشم خود شاهد بود ودید که برادرش خودکشی کرد و مرد و رفت بی‌آنکه پدرش کوچکترین تغییری دراعمال ورفتار خویش بدهد . روی این محاسبه اگر اونیز میمرد حاجی نه‌تنهامتنبه نمیشد ، بلکه با آزادی و فراغ بیشتری دست به‌کارهای زشت میزد واعمال ناشایست را ادامه میداد . پس خودکشی کار بی‌سود واحمقانه‌ای بیش نیست . مادرش بارها این جملات را از دهان (فتنه) شنیده بود معهذا با نگرانی اورا زیر نظر داشت که مبادا کاری دست خود بدهد .

(فتنه) نیز ازسوئی دیگر (اخترخانم) را زیرنظرداشت‌که‌کی‌سرش گرم‌میشود تا ساك‌خودرا ببندد و چیزهای لازم‌را بردارد. مهمترین چیزها پول بود . او پول‌نداشت. سرکیف کوچکی که در قفسه اتاق نشیمن داشت رفت و به جست‌وجو پرداخت . فقط بیست‌وهفت ریال در کیف خویش داشت. یك دختر هجده نوزده ساله با بیست‌وهفت ریال موجودی کجا میتواند برود ؟ چه میتواند بکند ؟ این پول کفاف تاکسی را نمیدهد . در خانه به جست‌وجو پرداخت. پدرش پول زیادی در صندوق نگهمیداشت که وقت و بیوقت به مراجعان قرض میداد و بقول خودش (کرایه) میگرفت . بهسر صندوق رفت اما هرچه تقلا و تلاش کرد نتوانست آنرا بگشاید . حتی قادر نبود از جای تکانش بدهد . صندوق آهنی سنگینی بود . شاید پنج برابر وزن خود اورا داشت . پس چکنم ؟ با خود فکر میکرد ، حرف میزد ودرخانه میگشت . بخاطر آورد که مادرش همیشه باقیمانده خرج خانه را زیر قالی بزرگ تاشده‌ای که گوشه صندوقخانه هست نگهداری میکند. این یك قالی بیست‌متری بود که حاجی از یك بدهکار وثیقه گرفته بود ودر روزهای (هیئت) و روضه‌خوانی در حیاط پهن میکرد . وقتی مجلس تمام میشد مجددا قالی امانت را جمع میکرد و همانطور تاکرده در صندوقخانه میگذاشت . حاجی باین بدهکار برای وصول طلب خود فشار نمیآورد . بدو علت یکی اینکه از قالی او استفاده میکرد ، دیگر آنکه قرار گذاشته بود بعداز سه سال اگر پول را نپرداخت و قالی را نگرفت قالی برسم (بیع شرط) متعلق باو باشد .

(اخترخانم) هرچه دوریالی و پنج ریالی واسکناسهای کوچك داشت زیر همان قالی میگذاشت . (حاجی) خرجی فراوانی باو نمیداد . روزی چندتومان . معهذا اخترخانم ازهمین یومیه مختصر مبلغی نیز پس‌انداز میکرد ووقتی این پول به ده بیست تومان میرسید به (فتنه) میداد‌که با آن برای خود کفش و کیف و جوراب وبلوز بخرد . چیزهائی که حقا میبایست پدر خانواده خریداری‌کند ولی‌انجام‌وظیفه نمیکرد. با یادآوری این نکته (فتنه) لبخندی برلب آورد وخودرا به صندوقخانه رسانید. در را پشت سر خود بست . دست زیر قالی برد و سکه‌هارا بیرون کشید . آهسته و محتاطانه جمع کرد که صدائی ایجاد نکند . دو اسکناس دوتومانی ، شش سکه ده ریالی ، چهارپنج ریالی و هشت دوریالی و چهار یك ریالی ، رویهم چهارده تومان . بازهم زیر قالی را گشت در مجموع شد شانزده تومان‌وهفت‌ریال، اما با این پول کجا میتوانست برود . شنیده بود اتوبوسهای لوکسی هست که با بهای گران مسافران را از یك شهر بشهر دیگر میرسانند . چه خوب است با اتوبوس لوکس مسافرت کردن اما با کدام پول ؟ ناگاه بیاد (آغلامرضا) میوه‌فروش افتاد. او همیشه به بروبچه‌های کوچه قرض میداد و ربح میگرفت . در حقیقت (آغلامرضا) یك (حاجی مباشر) کوچك بود و شاید بیرحم‌تر اما با قابلیت انعطاف بیشتر. بله. (آغلامرضا) باو قرض میداد اما قبلا باید مطمئن شود .

از اتاق بیرون آمد . این جست‌وجو بیشتر از یکساعت وقت اورا گرفته بود. آفتاب داشت از پله‌های ایوان بالا میآمد که به‌طاق‌برسدبعد به‌بام‌وبالاخره جای‌خودرا به‌تاریکی بدهد . به اطراف‌نگریست. مادرش داشت پیاز وسیب‌زمینی را پهن میکرد. از این اتاق بجای انبار استفاده میشد زیرا فرش نداشت بعلاوه تاریك و کمی مرطوب بود. ظاهرا از حمام خانه مهندس بآنجا رطوبت پس میداد . حاجی این را میدانست لیکن اعتراض نمیکرد زیرا سوراخی با مته روی دیوار بوجود آورده بود که از آنجا داخل حمام را میدید . اگر میخواستند جلو رطوبت را بگیرند طبعا بنا میآوردند وسوراخ مسدود میشد. حاجی از آن سوراخ ، هرگاه که صدای شرشرآب را دروان حمام می‌شنید ، به‌چشم‌چرانی میپرداخت وبیشتر از دوساعت روی زانو می‌نشست وتماشا میکرد .

(اخترخانم) در آن اتاق پیاز و سیب‌زمینی‌ریخته بود . سراو گرم کاربودو به فتنه توجهی نداشت . فورا دست بکار شد. یك ساك لازم داشت . به‌اتاق مادرش رفت وساك اورا از صندوق چوبی بیرون آورد . مقداری روشور و کیسه حمام و لیف وسنگ‌پا و چیزهای دیگر داخل یك کیسه نایلونی درون ساك بود . فتنه همه را با همان کیسه در صندوق ریخت وساك را برداشت . چند پیراهن ، یك جفت کفش ، لباس زیر و کیف پولش . آه . راستی. بیادداشت و کاغذ و خودکار هم نیاز پیدا میکرد. خیلی زود چند صفحه کاغذ زرد پاکت های میوه را یافت و با یك خودکار در ساك جای داد . حالا اگر میخواست با ساك بیرون برود مادرش متوجه میشد . فکر کرد بهترین راه این بود که قبلا ساك را در هشتی پنهان کند بعد به‌انجام کارهای مقدماتی دیگربپردازد. از همانجا که درایوان ایستاده بود ساك را درون باغچه پرت کرد. صدائی ایجاد شد . اختر خانم بصدای بلند پرسید :

ــ فتنه چی بود ؟

ــ هیچی مادر . من لنگه‌کفش‌خودمو به گربه پرت کردم.

ــ چرا حیوونو میزنی.



سکوت برقرار شد واخترخانم باز بکار پرداخت . او از پله ها سرازیر شد. ساك را به هشتی رسانید و پشت در پنهان کرد . آنگاه به اتاق برگشت وروی یکی‌از همان قطعه کاغذهای زرد رنگ مخصوص پاکت با ته مداد ابرو نوشت:

«ای پدر بیرحم . من مثل برادرم از دست تو خودکشی نمیکنم اما بیك شهر دیگر میگریزم که تو از دست من راحت بشوی وبکارهای زشت غیرانسانی خودت بآسودگی ادامه بدهی . دراین لحظه که میخواهم برای همیشه خانه کثیف وچهنمی ترا ترك کنم بصدای بلند میگویم که تو بدترین ، ستمگرترین ، زشتکارترین و پلیدترین پدران عالم هستی . نفرین برادر بیگناهم و نفرین سیاه من و مادرم همیشه بدنبال تو است و یقین داشته باش که یکروز دامنت را میگیرد و بهروز سیاهت مینشاندت.فتنه»

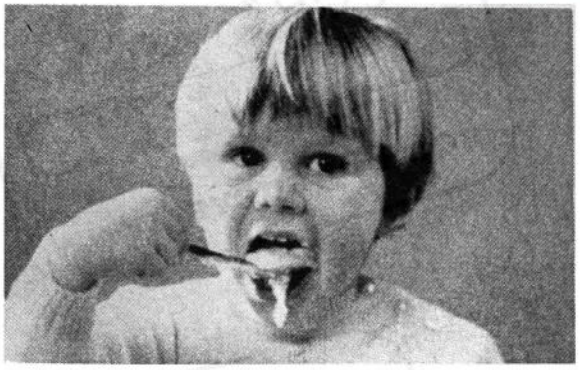
این را نوشت و با ته لاك ناخنی که شیشه نصفه آنرا از (مریم) گرفته و هرگز جرئت نکرده بود بناخن بمالد به آئینه مستطیل شکلی که بدیوار بین دو طاقچه نصب بود چسبانید . از اتاق که بیرون آمد هوا داشت تاریك‌میشد . غروب تابستان . از خانه‌های دوطرف بوی‌آب‌پاشی باغچه ها و گل‌ها و درختها بمشام میرسید. پشه‌ها روی چند بوته گل آفتابگردانی که درباغچه خانه آنها بطور خودرو روئیده بود وزوز و پرواز میکردند . چندصدهزار پشه. پائین پله‌ها ایستاد و باطراف نگریست. میخواست آن خانه را برای همیشه ترك کند. با همه رنجی که درآن چهار دیواری تحمل میکرد آنجارا دوست میداشت . هرگوشه آن خاطره‌ای‌داشت. دلش‌میخواست با مادرش خداحافظی کند و برای آخرین بار اورا ببوسد اما نمیتوانست، اگر اورا می‌بوسید اخترخانم میفهمید.اوزن بی‌هوشی نبود. آرام آرام بطرف هشتی راه افتاد. بغض‌آلود بود . گریه تا پشت مردمك دیده‌اش بالا آمده بود . خیلی بخود فشار میآورد که اشکش سرازیر نشود. به هشتی که رسید یکبار دیگر برگشت و به پشت سرنگریست . سایه مادرش را دراتاق زاویه از پشت شیشه دید . بسرعت‌روی‌برگردانید. دیگر طاقت تماشا نداشت . ساك را بدست گرفت واز خانه بیرون زد.

(آغلامرضا) تازه چراغ زنبوری را روشن کرد و به مفتول فلزی مقابل‌دکانش آویخته بود . با یکی دو سطل آب‌کوچه را آب‌پاشی کرده بود . بوی نم بمشام میرسد . این بو با بوی آلوچه ترشیده ومیوه‌های گندیده و سبزی لهیده درهم آمیخته بود ومشام را میآزرد . پشه‌ها دور چراغ زنبوری وزوز میکردند.(آغلامرضا) روی همان چهارپایه چوبی نشسته ودستهای کثیف و کبره بسته‌اش را لای دوزانو نهاده بود و به‌رهگذران می‌نگریست که ناگاه

بقیه درصفحه ۷۲

رازهای سلامت و طول عمر

از : دکتر طهمورث فروزین



خطر، هنگام غذا خوردن بچه‌ها

غذا خوردن گاهی خطراتی برای کودکان به بار میآورد و حتی گاه منجر به مرگ اطفال میشود. برای آنکه شما بهتر به‌این مسئله آگاهی‌یابید ساختمان حلق و گلو را برایتان تشریح می‌کنم :

گلوی انسان یك چهارراه کامل است . یعنی چهار مجرای مستقل دارد که به یك راه ختم میشود . یکی از این مجراها دهان است که انتهای آن به ابتدای حلق مربوط میشود . مجرای دوم انتهای حفره بینی است که باز به ابتدای گلو ختم میگردد. مجرای سوم لوله مری است که از آن سوی گلو آغاز میگردد و مجرای چهارم لوله تنفسی است.

وقتی انسان تنفس میکند ، هوا از راه دهان یا بینی عبور کرده و وارد حنجره میشود و از آنجا به نای میرود و بالاخره وارد ریتین میگردد . موقعی که انسان غذا میخورد لقمه غذا باید از روی لوله حنجره بگذرد و چون وارد شدن غذا در حنجره باعث عکس‌العمل شدید و سرفه‌های سخت وگاهی خفگی میشود، لذا دریچه‌ای بنام دریچه حنجره در بالای حنجره قرار داده شده است که وقتی ما غذا میخوریم این دریچه خم شده. مجرای حفره را می‌بندد و بعد لقمه غذا از روی آن گذشته و وارد مری میشود.

بعضی اوقات که این دریچه خوب بسته نمی‌شود قطره‌ای آب وارد حنجره شده و باعث سرفه‌های پیاپی انسان و ریزش اشك از چشمان میگردد و در اثر همین سرفه‌های شدید و تند است که قطرات آب یا غذا که وارد حنجره شده است به خارج پرتاب میشود.

دریچه‌های حلق بچه‌ها خیلی تنگ‌تر و کوچکتر از بزرگ‌هاست . بنابراین لقمه‌هائی را که بچه‌ها بر میدارند باید کوچکتر باشد. بعضی اوقات بچه‌ها این مسئله را رعایت نمیکنند و مخصوصا در مواقعی‌که غذاهای سفت‌میخورند بدون آنکه متوجه حجم گلوی خود باشند لقمه بزرگی را در دهان گذاشته پس از مختصری جویدن فرو میدهند و این لقمه که خیلی بزرگتر از حجم گلو و نیز قطر مری بچه است بدهنگام گذشتن از حلق در همانجا گیر کرده بیائین حرکت نمیکند و چوندرهمین لحظه دریچه حنجره نیز بسته است ، راه تنفسی کودك کاملا مسدود میشود وچون فقط برای مدت بسیار کوتاهی در درون ریه‌ها هوا برای تنفس و تبادل اکسیژن وجود دارد لذا موقعی که بچه‌ها نیاز به هوای جدید و تازه دارد دریچه حنجره باز نمیگردد و طفل خفه میشود.

سال گذشته یك طفل یکسال ونیمه که در منزل مشغول خوردن سیبی‌بود بر اثر بلعیدن یك قطعه بزرگ سیب خفه شد و متاسفانه طفل موقعی به بیمارستان آورده شد که جان به جان آفرین تسلیم کرده بود . بهمین جهت هر وقت فرزندان شما غذاهای سفت و سخت میخورند باید شما این خطر را به آنها گوشزد کنید و آنها را به عواقب این مطلب آگاه سازید.

بازی با سگ و گربه خطرناك است

اغلب حیوانات اهلی ، موجد انواع و اقسام بیماریها هستند ، ازجمله اینکه سگ و گربه هردو نوعی‌بیماری بنام «توکسوکالا» ایجاد می‌کنند که باتب وناراحتی فراوان همراه است.

در مدفوع سگ نوعی انگل از کرم کدو وجود دارد که باعث ایجاد بیماری مخصوصی بنام کیست هیداتیك درانسان میگردد . بعضی از سگ‌ها آلوده به سالك هستند که وقتی پشه خاکی این سگ‌ها را بگزد و بعد روی انسانی بنشیند انگل سالك را از سگ‌به‌انسان منتقل میکند .

در گربه بسیاری بیماریهای دیگر وجود دارد که قابل انتقال به انسان است . بعضی از بیماریها نیز از پرندگان به انسان منتقل می‌شوند . خلاصه در میان حیوانات اهلی‌وخانگی که باانسان زندگی میکنند هیچ‌حیوانی وجود ندارد که برای ما خطرناك نباشد و بهمین جهت تمام کسانیکه‌به حیوانات خانگی علاقه دارند باید این نکته رادر نظر داشته باشند و بدانند که‌اصولا حیوان خانگی بی خطروجود ندارد‌وهرحیوان خانگی میتواندروزی ودر حالت وشرایط معینی برای‌انسان خطرناك واقع شود . بهمین جهت به تمام‌خانواده‌هایی که به حیوانات‌خانگی علاقه دارند توصیه میکنیم که لازم است سگ و گربه و حیوانات دیگر خانه خود را هرچند وقت یکبار به یك دامپزشك نشان دهند . تزریق بعضی از واکسن ها به حیوانات خانگی ، از نظر مصون کردن آنها در برابر بعضی از بیماریها ضروری است و کوتاهی در چنین مواردی باعث بیمار شدن حیوان و بعدانسان میشود .

لازم‌است حیوانات خانگی بدقت معاینه شوند . دستگاه هاضمه آنها ، دهان وبینی و آب دهان آنها، پوست آنها همه وهمه بدقت تحت معاینه قرار گیرد و در صورت وجود اولین شرایط نامساعد بلافاصله باید در مقابل این نامساعد بودن حال حیوان اقدام‌کرد.

در مواردی که احساس میکنید حیوانی که در خانه دارید بیمار است بایدحیوان را بحال خود نگذارید ، چون ممکن است بیماری او باعث‌بیمار کردن‌تمام اهالی خانه بشود . مخصوصا باید حتما مطمئن شد که سگ هادارای انگل های دستگاه هاضمه نباشند چون متاسفانه تخم این انگل ها بوسیله مدفوع سگ به خارج ریخته و بعدادر اثرجارو کردن یا آغشته شدن جاروبه این‌مدفوع و یا پخش شدن مدفوع در حیاط خانه ،تخم انگل های موجوددر این مدفوع از راههای خوردن و آشامیدن به‌انسان منتقل میشود و در جگرسیاه ، ریه یامغز انسان جایگزین میشود وانسان را به کیست هیداتیك دچار میکند که متاسفانه بیماری بسیار بدومزاحمی است و باخارش های‌بسیار شدیدی همراه است . صلاح دراینست که دراولین فرصت نسبت بمعالجه یا بیرون کردن این‌نوع سگها اقدام‌کرد. بهرحال لازم است شما بسلامت‌حیوانات خانگی خود بیشترتوجه کنید و آنهارا بحال خود نگذارید .

آیا از لاغری ناراحت هستید ؟

درمیان نامه‌های خوانندگان ، تعدادی نامه وجود داشت که راجع به مبارزه با لاغری مفرط از ما سؤال کرده بودند و نیز نوشته بودند که اصولا وزن هرکس برحسب چه جدولی تعیین میشود ؟ برحسب سن ، قد یا شرائط دیگر ؟

آنچه مسلم است وزن بسیاری‌از خانمها آنقدر که‌باید باشد نیست‌ولازم است که حتما مقداری بر وزنشان‌اضافه شود . برای این افزایش وزن ، البته راههای زیادی وجود دارد که هریك بر حسب سلیقه پزشك معالج و نیز خود بیمار فرق میکند .

بهرحال لازم است بدانید که اصولا غذاهائی که ما میخوریم‌به‌چهار دسته تقسیم میشوند . غذاهای‌نشاسته‌ای و قندی مثل نان ، برنج ، سیب‌زمینی، مربا ، عسل ، کمپوت و... غذاهای چرب و چربی‌ها مثل کره ، روغن ، روغن نباتی ، خامه...غذاهای‌سفیده‌ای یا پروتئینی مثل گوشت ، تخم‌مرغ ، ماهی ، دل و جگر و بالاخره غذاهای معدنی مثل آب ، نمك و املاح گوناگون .

وقتی انسان‌غذای‌نشاسته‌ای‌بخورد این نشاسته در روده‌ها تبدیل به قند میشود و این قند در بدن بوسیله کبد مقداری سوخته و تولید انرژی میکند و مقداری تبدیل به‌چربی میگردد. یعنی وقتی انسان قند یا مواد نشاسته‌ای زیادتر از میزان احتیاج بخورد،مقدار اضافی در بدن به‌چربی تبدیل میشودو وقتی انرژی زیادتری مورد لزوم‌باشد، این چربی مجددا تبدیل به قند شده و میسوزد .

اگر انسان مواد سفیده‌ای یعنی پروتئینی بخورد این پروتئین مقداری تبدیل به پروتئین‌های جنس‌خود بدن شده و مقداری میسوزد . اما خوردن چربی هیچوقت باعث افزایش وزن نمیشود ، زیرا چربی معمولا سوخته و در بدن ذخیره نمیشود . اگر انسان مواد نشاسته‌ای ، قندی یا سفیده‌ای بخورد مقداری ازآن‌ها ذخیره میشود، بنابراین براثر ذخیره شدن این مواد وزن انسان افزایش می‌یابد . یعنی‌برای اضافه شدن وزن صلاح است انسان در

بقیه درصفحه ۶۸

دلیل استفراغ در مسافرت

بسیاری از بچه‌ها و شاید افراد بزرگ وقتی سوار اتومبیل یاهواپیما و یا کشتی میشوند ، استفراغ میکنند. این استفراغ‌ها گاهی بقدری شدید و سخت است که واقعا انسان را تا پای مرگ میبرد ، مخصوصا اگر این مسافرت چند روزی بطول انجامد عنان اختیار از دست انسان بدر رفته‌وسلامت شخص بخطر می‌افتد .

بعضی از خوانندگان ما مینویسند که چکنیم تا این استفراغ‌ها از بین برود ، زیرا گاهی این استفراغ باعث میشود که فرزندان ما از مسافرت فراری شوند یا در هنگام مسافرت‌مرتب

بقیه درصفحه ۶۸

از زندگی بیشتر لذت ببرید

دستمال سفره

دستمال سفره تمیز وزیبا نشانه سلیقه ودقت خانم خانه است . شما که علاقه‌مند هستید در مهمانی ها حداکثر دقت وتوجه را بخرج دهید و میز مرتب و زیبائی بچینید باید باین نکته توجه کنید کـه دستمال سفره وطرز قراردادن آن روی بشقاب بیش‌ازهر چیز دیگر به میز شما جلوه میدهد وآنرا زیبا میکند .

درحال حاضر دواندازه‌استاندارد برای دستمال سفره وجود دارد کـه یکی دستمال چهارگوش پنجاه سانتیمتر عرض با پنجاه سانتیمتر طول است و دیگر دستمال چهارگوش شصت‌سانتیمتر عرض و شصت سانتیمتر طول میباشد . رنگ دستمال سفره باید بارنگ‌رومیزی هماهنگ باشد (اگر از رنگ و جنس خود رومیزی باشد خیلی بهتر است) درغیراینصورت دستمال سفـره سفید یکدست با یك گل یا نقش‌ونگار در گوشه آن بهتر از هر دستمال دیگری به رومیزی‌های مختلف میخورد .

درحال حاضر دستمال سفره را خیلی ساده و بصورت تاشده روی بشقاب قرارمیدهند و دیگر ازمدلهای خیلی فانتزی استفاده نمیکنند ، اما شما میتوانید در مهمانی های رسمی یـا میزهای مجلل از این چند مدل بسیار ساده که درعین حال زیبا هم هستند استفاده‌کنید تا میز جلوه بیشتری‌پیدا کند.

اگـر دستمال سفره را بصورت چهارلا و کاملا ساده تا میکنیدمیتوانید آنرا درون بشقاب یا دست چپ در کنار چنگال و یا زیر نان دربشقاب مخصوص نان که در طرف چپ و بالای چنگالها گذارده میشود قرار دهید.

این هم چند مدل جالب و ساده برای دستمال سفره شما :

مدل ۱: تاکردن‌ساده برای نشان‌دادن گـلدوزی یا برودری دوزی دستمال :

اول ــ دستمال را سه‌بار از یك طرف بصورت چین اکوردئونی تاکنید.

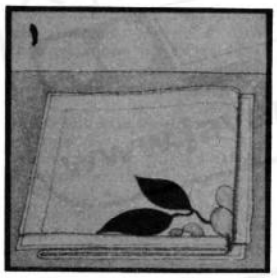
دوم ــ مجددا از طرف دیگـر دستمال را بصورت چین اکوردئونی سه‌بار تا بزنید .

سوم ــ در اینصورت گلدوزی وسط دستمال از چهارطرف معلوم‌خواهد شد.

مدل ۲: برای نشان دادن یك عدد یا حرف که وسط دستمال‌گلدوزی شده است :

اول ــ دستمال را سه‌بار بصورت متداول تا بزنید و مرکز دستمال را با ناخن علامت بگذارید .

دوم ــ طرف دیگررا طوری تـا بزنید که گلدوزی آن دروسط قرار گیـرد ودو طـرف بصورت چیـن اکوردئونی دربیاید .







سوم ــ اگر دستمال عریض است چین‌خوردگی دوطرف را دوباره تکرار کنید (دوبار چین بدهید) تا فقط گل وسط آن معلوم شود.

مدل ۳: اول ــ دستمال سفره را بطور سربالا از یکطرف تاکنید . بعد وسط آنرا مشخص کرده دو گوشه را بطرف‌خود برگردانید.

دوم ــ گوشه مورب طرف چپ را ازوسط تاکنید وروبهم قرار دهید .

سوم ــ قسمت مستطیل شکلی را که زیاد میآید مجددا روی مثلث بر گردانید . همین دوکار را برای قسمت راست دستمال مجددا انجام دهید.

چهارم ــ دستمـال سفره را برگردانید ومتاهده کنید که یك‌لوزی روی یك مربع بدست خواهد آمد .

آداب معاشرت

همسایه‌ها

زندگی مدرن و امروزی‌ایجاب میکند که خیلی بیش از گذشته با همسایگان وافرادی که با ما در طبقات مختلف یك آپارتمان زندگی میکنند درتماس باشیم . البته جای هیچ تعجب نیست اگر بگوئیم که ایـن همزیستی روزانه و همیشگی قبل از هرچیز احتیاج به تفاهم و روابط دوستانه و صمیمانه دارد و بایدهرچه بیشتر آمیخته با احترام و محبت‌باشد. درغیراینصورت این روابط خیلی زود غیرقابل تحمل خواهد شد و زندگی را بر شما سخت خواهد کرد . البته این موقعیت ایده‌آل و دوست‌داشتنی دربسیاری موارد در کمال تاسف با بگومگوها و سوءتفاهم‌های کوچك‌تیره میشود و همینطور که می‌بینیم تعداد همسایگان که با هم دشمن شده‌اند یا مدام‌بایکدیگربگومگو دارندکم‌نیستند. اگرچه سروصدا ، خستگی ، ناراحتی اعصاب و کارهای مشکل روزانه از عوامل نساختن دوهمسایه باهم‌میتواند باشد ، ولی مهمترین عامل بدون شك عدم تمایل این دوگروه بسازش بایکدیگر است .

شما اگر بخواهید با افرادی که همسایه شما هستند درکمال آرامش و احترام زندگی کنید مطمئن باشید که قادر خواهید بود این خواست خودرا عملی کنید . فقط کمی نرمش، کمی اراده و کمی هم مهربانی لازم است که انشاالله شما از آن بهره‌منـــد هستید .

دراین میان نباید نقش رعایت اصول اتیکت و آداب معاشرت را نادیده گرفت ، اما چگونه باید این نقش را به بهترین وجه‌بازی‌کرد ؟

همسایه جدید

معمولا همسایه جدید برای سایر مستاجران طبقات مختلف یك‌سرگرمی جدید و یك موضوع روز خواهدبود. همه در مورد او کنجکاو هستند و دلشان میخواهد بدانند این خانواده جدید چه کسانی هستند ، از کجـا میآیند ، بچه نحو زندگی میکنند و در چه‌سطحی از مقام اجتماعی قرار گرفته‌اند . البته این کنجکاوی‌شاید ازنظر همسایه‌های قدیمی ناراحت‌کننده نباشد ، ولی مسلم است که برای تازه‌وارد خوشایند نیست . معمـولا عکس‌العمل افراد تازه‌وارد درمقابل این قبیل کنجکاویها اینست که سعی کنند بیشتر در زندگی خود فرو بروند و نگذارند دیگران زیاد از زندگیشان سردرآورند .

بقیه درصفحه ۷۶

متخصص زیبائی «زن‌روز» در خدمت خانمها و دختر خانمها

خوشگل شدن راه داره!

● **سمنان ــ دوشیزه ش . س ــ** متاسفانه کوتاه بودن قد را نمیتوان بوسیله خوردن انواع داروها یـا میوه‌ها از میان برد ودر ضمن‌فراموش نکنید که شما فقط شانزده سال دارید ومطمئنا تا بیست سالگی چند سانت به قدتان اضافه خواهد شد . دراین مدت زمان سعی کنید حتما ورزش کنید وبخصوص‌بارفیکس ووالیبال وبسکتبال در بلند شدن قد تاثیر فراوان دارد.

● **درگـز ــ خانم فاطمه . ج ــ** موهایتان را بیشتر از هفته‌ای یك‌بار نشوئید و در ضمن نوع شامپویاصابونی را که برای شست‌وشو بکار میبرید عوض‌کنید . شاید نتیجه بگیرید . در غیراینصورت حتما به پزشك پوست مراجعه کنید.

● **تهران ــ خانم شهین ــ ط ــ** اگر قسمت بالای چشم شما پف‌دارد ، حتما فرم چشمهایتان بدینگونه است درغیر اینصورت برای برطرف‌کردن این ناراحتی و قرمز بودن رنگ‌سفیدی چشمهایتان ، هرچه زودتر به چشم‌پزشك مراجعه کنید تا دچار ناراحتیهای دیگری نشوید .

● **خانم ش ــ مجیدی ــ** متاسفانه با استفاده از کرم تقویت وماساژ دادن نمیتوانید فرم صورتتان را تغییردهید، فقط با این‌کار از بروز چین وچروك درصورتتان جلوگیری خواهید کـرد ودر ضمن پوستتان شاداب‌تر باقی‌خواهد ماند. برای تغییر فرم و لاغر کـردن صورت ، حتما باید با یك جراح پلاستیك مشورت کنید .

● **دزفول ــ خانم پروین افتار ــ** تا بحال در همین ستون و بخصوص صفحات زیبائی مجله ، راجع به انواع ورزشها مطالبی نوشته‌ایم که با مطالعه وانجـام دادن آن میتوانید نتیجـه بگیرید .

● **دوشیزه زری ــ ن. ۱ــ** کـرم ویتامینه مورا میتوانید از داروخانه‌ها تهیه کنید که در دو نوع مختلف و برای دو نوع مو میباشد و طریقه مصرف آنرا میتوانید در دستورالعمل داخل جعبه مطالعه کنید . در نظر داشته باشید.که حتما باید این کرم را عشت هفته متوالی مصرف کنید .

۲ــ شامپوئی که نام برده بودید بسیار خوبست و میتوانید بازهم آنرا مصرف کنید . اما با ویتامینه کردن مو ها دیگر احتیاجی به شست وشوی آن ندارید .

۳ ــ متاسفانه تا بحال خرمالو را

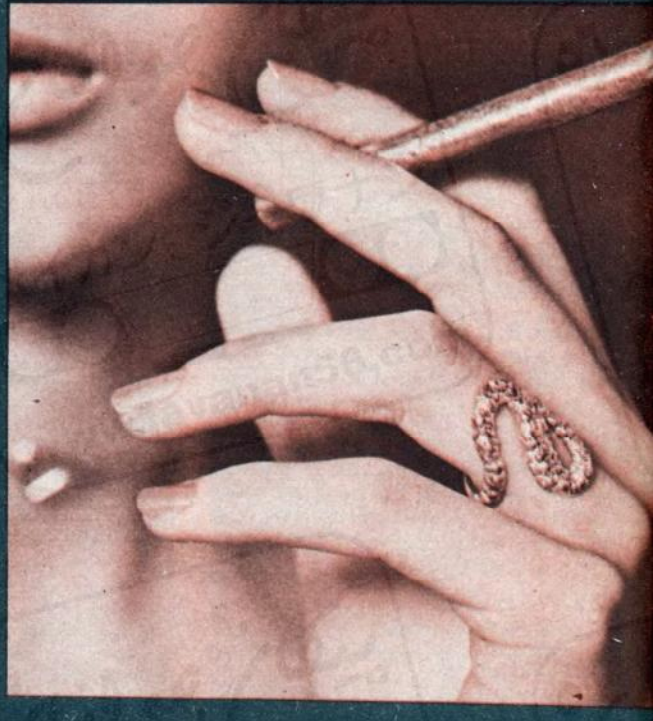
بقیه درصفحه ۷۶

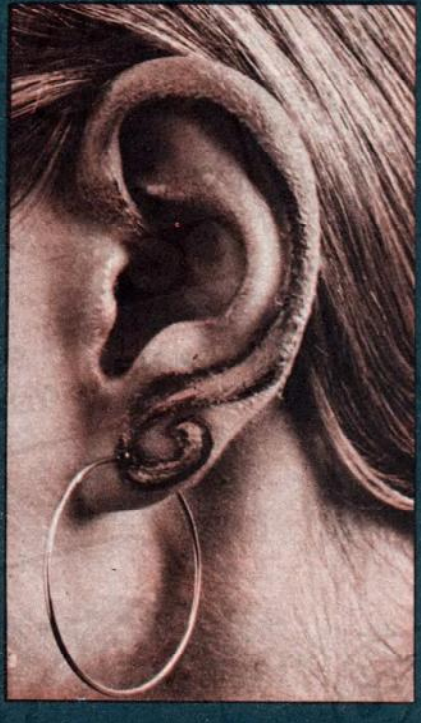

شرح روی جلد
(زیبائی - خبری)



آرایش طلائی

جدیدترین طرح صورت برای شبهای جشن





یکی از کارخانه‌های مشهور لوازم آرایش سازی فرانسه هفته گذشته جدید ترین و تازه ترین آرایش را برای صورت بوجود آورد و آنرا به معرض نمایش گذارد.

در آرایش جدید صورت‌که برای شب مناسب است و بیشتر جنبه فانتزی دارد تمام وسایل آرایش در زمینه رنگهای طلائی و قهوه‌ای و بژ هستند.

این‌آرایش بیشتربخانمهائی که رنگ مویشان روشن است و یا قهوه‌ای و بلوطی است میآید.

برای اطلاع ازریزه کاریهای این مد جدید نکات اساسی آنرا شرح میدهیم :

فوندیشن و پودر صورت رنگ مسی براق دارند و بخصوص پودر صورت، حالت اکلیلی دارد تا در نقاط مختلف صورت برق آن به چشم بخورد . از همین فوندیشن و پودر برای آرایش گردن و پشت دستها نیز استفاده میشود.

سایه چشم برنگ طلائی روشن است و حتی روی ابروها را نیز کمی هاله میاندازد . پلك زیرین چشم هم با همان سایه آرایش میشود.

روژ لب برنگ مسی طلائی است و حدود خط لب ، با مداد لب سفید مشخص میشود.

در آرایش جدید به گوشها نیز توجه شده است و به‌کمك مداد ابرو ، سایه چشم و فوندیشن صورت دورادور گوش و برآمدگی روی لاله گوش آرایش میشود.

لاك ناخن هم به رنگ طلائی صدفی است تا شفافیت و برق بیشتری داشته باشد.

گوشواره، گردنبندوانگشتر و دستبند ، هرگاه از فلز طلائی‌رنگ باشند بر جلوه این آرایش میافزایند .

توجه داشته باشید که با این آرایش مدل مو باید کاملا ساده و شیك باشد تا جلوه صورت بیشتر شود.





مهریه‌ام را باید ببخشم؟

در۲۷ شهریور ٤٦ زمانی که در کلاس چهارم دبیرستان تحصیل می‌کردم جوانی به خواستگاریم آمد ومحل‌کار خود را در تهران معرفی کرد وچون محل کار برادرم هم در تهران بود حاضر باین ازدواج شدم. بعداز اقامت یکهفته‌ای در تهران مرا بشهر خودشان برد ودراین شهر شروع به مشروب‌خوری کرد، هرشب هم مرا کتك میزد وحتی یك‌شب مرا باچاقو زخمی کرد. بعداز چند روز هم مرا به محل اقامت‌پدر ومادرم فرستاد وهرچه نامه برایش نوشتم جوابی نداد. ناچار بدادگاه حمایت خانواده مراجعه کردم، متاسفانه برونده را مبنی برعدم تمکین تلقی کردند و او برایم نوشت که باید خرج عروسی ومهریه وجهیزیه‌ام را ببخشم تاطلاقم بدهد. باتوجه‌باینکه حتی سرمایه‌زندگی‌ام را ازدست داده‌ام، پدرم که یگانه پشتیبان من بود سال گذشته بدرود حیات گفت، سه‌سال است درسالن عظیم دادگستری آمدورفت می‌کنم، اما اینست آخرین نتیجه وتلاش واحقاق حق‌من! ازاین زندگی بستوه آمده‌ام. نمیدانم چکنم، ازشماکه حامی زنان‌هستید راهنمائی میخواهم.

ب.د

جواب:

خانم ب. د. بزرگترین سرمایه یك‌زن شخصیت اوست.

علت گرفتاری شما اینست که فکر کردید شوهر شما درتهران ساکن خواهد بود، وحال آنکه او شما را به‌بهبهان برد وشما چون خود را مغبون دیدید، بنای اوقات‌تلخی را گذاشتید وبه او خرده گرفتید تاآنکه شما را به کرمان بازگرداند، وحال آنکه اگر احساس مغبونیت نمی‌کردید، اوقات تلخی‌هم نمی‌کردید ودر نتیجه کارتان به کشمکش وزدوخورد نمی‌کشید.

نظرم اینست که شوهرتان دوستتان دارد که‌حاضر نیست طلاقتان بدهد والبته اگر شما اصرار کنید آشکار است که برای طلاق‌دادن شما (بویژه آنکه دادگاه به نفع‌او رای داده است) تاوان می‌خواهد و می‌گوید که مهریه‌ات را ببخش: شما چه‌انتظاری دارید؟ می‌دانید که دردعوا حلوا پخش نمی‌کنند. خودتان را به‌جای‌او بگذارید ببینید چه می‌کردید؟ دادگاه خانواده برای این به‌وجود نیامده است که همیشه حق را به زنان بدهد، بلکه هدفش اینست که عدالت را مراعات کند. اگر دادگاه خانواده به هرزنی که تقاضای طلاق می‌کند حق بدهد آیا فکر نمی‌کنید آنوقت خانواده‌ها متزلزل خواهند شد؟ بهرحال عقیده من اینست که شوهر شما نیز مثل شما خشمگین است وتاموقعی که‌این خشم فروکش نکرده، مشکل شما حل‌وفصل‌نخواهد شد. راهنمائی من اینست که بنشینید فکر کنید واحیانا باکسانی که غرضی درینکار نمی‌توانند داشته باشند، مشورت کنید، اگر دراین تفکر دیدید که شوهرتان مردخوبی است واین رفتار شما بوده است که اورا عاصی وناکام ساخته، به او نامه بنویسید وبااوآشتی کنید واگر دیدید که واقعا شوهرتان متعصر است وشما هیچ تقصیری نداشته، آنوقت از مهریه‌تان بگذرید وطلاق بگیرید، زیرا فکر می‌کنم که مهریه درمقابله بازندگی یك‌انسان، چیز گرانبهائی نباشد، به‌ویژه‌آنکه شما جوانید ومی‌توانید همکار کنیدوهم‌شوهر کنید..

صلاح است به خواستگاری دختر کرولال بروم؟

جوانی هستم ۲۳ساله، درشرکتی معتبر باحقوق ماهیانه ۹۰۰۰ ریال کار می‌کنم، درهمسایگی‌ما دختری وجود دارد که بسیار زیباست، ولی عیب‌بزرگی که دارد کرولال است وما بهم خیلی علاقه‌مندیم، تصمیم گرفتم بخواستگاریش بروم، اما پدرم مخالفت می‌کند ومیگوید اگر این کار را بکنی ترا نابود خواهم کرد. حالا به شما پناه آورده‌ام ناراحنمائی‌ام کنید وبگوئید آیا صلاح است به‌خواستگاریش بروم یا ازعشقم چشم بپوشم؟

ناصر.ش

جواب:

آقای ناصر. ش. من نمی‌توانم شما را به ازدواج بادختری که نه‌قادر است بشنود ونه قادر است حرف بزند، تشویق کنم، زیرا یکی از محاسن ازدواج‌اینست که شخص باهمسرش حرف بزند وبااو روابط انسانی برقرار سازد. البته خواهیدگفت که با ایما واشاره نیز می‌توان جنین روابطی را برقرار ساخت، ولیکن‌از شما می‌پرسم آیا ایما و اشاره میتواند جای حرف زدن را بگیرد؟ به‌یقین نه وازهمه گذشته فرزند شما که به‌دنیا می‌آید به‌مادری احتیاج دارد که بتواند اورا تربیت کندوآشکار است که یك مادر گنگ قادرنیست بچه‌اش را چنانکه باید تربیت کند، مگر آنکه‌جنبه استثنائی داشته باشد، وازهمه مهمتراینکه شما ازکجا می‌دانید که این دختر به‌دلیل گنگ بودن از لحاظ عاطفی وعقلانی نیز عقب افتاده وبیمار نباشد؟ اینست که باتوجه به‌مجموع نکات بالا توصیه نمیکنم شما به خواستگاری او بروید.

البته تهدیدپدرهم‌درین میانه نقش خراب‌کننده‌ای را بازی می‌کند، بدین معنی که هرچه او شما را بیشتر تهدیده کند، شما به همان اندازه بیشتر به آن دختر راغب و علاقه‌مند خواهید شد، می‌پرسید پس تکلیف این نوع دختران چه باید بشود؟ تکلیفشان هرچه بخواهد بشود، فعلا به‌یقین تکلیف آنان برعهده شما نیست، بسیارند دختران سالمتر دیگری که حاضرند به میل باشما ازدواج کنند وبرایتان خانواده سعادتمندی تشکیل دهند. شماهم جوانید وهم‌حقوق مکفی دارید وهم‌اینکه آماده‌تشکیل خانواده هستید. منتها کار ازدواج را سرسری نگیرید، یکی دوسال اگر باحوصله بگردید حتما دختر خوبی پیدا خواهید کرد.

اینراهم بگویم که بطور کلی مسائل احساسی‌و عاطفی غیراز زبان وعقل وزندگیست وکسانی هستند که میخواهند فداکاری کنند وزندگی خود را فدای عواطف انسانی خود سازند، که البته این یك مورد استثنائی است و به‌صلاح انسانهای معمولی جامعه‌نیست.

ازدست وپاچلفتی بودن خودم به‌تنگ آمده‌ام

دختری پانزده‌ساله هستم از یك خانواده معروف و ثروتمند، خوشگل نیستم اما تاندازه‌ی خوش‌تیپ هستم وهمه‌جا عده‌ای دوروبرهستند دختر عزیزدردانه ویکی‌یکدانه خانواده هستم اما از دست خودم بستوه آمده‌ام زیرا دست‌وپاچلفتی‌ترین دختر روی زمین‌هستم، باوجود اینکه هوش‌و استعداد کافی دارم همیشه‌نمره درسم درحد قبولی است، حوصله درس‌خواندن ندارم‌و اوقات فراغتم رابجای درس خواندن، باطل‌وبی‌مصرف می‌گذرانم وچنانچه مشاهده می‌کنید خطم هم خیلی بداست واگرچیزی بنویسم وبخواهم دوباره بخوانم نمیتوانم. حالانمیدانم شما چطورخطمرا خواهیدخواند.

ماهی پانصدتومان، یعنی دوبرابر حقوقی که به‌پدرانم میدهند به‌عنوان پول توجیبی از پدرم می‌گیرم، وهمه‌این پول را هدر می‌دهم، یك‌چیز درست وحسابی نمی‌خرم وهمیشه‌هم مقروضم. محال است‌یك‌بار چیزی بخرم که سرم کلاه نرود یاانکه راه بروم و معلق نشوم، یاغذا بخورم وروی لباسم نریزم ویاحرف بزنم وتپق‌نزنم. پدر بیچاره‌ام همه‌گونه وسایل آسایش را برایم فراهم کرده است. بدون‌اینکه لذت بیرم‌سیگار می‌کشم (البته پنهانی) بااینکه قهوه برایم مضر است بمقدار زیاد می‌خورم. لباس خیلی کوتاه می‌پوشم، هرروز کفشهایم را ازبین می‌برم، انواع واقسام بلاها را بسر خودم میآورد، به‌قیافه‌های عجیب‌وغریب که‌حتی خودم هم دوست ندارم وازآن وحشت می‌کنم خودم را می‌سازم، درمقابل مردم بیش‌ازحد مؤدب حرف می‌زنم جز بایدرم. البته باو بی‌احترامی نمی‌کنم، اما آنچه او میخواهد نیستم. چندبار نزد روانپزشك رفته‌ام، اما دنبالش را نگرفته‌ام، اراده ندارم، گاهی درمهمانی میزنم زیر گریه، گاهی بیخودی‌می‌خندم. میدانم اگر یك کمی همت داشته باشم خودمرا اصلاح می‌کنم، ازشما میخواهم راهنمائی‌ام کنید وازاین‌زجر وناراحتی خلاصم کنید.

ف

جواب:

خانم. ف. نامه شما درست است که باخط قشنگی نوشته نشده است، ولیکن توانستم‌همه‌اش را بخوانم. پس‌درینکه گرفتار جنون نیستید، تردیدی نیست، ولیکن حالاتی را درآن شرح داده‌اید که فکر می‌کنم یکی‌از علل آن همان‌طوری که خودتان نوشته‌اید، عزیزدردانه پدر بودن است.

دست‌وپا چلفتی‌بودن بیشتر ازکمروبودن سرچشمه می‌گیرد وکمروبودنتان هم ازنست که خودتان را خوشگل نمی‌دانید وفقط‌خوش‌تیپ می‌دانید. اگرسرتان کلاه می‌گذارند یادرراه رفتن معلق می‌شوید. ازیکطرف ازاحساس کوچکی‌تان سرچشمه می‌گیرد واز طرف دیگر بخاطر اینستکه شما را بیش ازاندازه اتکائی وعزیزدردانه تربیت کرده‌اند.

فکر می‌کنم اگر کار کنید، ودرس بخوانیدو مطالعه کنید، استعداد نویسندگی‌تان رشد کند. قدرت توصیف شما درنامه‌تان آشکار است و بخوبی‌توانستید حالات خودتان را وصف کنید.

فکر می‌کنم حالا که امکاناتش راهم دارید اگر به‌یك‌روانکاو مراجعه کنید والبته برخلاف گذشته دنبالش را بگیرید، موفق می‌شوید ازدست‌وپا چلفتی بودن نجات پیدا کنید.

علت اینکه این حالات دست ازسرتان برنمی‌دارد اینست که این مدت موجب می‌شود که پدرتان‌ومادرتان شمارا لوس کنند ویا پول‌ته‌جیبی‌تان اضافه کنند و

بقیه درصفحه ٧٤



★ روابط جنسی ما دچار اشکال شده چکنم ؟!

★ خانم من در مورد سن و سالش حساسیت دارد

یك مقاله جالب و آموزنده برای رفع مشکلات روانی و اجتماعی



دکتر، مشکلی دارم

★ استفاده از تعطیلات لازم است یانه ؟

★ زن من معتقداست که مادر خوبی نیست ، شما چه‌میگوئید؟

★ نامزد من ، دختر عزیزدردانه مادرش است چکنم ؟

★ این یکی دوست دارد بامردم کوچه وبازارحرف‌بزندعلاجش چیست ؟

بزرگترین روانشناسان ، پزشکان ، مشاوران امور زناشوئی و خانواده در این مقاله به مشکلات خانوادگی افراد در هرزمینه پاسخ گفته‌اند . با خواندن این مقاله که بصورت پرسش و پاسخ طرح شده است ، بینائی تازه‌ای در زندگی پیدا میکنید ، زیرا باحتمال قوی شما هم مشکل خود را در میان آن ها پیدا خواهید کرد .

سؤال ــ دوستی دارم که در زندگی زناشوئی از نقطه‌نظر روابط جنسی ، هم خودش و هم شوهرش نگران و ناراحت هستند . این‌خانم مدت ده سال است که ازدواج کرده و میتوانم بگویم تقریبا در تمام این مدت ناراحتی داشته است (همچنین شوهرش) آیا فکر میکنید دراین زمینه اگر با پزشك کارشناس مشورت کنند نتیجه‌ای عایدشان‌خواهدشد ؟

جواب ــ وقتی که زن و شوهر هردومایل باشندکه گرفتاری و اشکال زندگی جنسی خود را مرتفع کنند ، را مرتفع کند ، مشورت کارشناسان هم نتیجه کمتری میدهد ، چون طرف دیگر بطور ناخودآگاه مقاومت میکند .

بدنیست بدانید که اشکالات موجود در رابطه جنسی زن‌وشوهر ، کمتر ممکنست جسمی باشد ، بلکه غالب آنها ریشه روانی دارد ، شایع‌ترین آنها هنگامی است‌که زن یا مرد از کامجوئی لذتی نمیبرد و این دلیل آنستکه این زن (یا شوهر) همسر خودرا دوست ندارد و با بوجود آوردن اشکال عدم تمتع جنسی (که کاملا بطور ناخودآگاه صورت میگیرد و شخص خودش از آن‌ناراحت است) دربرابر او مقاومت مینماید .

وقتی‌زن‌وشوهری یکدیگررا دوست داشته باشند و از زندگی باهم واقعا لذت ببرند خیلی کم‌اتفاق میافتد که مشکل مداومی دراین راه پیدا کنند و اگر هم پیدا کنند ، چون هردو همدیگر را دوست دارند و هردومایل بدرفع اشکال هستند ، با مشورت کارشناسان اشکالشان مرتفع خواهد شد .

اما در مورد دوست شما ، چون مینویسید هردو مایل به رفع اشکال هستند ، ما حدس میزنیم که هردو یکدیگر را دوست دارند ، بنابراین رفع مشکلشان‌عملی بنظر میرسد ، منتها این کار یك شرط بزرگ دارد و آن اینستکه دوست شما و شوهرش برای این‌کار، حتما بیك‌کارشناس ورزیده مراجعه کنند ، والا کسانیکه در این‌امور بصیرتی ندارند مشورتشان بیشتر گمراه‌کننده خواهد بود ، بنظر ما بهترین مرجع برای این کار یك روانپزشك است که دارای تجربه کافی دراینگونه امور باشد .

سؤال ــ شوهر من‌درعین‌آنکه با من کمال صمیمیت را دارد ، درزمینه تعطیلات و مرخصی با من‌اختلاف‌عقیده دارد .تعطیلات و استفاده از مرخصی سالانه برای من که هم کار میکنم و هم بچه دارم ، خیلی مفید است و روحا و جسما شاداب و سرحال میشوم، اما شوهرم میگوید اگر در خانه هم بخوابی همین نتیجه را میگیری ، بهمین علت ما همیشه دراین زمینه باهم اختلاف عقیده داریم ، آیا طرزفکر و استدلال من نادرست و از روی خودخواهی است یا او ؟

جواب ــ برای افراد بالغ ، ازنظر روانی این مسئله کاملالازم است که گاه و بیگاه با ترك کارهمیشگی و مخصوصا رفتن به‌محیطهای تازه ، از پوست خود بیرون بیایند و آدم دیگری بشوند. زن وشوهر، مخصوصا اگر بتوانندبرای مدت کوتاهی از بچه‌هایشان هم دور بشوند ، هنگام بازگشت ازنظر پدری و مادری‌وظیفه‌شان را بهتر انجام خواهندداد . از سوی دیگر ، به‌تجربه ثابت شده است که بعداز هرتعطیل و مرخصی‌ومسافرت، زن ، شوهرش را بیش‌از پیش دوست خواهد داشت و شوهر نیز توجه بیشتری به زنش میکند و ضمنا هردوی آنها برای مزایای خانه و شهر خود ارزش بیشتری قائل خواهند شد .

بهرحال ، ما از عقیده شوهر شما خیلی تعجب میکنیم ، نکند اختلاف عقیده شما برسر موضوع دیگری باشد که ازنظر روانشناسی ، این‌موضوع بهانه بگومگوئی به‌دست داده است ؟

سؤال ــ غالبا در روزنامه‌ها و مجلات و کتابها میخوانیم که‌خانمها نسبت به سن خود حساسیت دارند و دلشان میخواهد از آنچه هستند خودرا جوانتر جلوه دهند . لطیفه‌ها و داستانهائی که در این زمینه ساخته‌اند بماند ! من میخواستم بدانم آیا این موضوع صحت دارد ؟ و درصورت صحیح‌بودن ، آیا این حس‌درمردها هم هست یا فقط خانمها (و خانم‌من) این حساسیت را دارند ، آیا مردها دلشان نمیخواهد جوانتر از آنچه هستند جلوه کنند ؟

جواب ــ این موضوع صحت دارد و خانمها دلشان میخواهد جوانتر از آنچه هستند جلوه‌کنند ، اما جالب آنکه این حس کاملا درمردها هم وجود دارد! مردها هم عینا مثل خانمها دلشان میخواهد جوانتر و شاداب‌تر و

بقیه درصفحه ۹۰

داستانی که با خواندن آن ، گاهی ازخنده‌روده‌برمیشوید ،
و گاهی از وحشت و هراس میلرزید !

اسرار شیطانی

شب هشتم

مردی که از ستارهٔ ((سیکلمه)) آمده است !

نوشتهٔ : ((گی ـ برتون))
(نویسنده و مورخ نامدار فرانسه)

در پاریس فرقه عجیبی وجود دارد که توسط رهبری عجیب‌تر اداره میشود. این مرد ، نام بسیار شاعرانه‌ای بخودش داده است : « **فرشته سیکلمه** » ! (Ange Cyclamen)...

این مرد ادعا میکند که خداوند بزرگ‌او را به روی زمین فرستاده است تا جهان بشریت‌را از راه «**مهر ومحبت**» نجات‌دهد، و برای انجام این وظیفه آسمانی . «**فرشته سیکلمه**» آئینی را بنیان گذاشته است بنام «**آبسولوتیسم**» . هدف این آئین جدید و عجیب آنستکه به افراد بشر ، از زن و مرد ، کمك کند که مناسب‌ترین جفت یا به‌اصطلاح «**روح خواهر**» را پیدا کنند ، و با او یك زوج کامل‌وسعادتمند، تشکیل دهند . تا اینجای قضیه ، شاید چندان عجیب نباشد، امارهبراین‌فرقه‌اعتقاد دارد که وقتی در سایه تعلیمات او ، زوجهای کامل و سعادتمند تشکیل شدند، این زوجها بعداز مرگشان ، هرکدام‌به‌یك پروانه بسیار بسیار زیبا و دلربا تبدیل خواهند شد !!

این آئین و برنامه شاعرانه ، سبب شده است که «**فرشته سیکلمه**» مریدان و پیروان‌فراوانی گرد خود جمع کرده‌است. «**آبسولوتیست**»ها ، عصر روز های شنبه ، در پستوی یکی از رستوران‌های پاریس ، جلسات خود را تشکیل میدهند. آنان در این جلسه ، از رهبر عزیزوگرامی و محترم خود ، «**درس مهر ومحبت میآموزند**»، و باشور و علاقه تمام ، خود را آماده روزی میسازند که گویا هر یك تبدیل به پروانه‌ای خواهند شد ، و از روی یك گل سیکلمه به روی گل دیگر. پرواز خواهند کرد ، و این پرواز پروانه‌وار و سبکبال ، تا ابدیت ادامه خواهد داشت ...

تصمیم گرفتم از اسرار کار این‌فرقه نیز سردربیاورم ...

■

برخی از دوستان مطلعم، آدرس‌محل اجتماع « **فرشتگان سیکلمه**» یا «**آبسولوتیست**»ها را دراختیارم گذاشته بودند . در ساعت مقرر ، وارد رستورانی که معبد این فرشتگان بود ، شدم . یکی از گارسون‌ها با احترام پرسید :

ـ آقا ، چی میل میفرمائید ؟

با لحن شرمزده‌ای گفتم :

ـ آمده‌ام که در انجمن «فرشتگان سیکلمه» شرکت کنم .

ـ آه ! پس شما هم میخواهید به سوی آسمانها پرواز کنید ؟ بسیار خوب، فرشته‌ها در ته سالن ، توی آن پستو جمع شده‌اند !

از توی رستوران که پر ازمشتریهای شکمباره و پرخور بود ، با شرم وخجلت گذشتم ، و وارد اتاق تاریك و نسبتابزرگی شدم که در آنجا ، درحدود پنجاه زن و مرد جمع شده بودند تا به خیال خود، «**روح‌خواهر**» را پیدا کنند ، و در سایه «مهرومحبت» روزی به‌پروانه‌های‌خوشگل تبدیل بشوند .

زنی که کلاه عجیبی به شکل ناقوس کلیساها برسر گذاشته بود ، و روی‌کلاهش نیز یك گیلاس مصنوعی رانصب‌کرده‌بود، به استقبال‌من آمد ، و بالحن‌بسیارمهربانی گفت :

ـ شما تنها هستید آقا ؟

به علامت تصدیق ، و همراه باغم‌و اندوه بسیار ، سرم را تکان دادم . زن جوان ، مرا نزد دختر جوان و خوشگل و بلوندی برد که پشت یك میز نشسته‌بود و در برابر خودش یك لیوان شربت آب لیمو گذاشته‌بود، و از سرورویش، تنهائی میبارید . زن راهنما گفت :

ـ آقا ! این مادموازل یکی از «راهبه‌های عشق» فرقه ما هستند، وازشما پذیرائی خواهند کرد .

با لبخند از زن راهنما تشکر کردم، و براستی جای تشکر هم بود ، چون مرا به دست دختر زیبائی سپرده بود .راهنمای جدید من ، یعنی همان دختر جوان‌وبلوند، گفت :

ـ شما خیلی بموقع آمده‌اید آقا ! امشب «فرشته» سخن خواهد گفت .امشب او نخستین درس «مهر ومحبت» را بما خواهد آموخت ... خوب ، اینهم فرشته بزرگ !..»

و درحقیقت نیز «فرشته بزرگ» یعنی رهبر فرقه «فرشتگان سیکلمه» وارد سالن شده بود ، اما چه فرشته‌ای ! کله‌ای طاس داشت و دماغی بهن و گنده ! بیشتر شبیه یك بکسور ضرب دیده و کتك خورده بود تا فرشته‌ای مثل جبرئیل !.. قبای درازی مثل قبای کشیش‌ها پوشیده بودکه به‌رنگ گل سیکلمه بود . روی سینه‌اش نیز، مدال طلائی و مخصوص فرقه خودرا زده بود. مدال عبارت بود از یك عدد "2" ویك عدد "8" که به‌طور افقی روی "2" خوابیده‌بود،ومیدانید که علامت " ∞ " نشانه ابدیت است ، و"2" هم نشانه‌زوج و جفت ! .. منظور از این مدال شاعرانه اینستکه اعضای فرقه «آبسولونیست» ها سعی می‌کنند زوجهائی تشکیل بدهند که عشق‌شان تا ابدیت پایدار بماند ، وبعداز مرگشان نیز ، از شدت عشق ، به پروانه تبدیل بشوند !!

رهبر فرقه ، با چشمان آبی آسمانی خودش ، نگاهی به سالن و حضار انداخت و گفت :

ـ دوستان عزیز ! تنها هدف زندگی ما انسانها بر روی زمین ، اینستکه بکوشیم تا خود را برای آن تغییر شکل و استحاله موعود و زیبا ، آماده کنیم ، یعنی برای آن روزی که از حالت کرم به‌حالت‌پروانه درخواهیم آمد ، یا به عبارت دیگر ، از شکل آدمیان خاکی ، به شکل فرشتگان درخواهیم آمد ! فرشته چگونه به وجود میآید ؟ هرفرشته‌ای مجموع یك زن‌ویك مرد است که جسم و قلب و روحشان، در اوج مهر و محبت و عشق ، درهم میآمیزد ویك‌فرشته‌رابوجودمیآورد!..فرشته‌هاساکن سیاره‌ای بنام «سیکلمه» (Cyclamen) **هستند : سیاره‌ای که گهواره خوشبختی است ، و هفت خورشید آنرا در میان‌خود گرفته‌اند . هریك از این خورشیدها،یکی از هفت رنگ نور خورشید ما را دارد !..**

سیاره «سیکلمه» با کره زمین ۱۱۰٫۹۹۹٫۸۸۹ کیلومتر فاصله دارد . هر فرشته‌ای ، این فاصله عظیم را فقط‌درعرض پنج دقیقه و سی وسه ثانیه می‌پیماید ...

زمین ، کارخانه فرشته سازی است، و همچنانکه گفتم ، فرشته‌ها از ترکیب و آمیزش یك زن بایك مرد ،به‌وجودمیآیند، ولی برای این تغییرشکل ، رسیدن به‌اوج عشق و مهرومحبت لازم‌است !..»

این نطق کوتاه رهبر فرقه ، باکف‌زدن‌های شدید و پرشور مواجه شد . رهبر فرقه که از این‌شوروشوق‌عمومی ، آشکارا به‌هیجان آمده بود ، شروع کرد به‌گردش در سالن . از سر یك میز به سر میز دیگری میرفت ، و به زوجهائی که مریدش بودند ، سخنان شیرین ومهرآمیزی میگفت . در برابر زوجهائی که تازه باهم آشنا شده بودند یا خجالت میکشیدند،مدت بیشتری میایستاد . توصیه‌های عملی برای آشنائی بیشتر با «روح‌خواهر» به آنها میکرد ، و حتی خودش دست آقا را میگرفت و روی دست خانم میگذاشت .اما همه اعضای فرقه ، نیازی به این کمك‌های رهبر خود نداشتند !! برخی که در زوایای تاریك‌تر سالن نشسته بودند، گویا در کار خود خیلی خبره بودند ، وضمنا



خیلی عجله داشتند که باهم بیامیزند وبه فرشته و پروانه تبدیل بشوند !! رهبر فرقه ، وقتی در برابر چنین زوجهائی‌قرار میگرفت ، با چشمکی شیطنت‌آمیزمیگفت:

ــ پیله را بیافید فرزندان من !پیله را بیافید !

(و اشاره او ، به کرم ابریشم بودکه بخت پیله‌ای به دور تن خود می‌تند، و وقتی از پیله برون آمد ، به‌پروانه‌تبدیل میشود !)

وقتی «فرشته سیکلمه» ، کم‌کم‌به‌میز من و میزبان خوشگلم نزدیك میشد ، میزبانم یا به قول خودشان «راهبه عشق» که مامور راهنمائی من شده بود ، اطلاعاتی درباره او دراختیارم قرارداد و گفت :

ــ «فرشته بزرگ» ما که اورا «فرانس ــ آبسولوتیست» هم میخوانند، پنجاه سال پیش از سیاره «سیکلمه»بدروی زمین آمده است تا آغاز دوران عشق ومهر و محبت را ، رسما اعلام دارد !

آنگاه «راهبه عشق» کتاب کوچکی بمن داد و گفت :

ــ این کتاب که رهبر ما آنرا با اسم اصلی خودش ، یعنی «روبرــفرانس» امضاء کرده است ، انجیل فرقه و آئین ماست .

کتاب را ورق زدم و در صفحه اول آن چنین خواندم : «تقدیم به فرشتگان و پروانگان آینده !!» و چند سطر بعد، بدین جمله برخوردم :

« در عشق میباید که، آزادمنش‌بود!»

راهنمای زیبا و بلوند من گفت :

ــ می‌بینیدکه رهبرما، چه فلسفه‌زیبا و درخشانی دارد ؟ میدانید ، رهبر ماگاهی توی کوچه و خیابان میرود و در ایستگاههای مترو میایستد و به صدای‌بلند، این فلسفه عمیق خود را تبلیغ میکند. اوبه مردم میگوید :

«مردم ! یکدیگر را در همه حال دوست داشته باشید ! پیاده‌روکوچه‌ها هم، جای عشق است !»

رهبر ما در «هایدپارك» لندن و در نیویورك نیز ، مجالس بزرگی تشکیل‌داده است ، و حالا فرقه ما دوازده هزار عضو در سراسر جهان دارد . البته این عده از کشورها و نژادهای مختلف هستند ، ولی چه فرق میکند ؟ صدای قلب ، خواه «تیك ــ تیك» باشد، خواه «توئت‌توئ»، و خواه «بوم ــ بوم» ، در هرحال همه‌ما پروانگان و فرشتگان آینده هستیم !!»

از این استدلال معصومانه ، خنده‌ام گرفته بود ، اما فرصت خنده پیدا نکردم، چونکه رهبر و فرشته بزرگ ، اینك‌در برابر میز ما قرار داشت . راهنمای خوشگل من ، خطاب به رهبر فرقه گفت:

ــ فرشته گرامی من ! آقای «گی‌ــ برتون» امشب برای اولین بار در جلسه‌ما شرکت کرده است .

رهبر فرقه دو دستش را روی سرمن گذاشت و گفت :

ــ به محفل پروانگان آینده خوش آمدید آقا !

آنگاه یك قدم عقب رفت و لبخندــ زنان من و راهنمایم را ورانداز کردو گفت :

ــ آه ! شما چه زوج خوبی هستید! و بر روی سیاره «سیکلمه» چه پروانه خوشگلی خواهید شد !

میزبان جوانم ، گویا ازشرم وخجالت سرخ شد و بمن نزدیك‌تر شد . رهبرفرقه دستهای ما را روی یکدیگر گذاشت و گفت :

ــ بشرفقط وقتی آزادخواهدشدکه دو روح بیگانه ، دوبار باهم گره بخورندو محبت و آشنائی را پدید آورند .

آنگاه لحن‌شاعرانه‌تری به خودگرفت و گفت :

ــ تنها بعداز این آشنائی و رسیدن به اوج مهر و محبت است که، دروازه‌های سپهر نورانی واقعی بر چشمان شما باز میگردد ، و اراده مشترك شما دو نفر ، تبدیل به یك تیر بالدار میشود ، واشتیاق و شوروشوق مشترك ، سرانجام شما را از زمین به میهن واقعی‌تان ، یعنی به‌سیاره «سیکلمه» میبرد که هفت ستاره ، هفت خورشید آنرا چون یك غنچه گل سیکلمه، درمیان گرفته‌اند ...

با احترام پرسیدم :

ــ ممکن است بفرمائید که سیاره «سیکلمه» در کجا قرار دارد ؟

ــ در کنار کره زهره ، فرزند من!

ــ آیا ستاره‌شناسان .این سیاره را میشناسند ؟

ــنه ! سیاره «سیکلمه» نادیدنی است !

به نظرم آمد که رهبر فرقه ، با این جمله قاطع وماهرانه ، خودش را بکلی از شر سؤالهای مزاحم ستاره‌شناسان راحت ساخته است . آنها ممکن بود از رهبرفرقه بپرسند : «پس این سیاره مرموز کجاست که ما حتی در تلسکوپهای اتمی خود آنرا نمی‌بینیم ؟» ، و پاسخ رهبر و فرشته بزرگ ، از پیش آماده است :

بقیه درصفحه ۸۷

مقایسه مدهای سال ۱۳۴۹ با ۱۲۷۹

بمناسبت کشف حجاب در ایران

ماکسی !





پونچو «شنل»





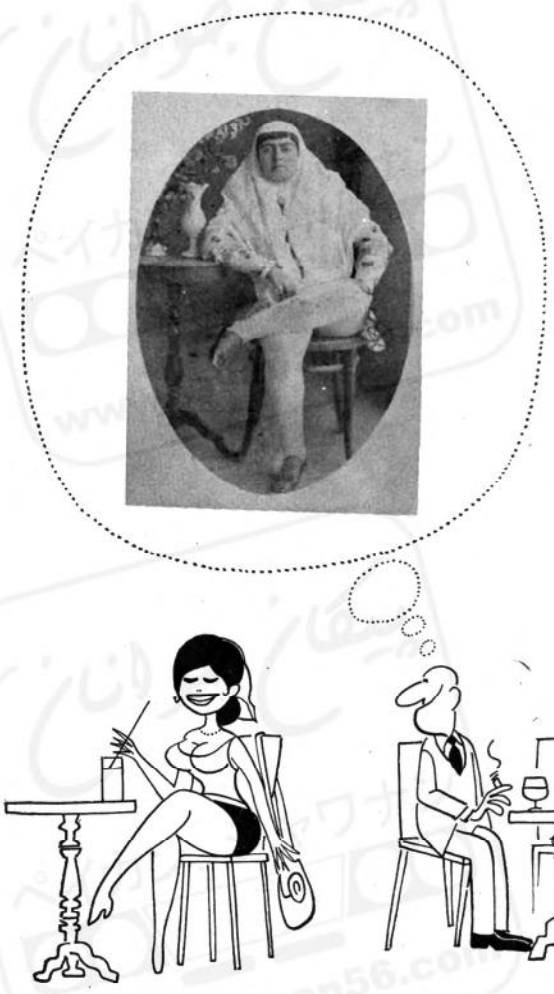


میدی !

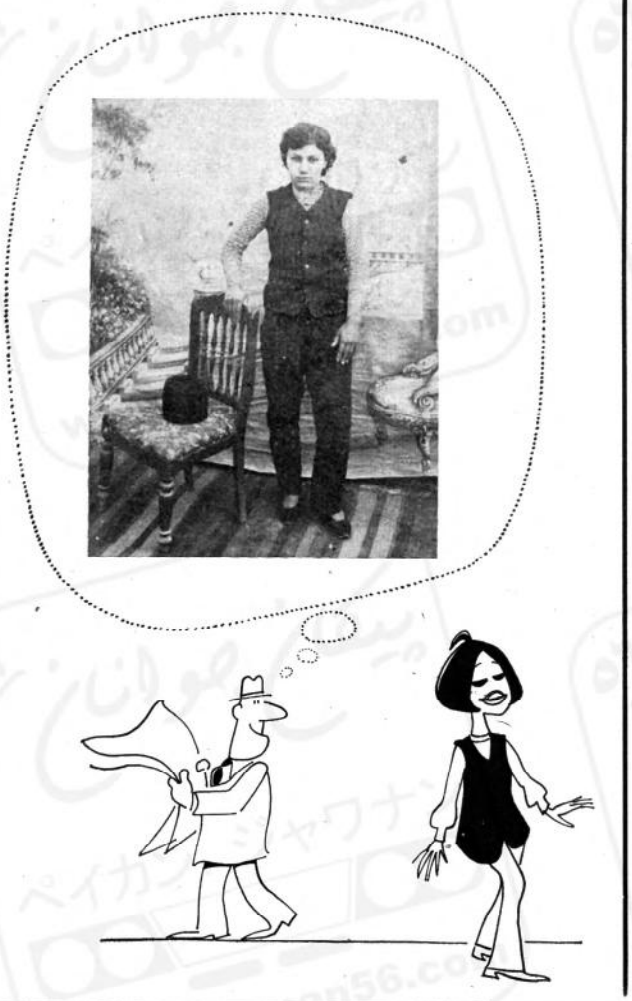


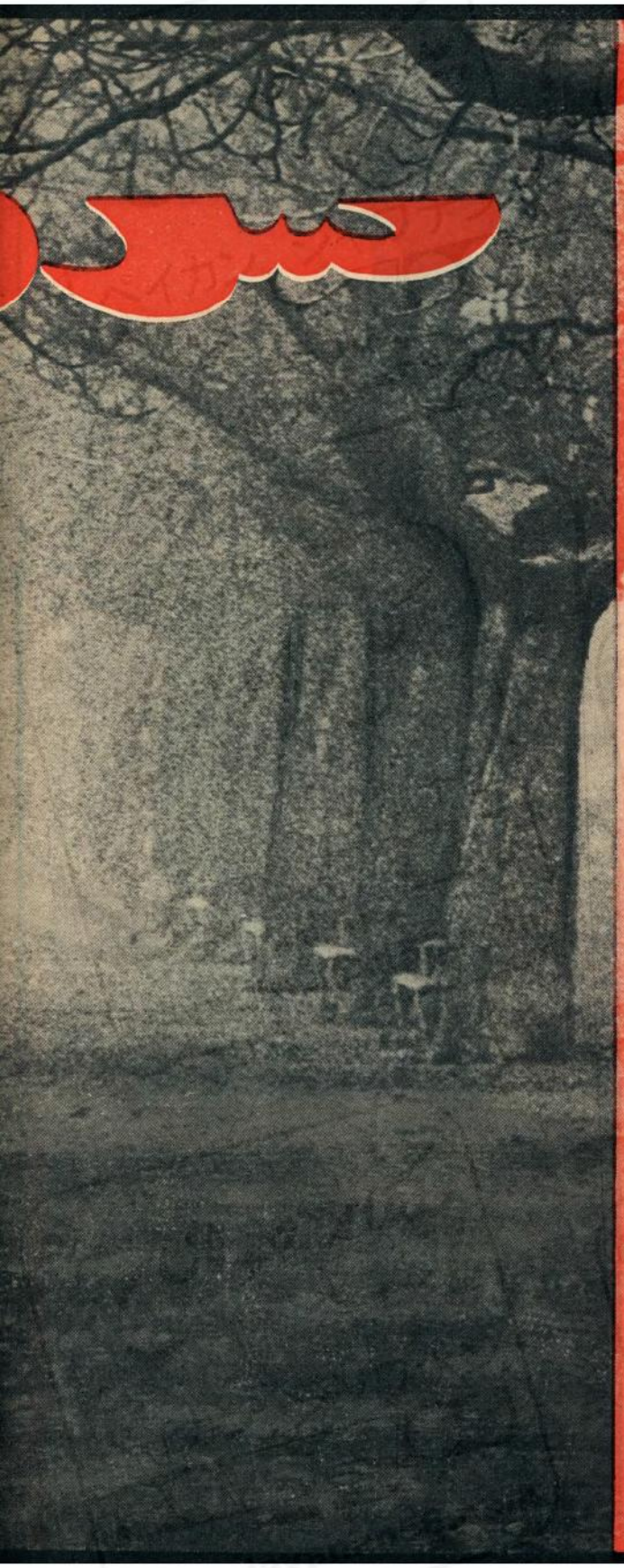
از : کامبیز درم‌بخش

مینی !



تونیک «بلوز شلوار» !





چهل طوطی

فرستنده سرگذشت : بلا آراکلیان از مهاباد

نویسنده : شبدیز

دیدم قیافه همه برافروخته و خشمگین است . آنها بر من خشم نیاورده بودند اما در نگاهشان چنان غضبی بود که من‌ناراحت می‌شدم . به بچه ها دستور دادم مجددا یك سری چای بیاورند . سینی برنجی بزرگ پراز استکانهای چای قند پهلو وارد اتاق وتقسیم شد. یکی از ریش‌سفیدهای آبادی در حالیکه قند را با لثه های بی دندان خویش میجوید ومچ‌مچ میکرد گفت:

ــ آخه این که نمیشه . بایدیه فکری بکنین . آغلام از شما حرفشنوی داره .

ــ شماها چرا زورمیگین؟ همه‌تون‌میگین (آغلام) ازتو حرف شنوی داره امامی‌بینین که عملا اینطور نیست.نه تنهاحرف‌منو گوش نمیده و عمل نمیکنه بلکه بحرف هیشکی اعتنا نداره . در ضمن نمیشه بهش فشار آورد و زورگفت . میگه من پدر دختر هستم. دلم نمیخواد دخترموبه پسر (ارباب) بدم .

این جمله را من گفتم اما هیچیك از حاضران آنرا نپذیرفتند زیرا قبلا نیز چندین بار همین مطلب را گفته و تکرار کرده بودم . این حادثه درست مربوط به ماههای قبل از اصلاحات ارضی است . از گوشه و کنار و از رادیو و دراطراف شنیده‌میشد کادولت‌قصددارد زمینهای‌بزرگ را از خوانین و مالکان عمده بخرد وبه رعایا و برزگران بفروشد . در دل مالکان وحشتی افتاده بود . عده‌ای که هوشیارتر بودند املاك خویش را بین فرزندان و همسران و خواهران و برادران تقسیم میکردند و جمعی میفروختند و کسانی هم بودند که مانند ارباب ده ما این اخبار را باورنمیکردندوبه‌آورندگان خبرمی‌خندیدند و معتقد بودند که چنین کاربزرگی امکان وقوع ندارد و هیچ قدرتی درین دنیاقادر نیست بر خلاف شرع وعرف و قوانین سلب مالکیت‌کند. (ارباب) ما نیز از آن دسته مالکان بود که هروقت صحبت از اصلاحات ارضی و تقسیم املاك بزرگ میشد دستش‌را روی شکمش میگذاشت ومیخندید ومیگفت:

ــ مگه دیوونه شدین ؟ آخه کی میتونه اینکارو بکنه ؟ قانون و شرع مالکیت را محترم شمرده . زمین مال منه. سند دارم. قباله دارم . حالا چطورمیتونن بمن بگن این املاکو بدیگری بده وخودت برو غاز بچرون.

(ارباب) روی این اندیشه باطل کوچکترین تغییری دروضع‌موجود نداد و تا نخستین روزهای آغاز اصلاحات ارضی مانند پدرانش به حکمروائی مشغول بود درحالی‌که جنگ اصلاحات لحظه بلحظه بحلقومش نزدیکتر میشد واو آن دست نیرومند را نمیدید ویا نمیخواست ببیند. او پسری داشت بنام بهمن که از همه فرزندانش کوچکتر ونزد ارباب عزیزتر بود . او از چندین زن چندین فرزند داشت. شاید خودش هم بدرستی تعداد همسرانش را نمیدانست اما شماره‌فرزندانش تقریبا معلوم بود . او یازده دختر وپسر داشت که فقط سه چهار نفر آنها با هم تنی بودند و بقیه از مادران جداگانه وهریك زاده‌یك ده و یك شهر و یك‌دیار.

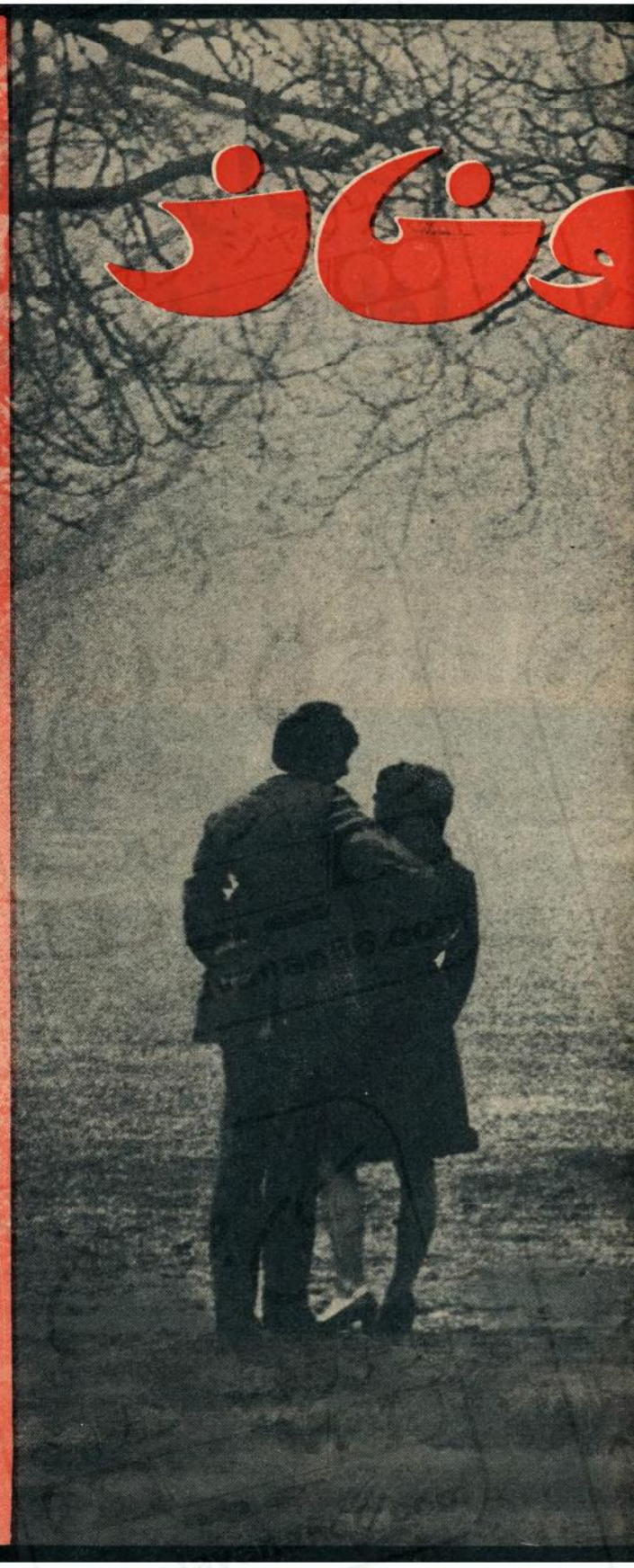
(ارباب) دخترانش را شوهر داده و پسرانش را به اروپا وامریکا فرستاده بود. فقط (بهمن) چون از همه عزیزتر محسوب میشد نزد خودش زندگی میکرد وپدر نمیخواست یکروز دور از او زندگی کند. پدر وفرزند بیشتر ایام سال را در ده بسر میبردند و فقط زمستان به‌شهرمیرفتند وبازبعدازعید نوروز به آبادی مراجعت میکردند . البته ابتدا خود ارباب میآمد و پس از چند روز یا یکی دوهفته (بهمن) میآمد .

(آغلام) مباشر ارباب بود . زن نداشت. میگفتند زنش مرده اما خودش دراین باب هیچ حرف نمیزد . دخترجوان و بسیار زیبائی داشت که تا عمه‌اش در شهر زنده بودنزد او میزیست . خواهر (آغلام) که مرد، ناگزیر (سروناز) دخترش به ده آمد وآنجا اقامت گزید . او درواقع یك دختر درس خوانده زیبای شهری بود که شلوار تنگ می‌پوشید و دستمال لیموئی رنگی را از پشت به گیسوان انبوهش گره میزد و بابلوزهای رنگارنگ‌در کوچه‌های قریه‌آمدو رفت میکرد . (بهمن) کی نمیدانست کجا اورا دیده و عاشقش شده بود . او بگمان اینکه پسرارباب است و میتواند اوراتصاحب کند دوسه‌بار سر راهش قرار گرفته بود. اظهار عشق کرده و یکبارهم برایش‌هدیه‌ای فرستاده بود که دختر آنرا بسر آورنده کوفته و با اهانت و حقارت‌بازگردانیده بود. (آغلام) مرد نیرومند و پرقدرتی نبود . با اینکه سمت مباشرت ارباب را داشت خودش دارای آب وملکی بود و از ارباب نمیترسید . این ارباب بود که باو نیاز داشت . وقتی خبر بگوش(آغلام) رسید و (سروناز) ناگزیر باو گفت که (بهمن) سر راهش قرار میگیرد واظهار عشق میکند سخت خشمگین شد وروی اسب پرید و خودرا به جائی که بهمن بود رسانید . (بهمن) که انتظار دیدن(آغلام) را با آن سیمای برافروخته و خشمگین نداشت لبخند زنان باستقبالش رفت وحالش را پرسید اما آغلام از اسب فرود آمد و گوش بهمن را گرفت و بی آنکه‌بپیچاند ودردی ایجاد کند گفت:

گوشتو واز کن چی‌میگم . اگه یکمرتبه دیگه سر راه (سروناز) دیده بشی و دخترم ازت شکایت بکنه داغتو بدل بابات میذارم ویك گلوله سربی وسط پیشونیت میکارم. میفهمی ؟

(بهمن) که رنگ برصورت نداشت و خودرا باخته بود قول داد که دیگر برای سروناز پیغام نفرستد و کاری بکار او نداشته باشد اما عشقی که بهمن نسبت به سروناز زیبا داشت فراموش شدنی نبود. با تهدید از بین نمیرفت . بهمن اگرچه

ونوز



دیگرجرئت ابرازعشق وعلاقه نداشت اما نمیتوانست از او چشم بپوشد ناگزیر نزد پدرش رفت و چون خیلی عزیز و مورد محبت بود از او خواست که سروناز را برایش خواستگاری کند.

(ارباب) باور نمیکرد که به خواستگاریش جواب رد داده شود. این پیوند را برای (آغلام) وخانواده‌اش افتخاری بزرگ میدانست. راستی اگر ارباب بهر خانواده دیگری چنین پیشنهادی میداد با روی باز استقبال و پذیرفته میشد اما آغلام مرد دیگری بود. او سنگ بود. او کوه بود. او غیرقابل تسخیر بود و از هیچکس بیم نداشت و با غرور و گردنکشی زندگی میکرد.

(ارباب) سروناز را برای (بهمن) خواستگاری کرد اما پذیرفته نشد. یکبار، دوبار، سه‌بار، چندین‌بار پیغام داد. واسطه تراشید، ریش سفیدان و بزرگتران را بخانه آغلام فرستاد اما او نه تنها روی خوش نشان نداد بلکه با خشونت و تندی پاسخ گفت و برای آخرین مرتبه به راوی گفت:

ــ برو از قول من به ارباب بگو اگه دخترمو بکشم و یا به شمر ذی‌الجوشن بدم به پسرتو نمیدم. برو بارباب بگو درسته من مباشرت هستم و تو ارباب منی، خیلی بهت احترام میذارم و خیلی هم دوستت دارم، پسرت بهمن را هم دوست دارم اما سروناز تا من زنده هستم عروس تو نمیشه.

کسی که پیغام آورده بود رفت عین این مطالب را باز گفت. روی قاعده میبایست بهمن دلسرد شود واز سروناز زیبا چشم بپوشد اما او واله و شیداتر شد واز شدت ناراحتی به تهران رفت و قبل از عزیمت از پدرش خواست که باز هم با (آغلام) حرف‌بزند تاشاید اورا راضی کند.

حالا آنها نزد من آمده‌بودند. که چی؟ من با (آغلام) حرف بزنم؟ او به سخن ریش‌سفیدان و بزرگتران آبادی اعتنائی نکرد. او حتی حرف (شاه‌بهرام) پیرمرد نودوچندساله رابه‌زمین‌افکندچطور برای گفته من‌اهمیت‌قائل‌می‌شد ومی‌پذیرفت.

گفت‌وگو داغ بود. همه چشم بمن داشتند و همه ناراحت بودند. میگفتند ارباب عصبانی وناراحت است واحتمالا به همه ساکنان قریه سخت میگیرد وحداقل کاری که میکند اینست که دیگر به هیچ کشاورز رعیتی مساعده و بذر نمیدهد و مردم را به گرسنگی و بدبختی گرفتار میسازد.

چاره‌ای جز قبول نداشتم اما وقتی همه از جای برخاستند که خانه مرا ترک کنندو بروند گفتم:

ــ چشم. من میرم خونه (آغلام) وبهش میگم اما مطمئن باشین که روی منم میندازه زمین. آغلام آدم یکدنده و لجبازیه. احمق وبیشعور هم نیست. لابد علتی داره که با این ازدواج مخالفت میکنه.

باز هم یکی از سالمندان گفت:

ــ حالا شما برین بگین شاید قبول کنه. اون از شما حرفشنوی داره.

آنها خداحافظی کردند و رفتند. من تنها نشستم، یك چای خوردم و بعد گفتم کفشهایم را بیاورند که بخانه (آغلام) بروم. یك شب پرستاره و قشنگ تابستان‌بود. بیشتر جوانها درمیابان بودند. یکی برای آبیاری ودیگری برای پاسبانی مزرعه، سومی برای نگهبانی صیفی‌کاری و بالاخره هرکس بکاری مشغول بود. فکر کردم شاید آغلام را نیز در صحرا بیابم. مشغول پوشیدن کفشهایم بودم که صدای درخانه برخاست. خودم به‌درازدیگر افراد خانواده نزدیکتر بودم. پرسیدم کیست. درباز شد و (آغلام) با آن قد بلند و هیکل رشید و گردن‌کشیده وخوش‌تراش وارد شد. در روشنائی چراغ اتاق اورا دیدم و شناختم. آنطرف حوض ایستاد و سلام کرد و گفت:

ــ کجا میخوای بری؟

ــ داشتم میومدم‌خونه‌ات. بیا تو. خوش‌اومدی. مثل اینکه خیرپیشه، چون کارها داره راست‌ورس میشه.

مجددا کفشهایم را بیرون آوردم. آغلام نزدیك آمد ودر درگاه اتاق یك‌پهلو نشست و گفت:

ــ باز اینها اومده بودن اینجا؟ همه‌شونو دیدم. حالا تورو واداشتن که با من حرف بزنی؟ مسخره‌است. اینها خیال میکنن من لجبازی میکنم. شاید بنظرشون من آدم دیوونه‌ای هستم که پیشنهاد(ارباب) پولدار و متمول را نمی‌پذیرم. افسوس که علتشو نمیدونن.

با تعجب گفتم:

ــ چه علتی؟ فکر نمیکنم علت خاصی داشته باشه. تو دختر خودتو نمیخوای به پسر ارباب بدی. همین.

ــ نه. میل خودم نیست. نمیتوانم اینکارو بکنم.

ــ آخه چرا؟ چرا نمیتونی؟

ــ بگو چائی بیارن تا برات تعریف کنم.

دستور چای دادم. حتی گفتم سماور را به اتاق خودمان بیاورند که حین صحبت هرچندتا استکان خواستیم چای بنوشیم. برای او چای ریختم. او ضمن بازی کردن با استکان و نعلبکی قصه‌ای را تعریف کرد که مربوط به نوزده سال قبل بود ومن اینك برای شما از زبان آغلام تعریف میکنم. (آغلام) گفت:

«نوزده سال قبل من باین آبادی آمدم. البته اهل اینجابودم. در همین‌قریه متولد شده و صاحب آب و ملك موروثی بودم، اما وقتی بچه بودم به شهر رفتم‌ودر شهر بزرگ شدم. نوزده سال قبل‌من جوان‌گردن کلفت و قوی هیکلی بودم. پدرم‌که مرد، با نفرتی که از زندگی در شهر و بامردم شهرنشین داشتم رهسپار آبادی اجدادی خویش شدم که ضمن تصرف آب و ملك پدری به کشت و کار مشغول شوم و چرخ زندگیم را بچرخانم.

یك شب سرد زمستان بود که من بایك اتومبیل کرایه‌ای به حوالی قریه رسیدم. درست اینجا را بلد نبودم. از کودکیم چیزی بخاطر نمیاوردم بعلاوه شب‌سردو برفی زمستان نمیتوانستم جائی راتشخیص و باخاطرات خویش تطبیق دهم. روی ناآشنائی قریب به یك کیلومترباقی‌تر از اتومبیل پیاده شدم. ماشین با سرنشینان

بقیه درصفحه ۸۰

رپورتر: گیتی‌سیمانتوب

چرا شیک پوشان ایران از پارچه‌های دستباف غافلند؟

خانم سلاندر میگوید:

پارچه‌های دستباف ایرانی باجزئی‌تغییرشکل ونوآوری قابل صدور به‌کشورهای خارجی‌هستند و باپارچه‌های گرانقیمت‌بزرگترین مزون های عالم کوس برابری‌خواهند زد

شغل بافندگی برای زنان روستائی ایران میتواند چند برابر کشاورزی و حشم‌داری پولساز باشد

به عقیدهٔ این طراح سوئدی، شهبانو فرح بهترین معرف و مبلغ طرحها وپارچه‌های‌اصیل ایرانی هستند و ضمنا شیک‌پوش‌ترین ملکه جهانند

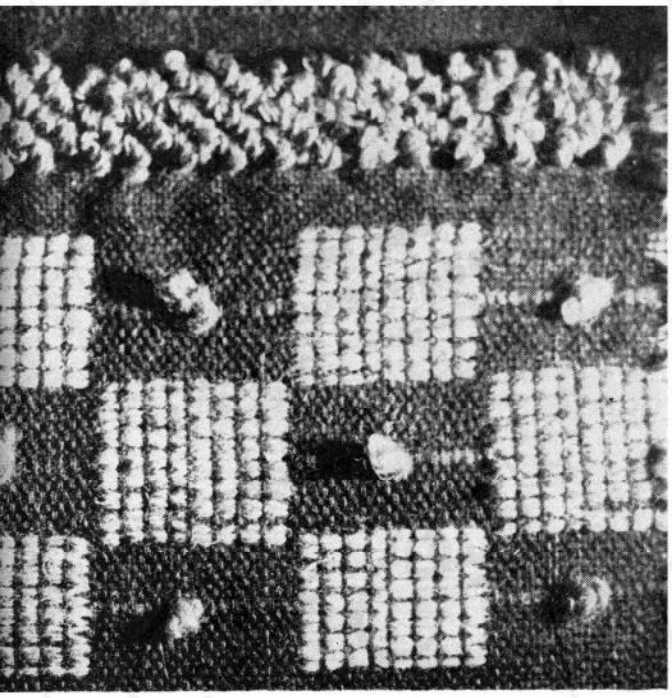
بانوئی هنرمند بنام «مالین سلاندر» از کشور سوئد که برای یك دوره تعلیماتی به ایران آمده شیفته رنگها و طرحهای پارچه‌های دستباف ایران شده و میگوید:

– ایران یکی از غنی ترین ممالك جهان از لحاظ طرحهای اصیل بافندگی است واین طرحها اگر با بدایع و تکنیك های مدرن درآمیزدوبه‌دست‌بافندگان‌تربیت‌شده کمی زیر وروشود، طرحهای ایرانی بزودی بازارهای جهان را تسخیر میکند و پارچه های دستباف ایران یك ممر عایدی بزرگ برای اقتصاد کشور تولید خواهند کرد.

این خانم معتقد است که زنان شیك‌پوش ایران در لباسهائی که از پارچه های دستباف تهیه شده و منقوش به طرحهای قدیمی و اصیل ایرانی است می‌توانند در مجلل‌ترین مجالس مهمانی جهان دیده ها را به شیك پوشی خود خیره کنند و شعبات‌صنایع‌دستی ایران در پنج قاره عالم می‌توانند از راه فروش این پارچه های‌زیبا بهترین تبلیغات را برای هنرهای ملی و صنایع ظریفه ایران معمول بدارند.

این خانم معتقد است افکار عمومی در ایران هنوز متوجه اهمیت پارچه های دستباف نشده و بخصوص خانم‌ها نمیدانند که اگر تحولی در بافت این پارچه‌ها صورت بگیرد دیگر لازم نیست‌که با پرداخت دهها هزار ریال از مزون‌های پاریس و لندن پارچه‌های ماشینی خریداری کنند و لباسهای یکنواخت و گران قیمت بپوشند، اصالت ونفاست وشکوه پارچه های خوب دستباف ایران می‌تواند چنان بی‌همتا باشد که لباسهای جالب و منحصر بفردی دردسترس شیك پوشان جهان بگذارد.

***



اخیرا نمایشگاهی از طرحهای جدید پارچه‌بافی ایران در ساختمان سازمان ملل متحد ترتیب داده شده بود. دراین نمایشگاه منتخبی از ۱۲۳ طرحی که کارشناس سوئدی سازمان ملل متحد، خانم «مالین‌سلاندر» تهیه کرده بمعرض نمایش گذارده شد. این خانم سوئدی بخاطر هنر ارزنده‌اش در طرح پارچه شهرت‌بین‌المللی دارد. خانم سلاندر به‌ایران اعزام شده‌است تا برنامه‌های درسی برای تعلیم معلمان دستبافی تهیه کند و درباره موضوعات مختلف مربوط به‌بافندگی در روستاها نظر مشورتی بدهد. چندماه پیش به درخواست مرکز صنایع دستی مدت اقامت خانم سلاندر در تهران تمدید شد تا وی بتواند به‌عنوان طراح‌بامرکزمربوره‌همکاری کند. این خانم طی یکسال خدمت خود در ایران به‌شهرستانهای مختلف سفر کرده و درباره‌شرائط کار، سنن، فنون، طرح‌ها و دستگاهها و موادی که مورد استفاده بافندگان ایرانی است مطالعه کرده است.

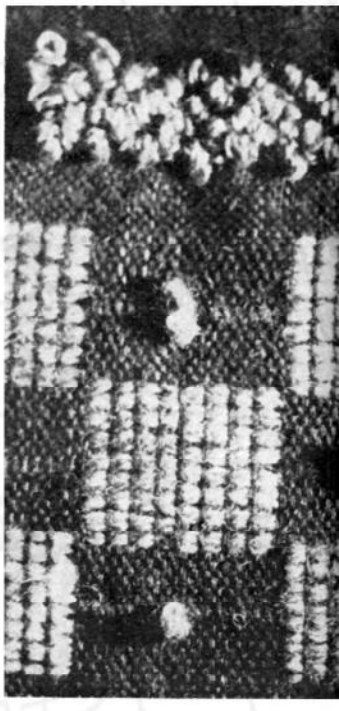
در فرصتی مناسب مصاحبه‌ای کوتاه بااین خانم هنرمند بعمل آورده‌ایم که از نظرتان میگذرد.

***

رپورتر: ممکن است بگوئیدکه در این مدت‌به‌کدامیك ازشهرهای ایران سفر کرده‌اید و استنباط شما درباره هنر پارچه بافی در این شهرها چه بوده است؟

خانم سلاندر: بله. من به‌تبریز و نواحی اطرافش، به‌گیلان و مازندران،





اصفهان ، یزد و شیراز سفر کردم. استنباط کلی من ازاین سفرها این بود که ایران در هنر پارچه‌بافی دستباف از تنوع طرح برخوردار است. یعنی در شهرستانهای مختلف طرحهائی کاملا متفاوت مشاهده کردم‌که هرکدام در نوع خود بسیارجالب بودند. اما جالبترین ، زنده‌ترین وخوش‌رنگ‌ترین پارچه‌های دستباف را در شیراز مشاهده کردم ، منظورم تنها شیرازنیست

خانم سلاندردرحال‌نشان‌دادن‌یکی‌ازطرحهای جالب خود که برای‌آستین کت بسیار مناسب‌است.

یکی از آخرین طرحهای خانم سلاندر.

بلکه همه استان فارس است. بخصوص رنگهای این پارچه‌ها بسیار شاد ، زنده‌و متنوع بودند. من مجذوب رواسبی‌های این استان شده‌ام ، رواسبی‌هائی با منگوله‌های چندرنگ آویزان .

ریپورتر : به‌عقیده‌شما آیاعوامل بخصوصی دربوجودآوردن اینهمه زیبائی وتنوع‌ورنگ موثربوده‌اند؟

خانم سلاندر : بطور قطع عوامل اجتماعی ، اقتصادی و روانی بی‌اثر نیستند. در شمال سوئد ، وطنم ، پارچه‌ها از رنگهای تیره و گرفته بافته میشوند شاید بخاطر وجود جنگلهای انبوه وروحیه کم‌نشاط مردم . اما در جنوب سوئد که مردم غنی‌ترند ، در رفاه بیشتر بسر میبرند و ذاتا خوش‌خلق وخوش‌گذرانند پارچه‌ها با رنگهای بسیار زنده و شاد بافته میشوند . البته مدت اقامت من در ایران آنقدرها طولانی نبوده که صلاحیت قضاوت قطعی داشته باشم ولی از روی تجربه حدس میزنم که شیرازیها واصولا مردم استان فارس باید بسیار خوش‌ذوق، زنده‌دل و هنردوست باشند. زیبائیهای مناظر و خوبی آب‌وهوا هم دراین مورد موثر است. البته من طرحهای سنندج و کردستان‌را هم بسیاربسندیده‌ام ولی‌افسوس که بسیاری از طرحها بمرور زمان ازمیان رفته‌اند .

ریپورتر : شنیده ام شما معتقدیدکه برای طرح پارچه ، طراح باید از طرحها و سنت های ملی و تاریخی خود الهام بگیرد ، دراین صورت شما که یك زن سوئدی هستید چگونه‌توانسته‌اید طرحهای ایرانی تهیه‌کنید و برای این‌کار از چه چیزهائی الهام گرفته‌اید ؟

خانم سلاندر : وقتی طراحی قدم به‌مملکتی میگذارد که طراحی و پارچه‌بافی پرسابقه و قوی دارد و وقتی در چنین محیطی بایك دنیا طرح و رنگ جالب روبرو میشود تنها کارش اینست که همین طرحهای قدیمی را باکمی تغییر شکل به‌فرمی نو عرضه کند. در مملکت شما صدها طرح و رنگ و ریزه‌کاری جالب برای الهام بخشیدن بمن وجود داشت، من فقط بانوآوری و اندکی تغییر در طرحها ، رنگها و بخصوص مواد مصرفی توانسته‌ام بین این هنر اصیل ایرانی و سلیقه مدرن و امروزی مردم قرن بیستم هم‌آهنگی ایجاد کنم.

ریپورتر : به عقیده شما چه کمبودهائی مانع پیشرفت هرچه بیشتر هنر پارچه بافی دستباف در مملکت ما میشود ؟

خانم سلاندر : از مطرح شدن این سؤال خوشحالم و امیدوارم کمبودهائی‌که شرح میدهم هرچه زودتر برطرف شوند. بعقیده من اولین‌کمبود، فقدان‌آموزشگاه‌های مختلف برای تعلیم هنر پارچه‌بافی دستباف در ایران است، در ایران‌به‌اندازه کافی نقشه‌ها و طرحهای اصیل و جالب و منحصر بفرد موجود است اما یك نقص دیگر نبودن افراد متخصص و تحصیلکرده است برای تعلیم و راهنمائی بافنده‌ها و بخصوص برای ایجاد تغییراتی که ذکر کردم یعنی برای نوآوری و مدرنیزه‌کردن طرحهای اصیل و قدیمی. قبل از هرچیز عده‌ای باید در کشورهای خارجی دراین رشته تحصیلات عالیه پیدا کنند و بعد به‌وطن خود برگردند و باراهنمائیهایشان مانع از بین رفتن این هنر شوند ، اگر حتی یك طرح از هزاران طرح ایرانی بلااستفاده بماند جای تاسف است. ازنواقص دیگری که من مشاهده کرده‌ام بدی مواد اولیه است. بخصوص مسئله رنگ درایران مسئله مهمی است. بافنده ساعتها برای بافت پارچه زحمت میکشد، پارچه‌ای زیبا و خوش‌نقش و نگار تهیه میکند اما این پارچه با یکبار شسته شدن تغییر رنگ میدهد ، این بدترین و منفی‌ترین تبلیغ برای کار ایرانی است.

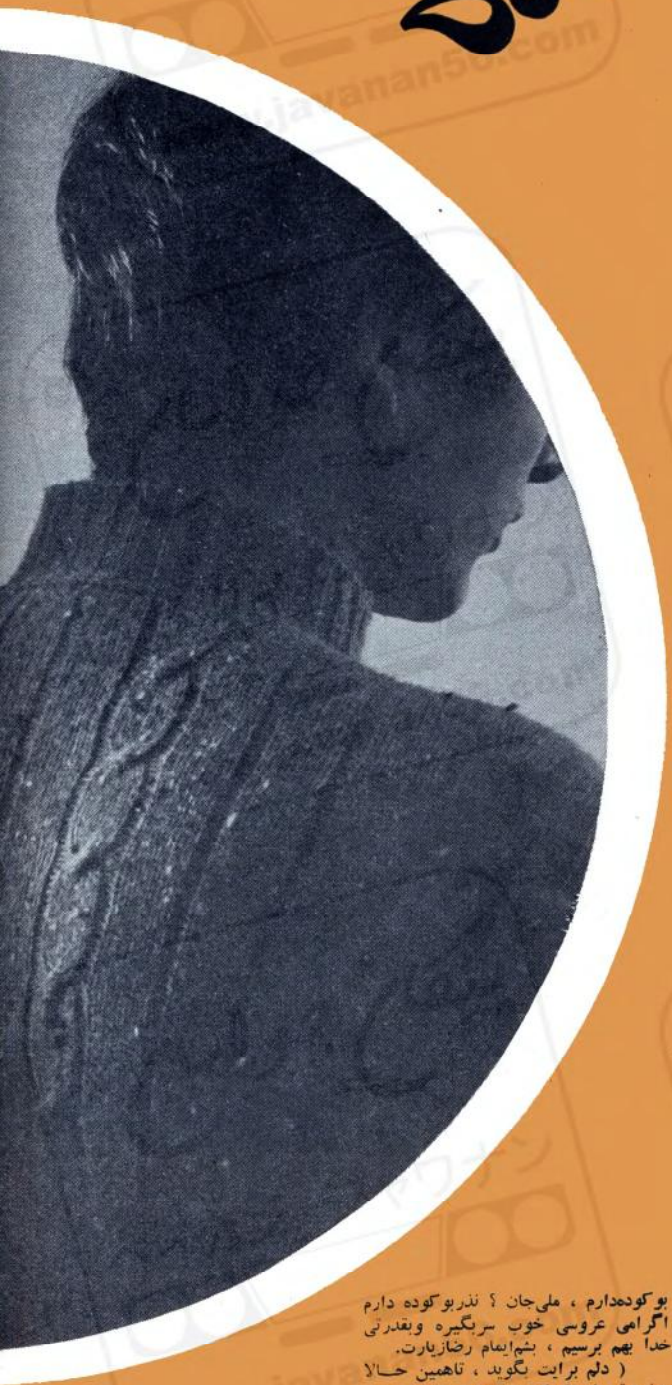
من مطمئن هستم که اگر افراد متخصص و تحصیلکرده تغییراتی درطرحها و رنگها ایجاد کنند و اگر مواد اولیه از بهترین و بادوام‌ترین جنس انتخاب شوند پارچه‌های ایرانی بازارهای‌بزرگی در کشورهای خارجی بدست خواهندآورد. قبل از همه خانمهای شیك‌پوش ایرانی‌که تعدادشان کم نیست ازاین پارچه‌ها استقبال خواهند کرد و البته بعدها امکان داردکه این پارچه‌ها بمقدار زیاد به‌کشورهای دیگر هم صادرشوند.هنردوستی وشیك‌پوشی شهبانوی شمانویدبخش چنین‌آینده‌ای است. بعقیده من شهبانو فرح‌بهترین مبلغ ومعرف طرحها و رنگهای زیبای ایرانی هستند، زیباترین طرحها و نقشه‌های اصیل‌وقدیمی باجزئی تغییرشکل روی پارچه‌های شب ابریشمی و غیره منتقل‌شده و لباس‌کم‌نظیر و تحسین‌انگیز ایجاد کرده‌اند . بهمین دلیل من معتقدم که ملکه ایران‌شیك‌پوش‌ترین ملکه جهان است.

ریپورتر : ممکن است بگوئیدکه تا چه‌حد تحت تاثیر طرحهای ایرانی قرار گرفته‌اید ؟

خانم سلاندر : آنچه در ایران دیدم شاید ناخودآگاه وقتی به سوئدبرگشتم باتغییر شکل و آمیزش باطرحهای‌سوئدی

بقیه درصفحه ۷۹

بن بست!



سرگذشت من ، در حقیقت یك فریاد است . فریادی از دور یا نزدیك . فریاد یك زن درمانده ، فریاد یك زن در بن‌بست افتاده .

نمیدانم بعد از خواندن سرگذشت من‌چه احساسی‌پیدا خواهید کرد، فقط یقین دارم اگر انسان باشید ، اگر عاطفه و احساس داشته باشید ، از خدا خواهید خواست برای آنکه بیش از این رنج نکشم بمن ترحم کند و مرگ‌را زودتر به‌سراغم بفرستد .

سعی نکنید مرا بشناسید ، سعی نکنید مرا دوباره به زندگی بازگردانید . من احتیاجی به ترحم ندارم ، زیرا دیگر امیدی برایم‌نمانده است .

من همه اسم ها را تغییر داده‌ام ، همه مکانها را جابجا کرده‌ام و حتی اسم حقیقی‌ام ملیحه نیست . برای شما چه فرق میکند من که باشم. زیرا سالهاست که حتی دیگربرای خودم نیز کسی نیستم ...

(ملیحه)

باوجودی‌که اهل رشت هستم‌ومعمولا مثل هررشتی دیگر باید باران را دوست داشته باشم ، واز صدای چکه‌هایی که از سقفها می‌چکد لذت ببرم ، ازباران بدم‌می‌آید . مخصوصا روزهائی که باران نرم‌نرم می‌بارد ، دراتاق‌خوابیم‌که پنجره روبه درخت‌گاردانیای همسایه بازمیشود، هروقت درکمد تازه لاك و الکل خورده‌ام را باز میکنم ، دستم بی‌اختیار به سمت یك پیراهن سفید بلند دراز میشود، آنرا با حسرت لمس میکنم ، آه میکشم و قطره‌اشکی روی گونه‌ام می‌غلتد . من به این پیراهن عادت کرده‌ام . من به این غم خو گرفته‌ام . اما در رشت زندگی کردن و غصه‌ای را با خود یدك کشیدن، بنظرم بی‌درمان‌ترین دردهاست.

* * *

به عقیده من ، طلاق بدست خودآدم نیست . جزئی از سرنوشت است . کسی که در سرنوشتش طلاق رقم زده شده باشد اگرحتی خودش‌را بکشد ، باز با طلاق روبرو میشود . باور نمیکنید ؟ چه‌دلیلی قانع‌کننده‌تر از سرگذشت‌خودمن .

محمدعلی کارگر ساده کارخانه کیه‌بافی ، مثل همه رشتی‌ها ، مهربان ، دوست‌داشتنی وسودازده بود : سودازده من . ما همدیگررا می‌پرستیدیم ، هیچ یادم نمیرود ، وقتی غروب میشد و سوت تعطیل کارخانه کیه‌بافی درهوای‌ابری رشت بصدا درمی‌آمد ، چگونه قلبم بطرف حوالی مدرسه شاهپور پرمی‌کشیدوچگونه سرازپا ناشناخته سوزن و نخ‌را به زمین میگذاشتم وخودرا بآنجا میرساندم.

همیشه جلو بیمارستان پورسینا چشم به‌راهم میماند ومن همیشه ازهمان دور از حالت انتظاری که در او موج میزد، ازاین‌پا وآن پا کردنهایش لذت میبردم. آنوقت ، آنوقت به‌هم میرسیدیم ، زیرلب سلام میگفتیم ، لبخند میزدیم و یواش یواش بطرف باغ محتشم به‌رامی‌افتادیم.

باغ محتشم فعلی ، آن باغ محتشم سابق نیست . حالت طبیعی و زیبائی و وحشی‌اش را ازدست داده است . باوجود این ، هنوز کعبه آمال دخترهاوپسرهای رشتی است . باوجود این هنوز مالامال از یك‌دنیا خاطره است .

در دوره ما دلدادگان همیشه ازآنجا سردرمی‌آوردند ، درآنجا نظربازی‌ها میشد، و همه نامه‌های عاشقانه زیر سایه درختهای آزاد سربه فلك کشیده آنجا نوشته‌میشد . بهرحال اگر باغ محتشم فرق کرده، ولی رشت بارانش را ، و رشتی دل سودازده‌اش را همچنان حفظ‌کرده‌است.

ما عادتا همیشه باغ را دور میزدیم و بعد روبروی جاده لاکان ، کنار رودخانه باریکی که زنها حصیر شنه‌ها را روی ریگهای ساحلش پهن کرده‌بودند می‌نشستیم وبه عوالم خود فرو می‌رفتیم . در آن روزها بزرگترین آرزوی‌ماغروبی و پایان دادن به آن سرگردانی‌شورانگیز وخاطره‌آوربود.

خوب یادم است که وقتی عشقمان‌سه ساله شد وبجای باغ محتشم داشتیم‌درکوچه پس‌کوچه‌های (قرق‌آبی بی‌زینب) پرسه میزدیم ، محمدعلی با لهجه گیلکی‌قشنگش گفت :

ــ مــی‌دیل‌تیری بگه تاهــه‌کــی‌تی ویجاایسم ، شیش هیزار تومون ، پــول جمعا کودودارم ، ده گمان نوکونم به امی عروسی چیزی بمانسته‌بی . دانی‌چی نــذر بوکوده‌دارم ، ملی‌جان ؟ نذربوکوده دارم اگرامی عروسی خوب سربگیره وبقدرتی خدا بهم برسیم ، بشم‌ایمام رضازیارت.

(دلم برایت بگوید ، تاهمین حــالا پهلوی‌تو ایستاده‌ام شش هزار تومن پول جمع کرده‌ام . دیگر گمان نمیکنم بــه

عروسی!

تهیه و تنظیم از : احمد مرعشی



عروسی ما چیزی مانده باشد . میدانی چه نذر کرده‌ام ملیحه جان ؟ نذرکرده‌ام اگر عروسی ما خوب سربگیرد وبخواست خدا بهم برسیم ، بروم زیارت امام‌رضا)

من هم که دریك خیاطخانه کار میکردم، مختصر پس‌اندازی داشتم. اگر پس‌اندازهایمان را روی هم میگذاشتیم، میشد گشایشی را در کارمان پیش‌بینی کرد . هردو از طبقه بی‌بضاعت‌بودیم. پدر او در (چمارسرا) دکان علافی داشت و پدر من مامور وصول عوارض‌شهرداری بود .

بمرور بزرگترهای ما نیز کم‌کم به علاقه ما نسبت به همدیگر پی برده بودند و طبیعی است که مخالفتی هم نداشتند بکنند . بهمین‌دلیل بود که وقتی به آنها خبر دادیم بزودی عروسی خواهیم کرد، خیلی خوشحال شدند.

اول تصمیم داشتم یك‌پیراهن‌عروسی کرایه کنم ، یا از یکی عاریت بگیرم ، اما چون همه دوستم داشتند وقتی مدیره خیاطخانه و سایر همکارانم از موضوع خبردار شدند ، تصمیم گرفتند پول‌روی‌هم بگذارند ، پارچه بخرند وبه عنوان هدیه عروسی یك پیراهن عروسی برایم‌بدوزند. همین‌کار را هم کردند . این‌پیراهن خیلی قشنگ ازکار درآمد. پارچه‌اش دانتل بود ، یخه‌اش تور داشت و پیش سینه و دور مچ آستین‌هایش یك ردیف ملیله‌دوزی شده بود و یك‌متراورگانزاهم به عنوان تور عروسی به‌آن اضافه‌میشد.

روزی که سه سال انتظارش‌راکشیده بودیم و سه سال در باره‌اش حرف زده و خیالبافی کرده بودیم بالاخره فرارسید.

مراسم عقد و عروسی در خانه ما واقع در « کرف‌آباد » باکمال سادگی برگزارشد . به عنوان سمبل عروسی ، یك چراغ زنبوری روشن کردیم و جلو خانه گذاشتیم و بعد از آنکه محمد علی از حمام و سلمانی برگشت غروب نشده‌آقا صیغه عقد را خواند ، تازه بزن و بکوب شروع‌شد . خوب یادم است درحالی که همسایه‌ها دویشته جلو در جمع شده‌بودند یکی از زنها طشت میزد و یك‌زن دیگر بشگن زنان ، « قشنگی » میرقصید. من در پیراهن عروسی‌ام براستی که قشنگ شده بودم . البته پیراهن مجلل بدجشن محقر ما نمی‌خورد ، درعوض به مجلس رنگ و جلا می‌بخشید. بعدازشام مختصری که عبارت بود از ترشه‌کباب ، مرغ‌ترش، ورقه ، بادکوبه‌ای چقرتمه ، ودوجورپلو (کته پلا وآبکشی‌پلا) بالاخره‌مارادست بدست دادند . بدینترتیب آن‌شب‌بزرگترین شب زندگی‌ماشد .

یکهفته از عروسی نگذشته شوهرم تصمیم گرفت نذرش‌را اداکند وبه‌زیارت حضرت رضا مشرف شود . او بمن‌قول‌داد نه‌تنها بجای من گنبد نما بدهد ، بلکه از حضرت بخواهد ما دونفررا هرچه زودتر سه‌نفرکند . همه دوست و آشناها درگاراژ جمع شده بودند. همه خوشحال بودیم . همه التماس‌دعا داشتیم . یکی‌دو نفر پول دادند برایشان شمع روشن کند و زیارت‌نامه بخواند . یکی‌دونفرشان هم دعای سفر خواندند و به او وبه‌اتوبوس حامل زوار رشتی فوت کردند ، اما نمیدانم چرا دل‌من شور میزد ، و وقتی اتوبوس در میان باران‌شدیدی که‌می‌بارید از گاراژ بیرون رفت وازمیدان جلو شهرداری بسمت خیابان پهلوی جاده‌تهران پیچید ، اشکم سرازیرشد.

سه‌روز بعد شایعه هولناکی در شهر پیچید ، این شایعه که از گاراژ بخارج درز کرده بود ، حاکی بود که اتوبوس حامل زوار رشتی نزدیکی‌های سبزوار براثرسرعت زیادوخرابی جاده با اتوبوسی که از سمت مقابل می‌آمد تصادف کرده و از اتوبوس جز آهن‌پاره بجا نمانده و عده زیادی از مسافرها لت‌وپار شده‌اند . وقتی این خبر را مادرشوهرم گریه‌کنان و سراسیمه برایم آورد ، من ازحال رفتم. وقتی هم که بحال آمدم باوجودیکه هنوز از راست و دروغ بودن خبر مطمئن‌نبودم، دو روز بستری شدم و چون براثر تحقیق از گاراژ ، فهمیدیم متاسفانه خبر درست است و اتوبوسی که تصادف کرده همان اتوبوسی‌است‌که شوهرم هم جزومسافرانش بود ، در خانه ما شیون و زاری بپاشد . چشمها آنی از گریه و قلبها آنی ازنگرانی خالی نماند . شایعه ضد و نقیض بود ، هنوز خبر کلی بود ، هنوز خبر جزئیات حادثه به رشت نرسیده بود . بموجب یك شایعه ، اتوبوس بعد از تصادف آتش گرفته و تمام سرنشینانش سوخته بودند و بموجب شایعه‌دیگر اتوبوس به‌آهن پاره‌ای مبدل شده واز مسافرانش فقط دو سه نفر زنده مانده بودند

ما به بلاتکلیفی عجیبی دچار شده بودیم . بالاخره بعد از سرهم‌گذاشتن عقل‌هایمان ، صلاح دیدیم پدرشوهرم به سبزوار برود و خبر قطعی را برای ما بیاورد . آن بیچاره هم دکان علافی‌اش را بست ، باسواری کرایه به تهران حرکت کرد و از تهران با قطار عازم سبزوار شد .

رفت و برگشت پدرشوهرم هشت‌روز طول‌کشید . در عرض این هشت روز من نیمه عمر شدم . شب تا صبح بیدار میماندم ، خدا خدا میکردم و اشك میریختم .

اما مراجعت پدر شوهرم نیز به بلاتکلیفی ما پایان نداد ، زیرا معلوم شد اتوبوس از شدت تصادف چند تکه شده ، باك بنزین منفجر شده و چند تکه را طعمه حریق کرده . نصف بیشتر مسافرها بطوری‌سوخته بودند که تشخیص هویتشان امکان نداشت . بقیه هم چنان لت‌وپارشده بودند که فقط هویتشان را از لباسشان

لطفاً ورق بزنید

میشد تشخیص داد و یکی‌دوتا که زنده مانده بودند هنوز دربیمارستان بهوش نیامده بودند . ژاندارمری سبزوار در گزارشش قید کرده بود « بموجب صورت اسامی مسافران که از گاراژ مبداء ، یعنی رشت دریافت داشته‌ایم زوار رویهمرفته بیست‌و نه نفر بودند که با شوفر وشاگرد شوفر سی و یکنفر میشدند ، درحالیکه اجساد و زخمی‌های پیدا شده در اطراف لاشه اتوبوس‌از سی‌نفر تجاوز نکرده‌است و هیچ معلوم نیست یکنفر کسری بین‌راه پیاده شده یا بعداز تصادف بلای دیگری سرش آمده».

بااین ترتیب در کشته‌شدن شوهرم دیگر تقریبا تردیدی نماند . خانه ماهمان روز عزاخانه شد ، همه لباس مشکی پوشیدیم . درمسجد کرف‌آباد ختم گذاشتیم و بدینترتیب من هنوز عروس نشده بیوه شدم ، اما از شما چه پنهان، چون بشرهمیشه خود را میفریبد وهیچگاه دلش را از امید خالی نمیکند، من هم ته‌دلم به آن یکنفری که گفته بودند مفقودالاثر شده امید بستم و این امید واهی را به پدر و مادر شوهرم نیز سرایت دادم .

پنج سال ازاین ماجرا گذشت. در عرض این مدت ، حتی یکروز کسی مرا بدون پیراهن و جوراب مشکی ندید. حتی یکروز محمدعلی را فراموش نکردم. مادرم مرتب نصیحتم میکرد . مرگ را حق همه میدانست ، میگفت: تو باید خوشحال باشی ، زیرا او سعادت داشته که در راه زیارت امام‌هشتم‌شهید شده ، تو که نمیتوانی تا آخر عمر عزا بگیری و سیاه‌بپوشی . تو هنوز خیلی جوانی ، تو باید زندگی تازه‌ای شروع کنی. نودختر خوشگل‌هستی ، درآمد مختصری هم‌داری، برای دختری مثل توشوهر بهتر ازمحمدعلی فراوان است ، از سیاه دربیا ، به‌دنیا لبخند بزن ، اگر موافقت کنی خودم برایت بهتر از محمدعلی پیدا میکنم.

اوایل به‌این حرفها اعتراض‌میکردم، اما بمرور تحت‌تاثیر قرار گرفتم و در دل به‌مادرم حق دادم . او که مرا ملایم دید به وعده‌اش عمل کرد. برای پیدا کردن شوهر برای من با دلالی‌واردصحبت شد و چهارماه بعد مردی لنگرودی که‌باغ چائی داشت پیدا شد . او که زنش مرده بود و دو بچه قد و نیمقد برایش باقی گذاشته بود بقول ما رشتی‌ها هم خانه‌برپا (خانه‌بیا) میخواست و هم خوزاکانی‌ره پیلاتر (برای بچه‌هایش بزرگتر).

بله‌بران انجام گرفت . یکی دوبار همدیگر را دیدیم . هردو همدیگر را قابل تحمل یافتیم و قرار و مدارهای‌لازم گذاشته شد . یکماه قبل از عروسی‌من برای رعایت ادب نزد مادر شوهرم رفتم و از او اجازه خواستم. او بانهایت‌مهربانی بمن حق‌داد ، اما در ضمن گفت: چون هیچکس جد محمدعلی را ندیده و چیز ندیده را هم نمیتوان صددرصد قطعی تلقی کرد ، حالا که میخواهی دوباره شوهر کنی اقلا حکم شرع را رعایت کن. برای آنکه خدای نکرده درآینده پشیمانی ببار نیاید ، عریضه‌ای به دادگستری بنویس ، جریان را شرح بده و تقاضای طلاق‌غیابی کن . پیشنهاد عاقلانه‌ای‌بود. قول دادم همین‌کار را بکنم . از فردای آن روز یکماه و نیم دوندگی کردم تا حکم طلاقم را از دادستان گرفتم . امروز حکم طلاقم را به‌دستم دادند، فردا قول و قرارهای‌عروسی‌بهم‌خورد، زیرا باغ‌چائی‌دار لنگرودی برایم پیغام‌فرستاد که چون‌مادر وخواهرم ترا بدقدم میدانند و علاوه‌بر آن درباره‌ات نفوس بدزده‌اند من‌ازصرافت ازدواج افتاده‌ام ، بنابراین قبل ازآنکه اسم بدنامی روی تو بماند قول وقرارم را فسخ میکنم ...

این اتفاق باوجودیکه خیلی در من اثر نکرد ، باز دلیلی بر تیره‌بختی‌ام‌شد، فقط طلاقنامه‌ام روی دستم مانده بود و دیگر هیچ . از آن پس قید تمام مردها را زدم و تصمیم گرفتم فقط برای خودم زندگی‌کنم . حالا دیگر خیاط قابلی‌شده بودم. حالا دیگر میتوانستم مستقل شوم و یك خیاطخانه بازکنم . ازآنجائیکه خانم خیاطی که نزدش کار میکردم‌به‌علت قبول‌شدن پسرش در کنکور دانشگاه قصد داشت به تهران کوچ کند ازاین‌بابت در محظور اخلاقی هم قرارنمیگرفتم .

بالاخره در محله صیقلان یك خانه کوچك و دربست اجاره کردم و تابلو خیاطی‌ام را زدم . ازآنجائیکه همخوب میدوختم و هم به مزد کم‌قانع بودم کارم خیلی زود گرفت . هر چه مشتری می‌خواست ، از روی ژورنال برایش میدوختم . تنها مایه تسلی من دراین دنیا پیراهن عروسی خودم بود که درکمدلباسم خاك میخورد . بمرور زمان به این پیراهن دل‌بسته بودم ، زیرا تنها چیزی بود که مرا همیشه بیاد محمدعلی میانداخت و خاطره‌اش را در قلبم زنده نگهمیداشت و در روزهای بارانی بایك قطره اشك چشمم را گرم میکرد .

چهار سال دیگر گذشت. سال نهم، حتی آن ذره امید سابق هم از دلم محو شد . فقط بعضی اوقات به‌باغ محتشم که میرفتم ، کنار رودخانه ، جای همیشگی می‌نشستم و ضمن تماشای حصیر شوئی زن‌ها ، بیاد گذشته‌ها می‌افتادم و غم ملایمی درسینه‌ام احساس‌میکردم.

یکی از روزها دوستم عصمت، که ماشین‌نویس یکی از بانکها بود ولباسهایش را همیشه من میدوختم ، با یك قواره پارچه‌سفید به خیاطخانه آمد و خواست برایش یك پیراهن عروسی بدوزم . هرچه به‌او گفتم عصمت جان من سیاه‌بختم،دستم برای دوختن پیراهن عروسی ، آنهم پیراهن دوستی‌مثل تویمن ندارد به‌خرجش نرفت . گفت اولا به خوشدستی‌وبددستی اعتقاد ندارم ، ثانیا چون آنقدر پول ندارد که بدهد (زورا) برایش بدوزدفقط روی‌من حساب‌میکند . دلم برایش‌سوخت، قول دادم یك‌کاری بکنم . او رفت و پارچه او مدتی لای سایر پارچه‌هاخاك خورد، تازه سه‌هفته بعد ، یعنی درحالیکه بیش ازیکهفته به عروسی نمانده‌بودبصرافت افتادم و آنرا دست‌گرفتم. مدلش‌راساده‌و بی‌دردسر انتخاب کرده بود . باوجود این حسابی کار میبرد . وسط هفته دودفعه آمد پرو ، خیلی‌به او می‌آمد . پوست به‌گلی‌رنگش ، با رنگ سفیدپیراهن خیلی هماهنگی داشت .

آن را درست در روزی که شبش‌قرار بود عصمت به خانه بخت‌برود تمام کردم. حالا دیگر کاری جز اطوزدن ترك‌های دامنش نمانده بود . بعد ازناهار، اطوی دغالیم را آتش کردم ، برای آنکه خوب بگیرد تنوره رویش گذاشتم . بعدیك‌مشت چای درقوری ریختم. قوری را از آب جوش کتری پرکردم و برای دم‌کشیدن روی سه‌تیغه‌ای گذاشتم . بعد اطو را که خوب گرفته بود برداشتم و به سراغ پیراهنی که روی میز اطو پهن بودرفتم و مشغول پف‌نم‌زدن و اطوکشی شدم . نصف بیشتر پیراهن اطو خورده بود که ناگهان فوری سررفت ، سه‌قیله‌ای گرکرفت ، خاموش شد و بوی نفت و آب‌سوخته درخانه پیچید . بی‌اختیاراطو را گذاشتم و بسمت چراغ دویدم . اما وقتی برگشتم بوی دیگری به‌مشامم خورد: بوی پارچه سوخته . دویدم اطو را برداشتم . دیگر خیلی دیر شده بود . پیراهن نازنین عصمت از دو طرف دامن درست باندازه یك اطو سوخته و جا انداخته بود .

در حالیکه اشکم سرازیر شده بود، به خود گفتم:

حالا چه خاکی به‌سربریزم ؟ جواب دختره را چه‌بدهم ؟ اگر یك‌وقت دیگربود هیچ عیبی نداشت ، تاوانش را میدادم و یا عین پارچه را میخریدم و دوباره میدوختم . ولی آخر دختره میخواهدانرا امشب بپوشد . اگر فکری نکنم مجلس حنابندانش حتما بهم میخورد . اصلا من که میدانستم دستم بد است چرا دوختن پیراهن را قبول کردم ؟ فردا شب با چه رویی در عروسی‌اش شرکت کنم ؟

اشك‌ها را با پشت دست پاك‌کردم. به‌آمدن عصمت‌چیزی‌نمانده بود و ناراحتی من به منتها درجه رسیده بود. همانموقع در زدند . حتما خودش بود . بدون آنکه بدانم چه‌میکنم ، بدون آنکه‌بدانم جواب عصمت را چه میدادم مثل عروسك کوکی ، پیراهن سوخته را مچاله‌کردم، توی پستو انداختم و بعد درحیاط را بازکردم. حدسم درست بود . عصمت تازه از حمام آمده بود و میخواست پیراهن را بپوشد ، برود سلمانی . میدانستم از دو روز پیش از خاصه‌خان وقت گرفته بود.

تا گفت: سلام.

فوری متوجه ناراحتیم شد. وسط دو لنگه در مکث کرد و پرسید:

ــ ترا چه میشود ؟ چرا اینطور گرفته‌ای ؟ مگر اتفاقی افتاده ؟

گفتم : نه ، چیز مهمی نیست.

ــ پیراهنم حاضر است ؟

چه جوابی داشتم بدهم ؟ در عمرم هیچوقت به اندازه آن لحظه بیچاره‌نشده بودم . ناگهان فکری بخاطرم رسید . گفتم :

ــ آره ، پیراهنت حاضر است . چرا اینجا ایستاده‌ای . بیاتو .

درکارگاه به‌او گفتم:

ــ عصمت‌جان چشمهایت را ببند تا بروم پیراهنت را بیاورم .

پشت بمن روی یك صندلی لهستانی نشست . چشمهایش را ذوق‌کنان بست. با عجله بسراغ کمد تازه لاك‌الکل خورده و دودری اتاق‌خوابم رفتم ، پیراهن عروسی خودم‌را برداشتم آوردم . مقابلش گذاشتم و گفتم :

ــ خوب ، حالا میتوانی چشمهایت را بازکنی .

تا چشمها را بازکرد ، ذوقزده ازجا پرید و گفت :

ــ اوه ، خدا چه پیراهن قشنگی... اما ... اما این‌که پیراهن من نیست.نکند عوضی آورده باشی .

حقیقت را برایش تعریف کردم و بالاخره گفتم :

ــ البته این پیراهن مرا خوشبخت نکرد ، ولی امیدوارم افلا تراخوشبخت کند .

***

بعداز جریان عروسی ناکام خودم ، دیگر به‌هیچ یك از مجالس عروسی پا نگذاشته بودم . البته نه‌بخاطر اینکه حسودیم میشد ، نه ، بلکه بخاطر اینکه اصلا دل و دماغ نداشتم ، اما روی‌عصمت را نمیشد به‌زمین زد . طفلکی مرا هم برای حنابندان دعوت کرده بود و هم برای عروسی . به حنابندان که نرفته بودم ، ولی برای عروسی تصمیم‌گرفتم یك‌نوك‌پا بروم و برگردم . ازآن‌گذشته دلم میخواست ببینم عروس در پیراهن عروسی من‌چه‌شکلی شده بود . درحدود ساعت هفت ، لباس پوشیدم و کارت‌دعوت را که چند روز پیش عصمت خودش برایم آورده بود برداشتم . ازبس گرفتار بودم حتی فرصت نکرده بودم پیرسم داماد کیست . فقط بطور سربسته یادم‌بودعصمت گفته بود اهل دامغان و کارمند بانك‌است و فعلا در شعبه شهسوار خدمت میکند و آنها ظاهرا در رودسر و در خانه یکی از اقوام عصمت باهم آشنا شده‌بودند.

کارت‌را از پاکت درآوردم. نگاهی سطحی به‌آن انداختم . مضمون کارت همان فورمول همیشگی کارتهای عروسی بود :

« با تاییدات خداوند متعال، جشن فرخنده عروسی دوشیزه عصمت .م وآقای عباس . ی را باطلاع میرساند و از شما دعوت میشود روز فلان ... ساعت فلان با شرکت در جشن همسری ... و غیره »

کارت را درکیفم انداختم و به‌راه افتادم . خانه عروس از خیاطخانه من خیلی دور نبود . برخلاف تهران که‌آدم هرچه میرود به‌هیچ جایش نمیرسد ، در رشت هیچ راهی دور نیست .

از همان سرکوچه پیدا بود که ته کوچه خبری است . عده‌ای چادرنمازی و یك بر بچه جلو خانه جمع شده‌بودند. یك (قرابیه)فروش نیزاز فرصت استفاده کرده ، طبقش را روی چهارپایه‌گذاشته بود . صدای ساز و آواز یکدسته مطرب ساز وضربی که مشغول نواختن آهنگ قدیمی وخاطره‌آور (گل دراومد از حموم ، سنبل دراومد از حموم ، شاه‌دامادرو ببین...) بودند تا سر کوچه شنیده میشد . کارت را به جوانکی که دم در ایستاده بود نشان دادم وتو رفتم . دراتاق‌ها و ایوان گوش تاگوش صندلی لهستانی‌چیده بودند ومثل بیشترعروسی‌های‌ایرانی بقدری‌جمعیت بود که‌باصطلاح سوزن‌انداز نبود . به‌درخت نارنج وسط حیاط چندتا لامپ رنگی آویخته بودند و تا بخواهید بچه قد و نیمقد زیردست‌وپا وول می‌خوردند .

مادر عصمت تامرا دید بلند شد ، چادرنمازش را دورش پیچید ، به‌سراغم آمد و بعد بزور قربان‌صدقه یکی‌ازبچه‌ها را بلند کرد و بمن جاداد . نصف‌مهمانان اداره‌ای و بدون تردید همکاران عروس وداماد بودند و آن یکی که مرتب چای وشیرینی تعارفش میکردند و او هم باد درغبغب‌می‌انداخت حتما رئیس عصمت‌بود. عروس وداماد پیدا نبودند . دخترخاله

بقیه در صفحه ۷۹

بقلم یك پزشك متخصص

سرما و فصل برونشیت



برونشیت مزمن چیست ؟ برونشیت حاد چیست ؟ وقتی مبتلا به برونشیت شدیم چکنیم تا هرچه زودتر بهبود یابیم ؟

برونشیت یکی ازبیماریهای موذی و ناراحت‌کننده‌ایست که در فصل زمستان عده زیادی از افراد را (خیلی‌بیش‌ازآنچه ظاهرا فکر میکنید) مبتلا کرده ازکار و فعالیت بازمیدارد .

چندی پیش خانم جوانی که مبتلا به این بیماری بود بمن مراجعه کرد تا ضمن درمان ، اطلاعاتی نیز مربوط به پیشگیری و درمان این بیماری بدست آورد. اکنون من تمام اطلاعات‌سودمندی را که میتوان در دسترس عموم قرارداد ضمن‌مکالماتم بااین خانم گنجانده‌ام که در زیر میخوانید :

ــ آقای دکتر من وشوهرم هردو از سلامت معتدل برخورداریم ،با اینحال در هرزمستانی هردومان به برونشیت جادی‌مبتلا میشویم، برای پیشگیری این برونشیت چه دستوری بما میدهید ؟

ــ شما با تشریحی که از وضع خود و شوهرتان کردید این فکر را در من ایجاد کردید که هردوتان به برونشیت مزمن (نه‌حاد) مبتلا هستید و این‌برونشیت مزمن به‌محض اینکه موقعیتی پیدا میکند یا بدن شما ضعیف‌میشود ، سرپرمیدارد و شما را ناراحت میکند . بدنیست بدانید برونشیت حاد بیشتر به سراغ کودکان کمتر از ۸ سال یا افراد سالخورده‌میرود. برونشیت‌های مرتب‌که فصل به فصل‌مرتب تکرار میشوند و جوانها را مبتلامیکنند ، برونشیت مزمن هستند ، یعنی‌برونشیتی که در ریه باقی میماند و همینکه شخص ضعیف شد یا اوضاع آب و هوا نامناسب گردید ، باردیگر ظاهر میشود .

ــ منظور شما را از برونشیت مزمن ، بازهم درست نفهمیدم .

ــ راستش تشریح آن به‌زبان‌غیرعلمی ساده بسیار دشوار است ، معمولا کسی که‌از یك سرفه دائمی رنج برد و خلط‌از سینه‌اش بیاید و درعین‌حال از بیماریهای دیگر ریوی در امان باشد ، برونشیت مزمن دارد .

ــ من وشوهرم هردو سرفه سیگاریها را داریم ، یعنی چون هردو سیگار میکشیم باندازه‌سایر افراد سیگاری سرفه میکنیم ، بنظر من با اینکه پزشك نیستم‌این درست نیست که فقط بعلت همین سرفه‌ها مارا جزء مبتلایان به برونشیت مزمن بحساب آورد ، اگر واقعا اینطور است عده زیادی از مردم باید مبتلا به برونشیت مزمن باشند .

ــ اتفاقا همینطوراست و بسیاری‌از مردم مبتلا به برونشیت مزمن هستند . پزشکان انگلیس چندی پیش دست به‌یك تحقیق وسیع زدند و تمام کسانی را که برای هربیماری به پزشك مراجعه میکردند ازنظر برونشیت مورد معاینه‌قرار دادندو باکمال تعجب دریافتند که از هر ۶ نفری که برای هر علت به پزشك‌مراجعه میکنند یکنفر مبتلا به برونشیت مزمن است ، و البته درنظر میگیرید که عده‌ای ازافراد هم اصولا به پزشك مراجعه نمیکنند ، شاید بین آنها این نسبت بیشتر باشد .

شك نیست که این آمار چون مربوط به‌انگلستان است تعداد مبتلایان‌رازیادنشان میدهد ، زیرا اصولا برونشیت یك‌بیماری بومی انگلیسی است و بواسطه آب وهوای مخصوص و وضع زندگی مردم این کشور تعداد مبتلایان باین بیماری درآنجا بیش ازجاهای دیگر است ، بطوریکه‌درپاره‌ای ازکشورها اصولا برونشیت را « بیماری انگلیسی» میخوانند . بااینهمه باید درنظر بگیرید که درکشورهای دیگرهم تعداد مبتلایان به برونشیت مزمن اندك نیست .

عده بسیار زیادی از مردم به درجات خفیف آن مبتلا هستند و اصلا خودشان خبر ندارند . بدنیست بدانید که مردها بیشتر از زنها به این بیماری مبتلامیشوند. دربرابر هر ٤ مردی‌که مبتلا به برونشیت مزمن میشوند تقریبا یکنفر زن مبتلا میشود . بهرحال باتمام پیشرفتهائی که در علم پزشکی صورت گرفته ، امروزه برونشیت همانقدر مردم را اذیت میکند که چهل سال پیش میکرد .

ــ ممکن است سوال کنم علت اصلی برونشیت مزمن چیست ؟

ــ علت اصلی بسیاری از برونشیت‌های مزمن استعمال دود است. سیگار و پیپ . البته هستند کسانی‌که اصلا سیگار نمیکشند ، ولی به برونشیت‌مزمن مبتلا میشوند ، اما تعداد این افراد در برابر مبتلایان سیگاری بسیار اندك است. **عده زیادی از افراد غیرپزشك ، گناه برونشیت را به گردن آب و هوا و مخصوصا هوای آلوده میاندازند. شك نیست که آب و هوا و مخصوصا هوای آلوده مخلوط با دود (مثل هوای اکثر شهرهای بزرگ عالم) نقش مهمی در ابتلای به برونشیت بازی میکند ولی تازمانیکه سیگار و پیپ باین میزانزیاد بین مردم مصرف دارد هرچه هم‌ازآلودگی هوابکاهند، از بروز برونشیت‌جلوگیری نخواهد شد.**

ــ آیا گذشته ازترك سیگار، عامل دیگری نمیتواند در پیشگیری و درمان برونشیت مارا یاری کند ؟ من وشوهرم البته سیگاررا کم خواهیم کرد ، ولی راستش این کار چندان آسان نیست .

من بخوبی میدانم که ترك سیگار یا کم‌کردن آن‌کار دشواریست ، شمابابد صادقانه و صمیمانه در این راه کوشش کنید ، خوشبختانه عوامل دیگری هم دراین میان هستند که میتوانند شما را درمبارزه با برونشیت کمك کنند .

قبل از هرچیز باید بگویم‌که‌لازمست شما وزن خود را کم‌کنید، اگر وزنشما بیش از اندازه طبیعی است آنقدر آنرا پائین بیاورید که باندازه طبیعی برسد و اگر اندازه طبیعی است سعی کنید بالاتر نرود ، تازه اگر هم بتوانید اندکی آنرا کمتر کنید بهتر خواهد بود ، زیرا هرچه وزن شما زیادتر باشد ریه شما زحمت بیشتری بایدبکشد تاهوای تازه را به‌امتاج آن برساند ، در وزن‌کم ، ریه زحمت کمتری خواهد داشت.

تا میتوانید غذای پروتئین‌دار(مانند گوشت و تخم‌مرغ) بخورید و قند ونشاسته را اصولا از رژیم غذائی خود حذف‌کنید، برنج نخورید و قند و شکلات و شیرینی هم تا آنجاکه میتوانید کم مصرف کنید . وقتی بدن شما سالم و نیرومند بود بهتر میتواند با چرك و عفونت مقابله‌کند.

ــ باتوضیحات شما من فکر میکردم برونشیت از عفونت‌ناشی نمیشود و فقط مسئله درد و سوزش وخراش ریه است که از دود وهوای بد عارض میشود .

ــ هم عفونت و هم درد وسوزش هردو اثر دارند ، بطور کلی وقتی که یك عفونت هم به برونشیت مزمن افزوده شود آنوقت ممکن است بیماری حاد گردد و حالت وخیمی پیدا کند . وقتی کسی برونشیت مزمن داشت یك‌سرما‌خوردگی ساده یا یك آنفوآنزا میتواند او را بزمین بزند ، سرفه‌هایش بسیار شدید میشود و ریه‌اش عفونت پیدا میکند. تنگی نفس هم بر دردهایش اضافه‌خواهد شد ، آنوقت بهبود از یك چنین حالت دشوار خواهد بود .

بطورکلی کسانی که‌مبتلا به‌برونشیت مزمن هستند بهتر است درصورت امکان واکسن سرماخوردگی و آنفلوانزا بزنند، یك سرماخوردگی را هرچند هم بسیار خفیف باشد جدی تلقی کنند و از بستر خارج نشوند تا بهبود کامل حاصل‌کنند. استعمال آنتی‌بیوتیك‌ها سودمند است ، بشرطی که در آن افراط نشود وحتما تحت‌نظر پزشك باشد ، مبتلایان به‌برونشیت مزمن و خفیف همیشه باید خود را گرم نگهدارند . هوای مرطوب یا مه‌آلود تنفس نکنند ، اتاق خواب خودرا گرم نگهدارند ، هنگام خواب پنجره های اتاق را ببندند ، ولی در اتاق را که به راهرو باز میشود تا اندازه‌ای بازبگذارند . **البته موثرترین وقاطع‌ترین وسودمندترین دستور آنستکه سیگار راترك کنند .**

شیطا

خواندید :

«میریل نوزده ساله ، پاسکال‌بیست و یك ساله ، دو دختر معتاد فرانسوی در مارسی به‌زندان افتاده‌اند . میریل با زنی بنام گابریل مرسیه هم‌اتاق شده . گابریل شبها برای میریل نامه مینویسد و میریل‌ماجرا های زندگیش را تعریف میکند . پاسکال در سلول‌دیگری‌زندانی‌است وخاطراتش را در دفترچه جلد قرمزی‌مینویسد . او شرح داده همراه دوستش مارین به استانبول‌رفته ، معتاد به تزریق تریاك شده . به آتن آمده و در قصردیوانه ثروتمندی بنام‌کوستاس همراه عده زیادی از هیپی‌ها و بیت نیك‌ها اقامت کرده . پاسکال و دوستش در آتن‌جوانی بنام آندره را پیدا میکنند که فروشنده تریاك‌است. آندره ازپاسکال خوشش آمده و هر روز به قصر کوستاس میرود . پاسکال و دوستش مارین‌را تزریق‌میکند.یك شب کوستاس پاسکال را به اتاق خودش میکشاند . باخشونت ووحشیگری یك‌بیمار سادیك قصد تجاوز به پاسکال‌را دارد . پاسکال از اتاق کوستاس فرار کرده و با کمك‌مارین ازدست‌کوستاس خلاص میشود . روز بعد صدای‌تیراندازی و حرکت تانکهای نظامی از بیرون قصر شنیده‌میشود . رادیو اعلامیه‌ای را پخش میکند که بموجب آن‌عبور و مرور در شهر آتن منع شده.»



کودتای نظامی و حکومت سرهنگ‌ها !

روایت از پاسکال

منع عبور و مرور در شهر آتن ماراتمام روز در قصر زندانی کرد . حتی «کوستاس» هم جرئت نمیکرد از قصر بیرون برود . برای «آندره»نگران هستم. همه کوچه ها و خیابان های شهر زیرنظرسربازان و پلیس است . اگر «آندره» دیوانگی کند و بخواهد خودش را به‌قصربرساند بوسیله مامورین متوقف میشود. از او بازرسی بدنی خواهند کردو بدون‌تردید گرفتار خواهد شد . امیدی باینکه آندره بتواند خودش را بمن برساند ندارم. فقط دلم میخواهد بخاطر من برای او گرفتاری پیش نیاید . وضع وخیمی‌پیش‌آمده ، تا روزبعد به تریاك مطلقادسترسی پیدانخواهم‌کرد . با دردی که‌توی زانوانم‌شروع شده و داخل شکمم‌پیچ میزند ساعات عذاب آوری را در پیش خواهم داشت.چاره نداریم جز اینکه هرچه زودتر حرکت کنیم ، بطرف استامبول یامارسی ، به‌افقهای‌دیگری‌که رنج«کمبود»کمتر آزارمان‌بدهد. مارین وضعش از منهم بدتراست . امروزاز صبح حتی یك کلمه هم حرف نزده . وحشت زده تواتاق آبی چیبه سرش رالای بالش فرو کرده . سعی میکنم گذشت زمان را فراموش کنم و به دردی که‌داخل شکمم‌می‌پیچد اهمیت ندهم. اماموفق نمیشوم . «نیکوس» به اتاقمان میآید. اویك جوان آتنی است . ساعتی قبل وقتی یك جوان سوئدی به قصر آمدو ماجراهائی‌راکه درشهر دیده بود تعریف کرد ، «نیکوس» بی‌اختیارگریه‌اش‌گرفت .جوان‌سوئدی شب قبل را در «پلاکا»توی‌یك‌بار شبانه گذرانده بود . او تعریف کرد که‌چطور سربازان کودتاچی عده‌زیادی زن و مرد پیرو جوان را دستگیر کرده باخشونت‌و ضربات قنداق تفنگ توی کامیونها میانداختند و میبردند . « نیکوس » بعداز شنیدن حرفهای جوان سوئدی گریه کرد . فریاد کشید و گفت : «باید یك کاری‌بکنیم. نمیشود دست روی دست بگذاریم و شاهد مرگ آزادی باشیم »میخواست‌ازقصرخارج بشود اما«کوستاس» مانع شدو نگذاشت برود . حالا« نیکوس»درمانده و بهت‌زده به‌اتاق ما آمده بود. روی لبه تختخواب نشست . گفتم :

ــ «نیکوس» حشیش میخواهی ؟ کمکت میکند فراموش کنی.

تعارفم را رد کردو گفت :

ــ نه. میدانی فرانسوی‌کوچولو، من‌چندبار حشیش‌کشیده‌ام. اما خوشم نیامده. بخصوص امروز نمیخواهم . امروز راميل‌دارم با عقل‌و شعور سالم بگذرانم . میخواهم سلامت فکرداشته باشم . میل‌ندارم چیزی را فراموش کنم . میخواهم مبارزه کنم و برای مبارزه باید عقل سالم‌داشته باشم . آنها از دیشب آزادی را به گلوله بسته‌اند . گوئی در « آتن » آدمها حق آزاد زندگی کردن را ندارند. من نمیتوانم مرگ آزادی را با احساس‌تاسف تحمل کنم .

نگاه « نیکوس» روی میز افتاد .دفتر خاطرات مارین را دید . با یك حالت عصبی آنرا برداشت و پرسید :

ــ این چیه ؟

ــ دفتر خاطرات ، من و مارین درطول سفرهایمان ،تمام وقایعی که برایمان پیش میآید توی این دفتر مینویسیم .

ــ اجازه میدهی منهم واقعه‌ای‌راکه‌برای خودم ، برای‌وطنم وبرای‌هموطنانم پیش آمده بنویسم . دلم میخواهد منهم‌چند خطی یادگار توی دفتر خاطرات شماداشته باشم .

بدون کمترین مخالفتی خودنویس رابه‌دستش دادم . باسرعت وکلماتی کوتاه

لطفا ورق بزنید

ن! که ترا دوست دارد

از : فیلیپ آلنونسی و پاتریك پسنوت
ترجمه و تنظیم از :
منوچهر کی‌مرام

قسمت یازدهم





شیطان



و فشرده نوشت :

« اسم من (نیکوس) است . یك اسم یونانی . پدرم این اسم را برای من انتخاب کرده و این‌اسم از من یك یونانی ساخته‌است . مادرم انگلیسی بود و اصرار داشت اسم مرا «ژاك» بگذارد . اگر مرا «ژاك» نامیده بودند و در انگلستان‌بزرگ میشدم امروز در آتن نبودم و برگور آزادی‌اشك نمیریختم . اما یونانی هستم واز تبعیتی که دارم احساس شرمندگی میکنم . چون اینجا در وطنم آزادی را به خاك وخون کشیده‌اند . دیشب در کنورمن وحشت متولد شد و فاشیزم فاتحه‌آزادی را خواند . در سرزمین فلسفه، شعر،موسیقی‌و هنر ، فقط صدای گلوله ها و طنین رگبار گلوله بگوش میرسد .

فریادها در گلوخفه میشوند ناقوسها آوای‌مرگ به گوش‌میرسانند . من با قلبی پراندوه و چشمی اشکبار وطنم را ترك‌میکنم . ازاینجا میروم ، روزی برمیگردم که فاشیستها را جارو کرده باشیم .

امضاء : نیکوس . آتن ۲۱ آوریل ۱۹۶۷»

مارین خودش را بالای سرنیکوس‌رسانده‌بود . وقتی نیکوس نوشته اش را امضاء کرد مارین ، دفترچه‌را از دست او گرفت و گفت :

ــ منهم‌فکرمیکنم بهتراست‌قبل‌ازاینکه‌طعمه کفتار بشویم راه بیفتیم . خوب ، یونانی ، تصمیم من قطعی است تو هم اگردلت بخواهد میتوانیم سه نفری با هم حرکت کنیم .

ــ اوه . نه . وضع من با شماها تفاوت دارد. خارج شدن من از یونان بآن سادگی‌هائی هم که شما تصور میکنیدنیست.ترجیح میدهم تنهائی به‌استقبال‌خطر بروم. اما اگر مایل باشید میتوانید در ایتالیا منتظر من بشوید . اگر از یونان جان سالم بیرون بردم ، درایتالیا به شما ملحق‌خواهم‌شد و ازآنجا سه نفری به پاریس خواهیم رفت.

ــ مقصد ما پاریس نخواهد بود .ما به مارسی میرویم . تو هم میتوانی به مارسی بیایی ، آنجا دوستانی داریم که‌به تو کمك کنند .

ــ بسیار خوب فردا صبح حرکت میکنیم .

نیکوس با مارین برنامه حرکت راقطعی کرد. اما من حس میکردم قبل از آنکه آندره را ببینم نمیتوانم آتن راترك کنم . آندره آنقدر به من خوبی کرده بود و آنقدر نسبت به او احساس‌حقشناسی‌داشتم‌که نمیتوانستم‌بدون‌خداحافظی و خبرگرفتن از حالش ترکش کنم . بعلاوه‌مدتی که در راه میماندیم میتوانستم از آندره مقداری « جیره» بگیرم .

ساعت شش بعداز ظهر وسوسه شدم‌پیش آندره بروم . بلند‌شدم به مارین گفتم :

ــ مارین ، تو همین جابمان . من‌هرطور شده به « پلاکا» میروم تا خودم را به «آندره» برسانم . میخواهم مقداری «خوراك» راه بگیرم .

ــ تو دیوانه‌ای . مطمئن باش هنوزده قدم از قصر دور نشده دستگیرت میکنند.

ــ رفتن پیش آندره ارزش این‌ریسك‌را دارد . اگر تا فردا صبح برنگشتم تو حرکت کن، من بعدادرایتالیا به توخواهم‌پیوست .

مارین داد و فریاد اعتراضش بلند شد.اما من گوش به حرفش ندادم و حرکت کردم . بیرون قصر ، شهر قیافه «شهر اموات » را پیدا کرده بود . هیچ جنبنده‌ای ، در کوچه ها حرکت نمیکرد. کف خیابان جلو قصر هنوز لخته خون انسانی که گلوله باران شده بود بچشم‌میخورد. با احتیاط در خیابان خالی از جنبنده پیش‌رفتم. بمیدان «دموکراسی» رسیدم . وسط میدان را گروهی سرباز تفنگ بدست اشغال کرده بودند .زانوانم‌لرزید . برای رسیدن به « پلاکا» چاره‌ای جز گذشتن از میدان تحت اشغال‌نظامیان نداشتم . لحظه‌ای در میان کوچه باریکی که به میدان منتهی میشد مردد ایستادم.بالاخره دل به دریا زدم . چشمهایم را بستم‌و حرکت کردم. هنوز وارد میدان‌نشده بودم که ناگهان دستی از تاریکی بازویم را گرفت و مرا به‌مدخل‌ورودی‌خانه‌ای کشید. یك عاقل مرد عینکی بود. بزبان یونانی با قیافه‌ای وحشت گرفته‌تند تند حرف میزد و مامورین میان میدان را نشانم میداد . منظورش رامیفهمیدم .اما بدون آنکه اهمیتی به حرفهایش بدهم بازویم را از دستش بیرون کشیدم . با قدمهائی که سعی میکردم استوارو بدون تزلزل باشد حرکت کردم . با گردن‌افراشته نگاهم را به مقابل دوخته بودم و پیش میرفتم . سربازان از زیر نقاب کلاهشان‌که تاروی ابرو پائین کشیده بودند مرا نگاه میکردند .اما نمیدانم چرا کمترین‌مزاحتی برایم ایجاد نکردند . در حالیکه ضربان قلبم لحظه به لحظه شدیدتر میشد.از میدان گذشتم . وارد محله « پلاکا» شدم . تمام مغازه ها ، بیستروهاومیخانه‌ها تعطیل بودند .

از کوچه های خلوت بسرعت گذشتم و جلو ساختمان خانه «آندره» رسیدم . نفس راحتی کشیدم‌و از پله های سردو تاریك بالا رفتم.درست مثل عاشقی که به وصال دلدارش نزدیك‌شده باشد دچار هیجان شده بودم .دستگیره در اتاقش را چرخاندم ، درباز شد .دونفرجوان روی‌فرش کف اتاق نشسته بودند. اما آندره دراتاق نبود. بهت زده نگاهی به‌قیافه‌های ناآشنای آنها انداختم . یکی از آنها که قصدم را فهمیده بود با لحن‌بی‌تفاوتی گفت :

ــ اگر برای دیدن آندره آمده ای‌زحمت بیهوده کشیده‌ای .

ــ منتظرش میمانم .

ــ بیحاصل‌تراز آمدنت. تصورنمیکنم‌باین زودیها آندره برگردد . او رابازداشت کرده‌اند .

قلبم ناگهان از جا کنده شد .

ــ چطور شد دستگیرش کردند ؟

ــ یك سوئیسی کثیف او را لودادا .اسمش « جانی» است . ریش بلندو قیافه ازدنیا برگشته‌ای دارد . آمده بود آندره‌را تیغ بزند . آندره زیربار نرفت . اوهم دست آندره را توی‌دست ماموران‌گذاشت . اگر دستم بااو برسد گردنش را میشکنم .

یك سوئیسی بنام « جانی !» ــ یادم‌آمد که چنین آدمی را در استامبول دیده بودم.

ــ این سوئیسی که میگوئید سرش‌طاس نیست ؟

ــ چرا ، خودش است .

جوان دیگر مداخله کرد و گفت :

ــ البته ، سوئیسی احمق خودش هم‌عاقبت بخیر نشد . مامورین او را هم به زندان فرستادند

ــ از آندره چیزی هم‌گیر آوردند؟

ــ مفصل ، یك بسته بزرگ تریاك‌با سرنگ ووسائل کار .

ــ اینجا تریاك نگذاشته ؟

ــ نه ، تمامش را توی جلد قطارفشنگش گذاشته بود که دستگیر شد .

ــ مهم نیست . قبل از آنکه به‌فرانسه‌برگردم برای ملاقاتش به زندان خواهم رفت.

ــ ملاقات آندره خیلی مشکل است‌خوشگله ، خیال نمیکنم امشب بتوانی از اینجا تکان بخوری .

ــ از اینجا ؟ در هر صورت من‌امشب به اتاق خودم برمیگردم .

ــ مگر نمیدانی شبها به عابرین‌تیراندازی میکنند . مگر خیال داری سربازان مهارتشان را در تیراندازی بتوثابت کنند ؟

ــ درهر صورت باید بروم چون دوستم منتظرم است .

جوان کوتاه قدی که قیافه‌مهربانتری‌داشت بلند شد و گفت :

ــ اگر جدا قصد رفتن داری ترانتها نخواهیم گذاشت . همراهت خواهیم آمد .

سه نفری از کنار کوچه حرکت کردیم. تمام‌چراغهای‌کوچه خاموش بودند. جز پاره‌ای از نور مهتاب که گاه گاه از لای شکاف ابرها بیرون میآمد نور دیگری دیده نمیشد . جز ما سه نفر که پشت سرهم‌حرکت میکردیم ، هرسه به زبان فرانسه‌بلند بلند حرف میزدیم که‌اگر ماموری متوجه‌ما شد بفهمد خارجی هستیم و فکر کند از حوادثی که در آتن میگذرد بی خبرهستیم.

بعضی‌آدمها که از داخل‌آپارتمانهایشان‌صدای ما را می شنیدند پنجره ها را باز میکردند و با تعجب ما را متوجه خطری‌میساختند که عبورمان در آن ساعت شب ممکن بود پیش بیاورد. ما بدون توجه به‌اعلام خطرهائی‌که میشنیدیم پیش میرفتیم. انتهای کوچه ناگهان نور خیره کننده یك‌نورافکن درخشید و فریاد «ایست. حرکت نکنید !» سکوت را شکست . جوان کوتاه‌قد همراهم با عجله گفت :

ــ اگر تکان بخوریم شلیك‌میکنند.

مثل‌سه‌مجسمه خشکمان‌زد. دونفرسرباز درحالیکه لوله سیاه مسلسل های دستی خودشان را بطرف ما نشانه گرفته بودند از تاریکی بیرون آمده و بما نزدیك شدند. درد «کمبود» را که از ساعتها پیش عذابم میداد فراموش کردم و ترس از مرگ وجودم را تسخیر کرد . مثل موش‌کنار دیوار خودم را جمع کرده بودم . سربازان با لحن خشنی پشت سرهم به زبان‌یونانی سؤالاتی کردند . اما هیچکدام از ما زبان « سوفوکل» را نمی فهمیدیم («سوفوکل » شاعر معروف یونان باستان که هفت شاهکار نمایشی از او باقیمانده‌است) بهت زده سربازان را تماشامیکردیم فهمیدند خارجی هستیم . یکی‌از آنها سعی‌کرد با انگلیسی دست و پا شکسته‌ای سؤالاتش را تکرار کند. جوان کوتاه قدآهسته بما گفت «خودتان را به نفهمیدن بزنید و سکوت کنید» همین کار را کردیم، اما حساب او درست از آب‌درنیامد.

بقیه درصفحه ۷۴

تعبیر خواب

از : خوابگزار زن روز

جای پا در تاریکی

« سومنامبولیسم » به راه رفتن در خواب و اجرای کار هایی در آن حالت اطلاق میشود ، وقتی سومنا ـ مبولیسم شدت پیدا کند خطرناك میشود ، شرح زیر، ماجرای واقعی یکی از این حالات خطرناك است

در سال ۱۸۸۸ «روبرنودرو » قهرمان تمام‌کشور فرانسه بود ، در سراسر کشور و حتی دربسیاری از کشورهای اروپائی ،از وی صحبت میکردند زیرااو کارآگاهی بود بینظیر که امکان نداشت نتواند راز پیچیده‌ترین قتلها و جرائم را کشف کند. در حقیقت راز قتل باو الهام میشد وبااین‌الهام در ظرف مدت کوتاهی وی قاتل را دستگیر و تسلیم عدالت‌میکرد.

او در اوج شهرت وموفقیت خود ، هنگامی که در یك ناحیه روستائی در کنار دریا مرخصی خود را میگذراند ، تلگراف رمزی دریافت کرد که فورا خود را بدهکده «سنت‌آورس» برساند و از راز جنایتی که در آنجا اتفاق افتاده‌بود پرده‌بردارد .

خوشبختانه این دهکده در جوار همان دهکده‌ای بود که «لودرو » تعطیلات خود را میگذرانید ،این بود که پیاده عازم مقصد شد . در سنت آورس «لودرو» دانست که شب قبل مردی را با گلوله به قتل رسانده‌اند و جسد اورابرروی مایه‌ها رها ساخته و رفته‌اند ، گلوله در جمجمه او ازپشت سر شلیك شده بود .

اداره آگاهی فرانسه آنقدر به‌این کارآگاه ممتاز اطمینان داشت که دیگر لازم ندانست کارآگاهان دیگری را بکمك او بفرستد .

لودرو میتوانست با مشاهده جای پای قاتل، هیکل‌و شکل اورا تشریح کند ، بابوکردن خاکستر سیگار میتوانست نوع سیگار قاتل را تعیین کند .از آنجا که لودرو کارآگاهی منحصر بفرد بودو درنتیجه کار وگرفتاری او فوق‌العاده زیادبود ، قریب به‌دسال بود که هر شب بیش از چند ساعت نخوابیده و همین مسئله باعث شده بود سلامت اعصاب وی بخطر افتد، او هرشب خوابهای وحشتناك میدید ، در خواب مکرر مشاهده میکرد که خودش شخصا مرتکب قتل و جنایت شده است آن وقت خودش خویشتن را به‌اداره پلیس معرفی کرده خواهش کرده بود او رابه کیفر اعمالش برسانند !

«لودرو»این اواخر به پزشك مراجعه کرده بود، پزشك گفته بود تنها راه درمان شمااستراحت‌ومخصوصا خواب فراوان است . متاسفانه لودرو نمیتوانست این دستور رااجرا واعصاب خود رادرمان کند .اکنون‌که لودرو برای کشف راز این جنایت به سنت‌آورس آمده بود مشاهده میکرد باپیچیده‌ترین وعجیب‌ترین‌جنایات دوره خدمتش روبرو شده‌است ، مرد مقتول پولها و حتی کیفش برسر جایش بود ، به خانه اوهم دستبرد نزده بودند ، او درتمام دهکده حتی یك دشمن یا یك مخالف نداشت که بتوان حدس زد او این‌کار را کرده است ، ثروتی هم نداشت که بتوان گفت وارث یا وارثهایش این کاررا بخاطر پولش کرده باشند ، همسرش هم در آن شب اصلا در دهکده نبوده و عده‌ای شهادت داده بودند که در پاریس بوده است ، و از همه بدتر درصحنه قتل هم هیچ چیز دیده نمیشد ، لودرو فقط همینقدر فهمیده بود که بین‌قاتل و مقتول‌نزاعی در نگرفته وقاتل از پشت سرتیری باتپانچه مخصوص پلیس ها به مغز او شلیك کرده‌است .

بااین همه لودرو کسی نبود که دلسرد شود، او تمام روز را در صحنه قتل به مطالعه و تفکر پرداخت وچون شب شد فانوسی برداشت و در اطراف شروع به جست‌وجو کرد، او معتقد بود از آنجا که‌وقوع قتل در شب اتفاق افتاده . در شب بهترمیتوان به راز قتل پی‌برد . لودرو تاصبح مطالعه وتحقیق کرد و سپس صبح بدون اینکه بخوابد ، گزارش خود راتنظیم کردوهمپار اداره پلیس شد و در آنجا در مقابل چشمان حیرت زده افسران و مقامات مربوطه گزارش خود را چنین خواند :

« آقایان ، مدارك و کشفیاتی که من دراین جنایت بعمل آورده‌ام بقرار زیراست . قاتل‌مردی بوده در حدود ۷۰ کیلو گرم وزن و یك‌متر و هفتادسانتی متر قد ، پابرهنه بوده وباحتمال قوی مسافت زیادی‌را تامحل قتل پیاده طی کرده‌است ،همچنین قاتل بایای برهنه فاصله محل سکونت تا صحنه قتل را طی‌کرده است ،این جای پائی است که‌من از روی جایای او در صحنه قتل برروی مقوا ترتیب داده‌ام ، او مسلح به یك هفت تیر پلیس یابهتر بگویم هفت تیر کارآگاهان بوده‌است ، مثلا هفت تیری شبیه هفت تیر من، اما مهمترین نکته آنکه پای چپش انگشت بزرگ یا انگشت شست نداشته‌است و ... دراینجا ناگهان لودرو دچار وحشت بیسابقه‌ای شد ، رنگش پرید ، دستانش لرزید وتمام مدارك بر زمین ریخت و پس‌از یك ثانیه‌تفکر کیفش را به زمین گذاشت ، جستی زد تا ازمیدان افسران فرار کند ، اما هنوز چند گام ندویده بودکه یکی از کارمندان که بوی مظنون شده‌بود محکم‌او رابغل کرد ،فرار لودرو بیشتر افسران پلیس رامظنون کرد ، مخصوصا که تمام مشخصاتی که لودرو تشریح کرده‌بود با مشخصات شخص خودش وفق میداد!

قد یکمتر وهفتاد سانتیمتر ـ وزن ۷۰ کیلو ـ پای برهنه ـ اسلحه متعلق به کارآگاهان واکنون‌فقط یك مسئله مانده بود که روشن شود وآن اینکه آیاپای چپ لودرو هم فاقد انگشت شست است یاخیر ، فورا کفش لودرو را از پایش در آوردند و باکمال تعجب مشاهده کردند پای چپ او انگشت شست ندارد !او چند سال پیش انگشت بزرگ پای چپ خودرا در حادثه‌ای از دست داده بود. لودرو بازداشت شد و عده‌ای دیگر از کارآگاهان و پزشکان و روانشناسان مامور تحقیق در قضیه شدند .

پس از مدتی تحقیق مفصل ، سرانجام آشکارشد قاتل همان لودرو است که در حال خواب پابرهنه از محل سکونت خود خارج شده و در دهکده «سنت‌آورس» به اولین شخصی که برخورد کرده شلیك‌کرده واو را کشته است ، سپس درهمان حال خواب بمحل خودمراجعت‌کرده و خوابیده است ،بدون اینکه چیزی از ماجرا بیاد داشته باشد ، حتی بعدا هم که بتحقیق دست زده ، چیزی بیاد نیاورده و فقط هنگام تشریح مشخصات قاتل یکمرتبه متوجه شده‌است که مشخصات شخص خود راتشریح میکند .

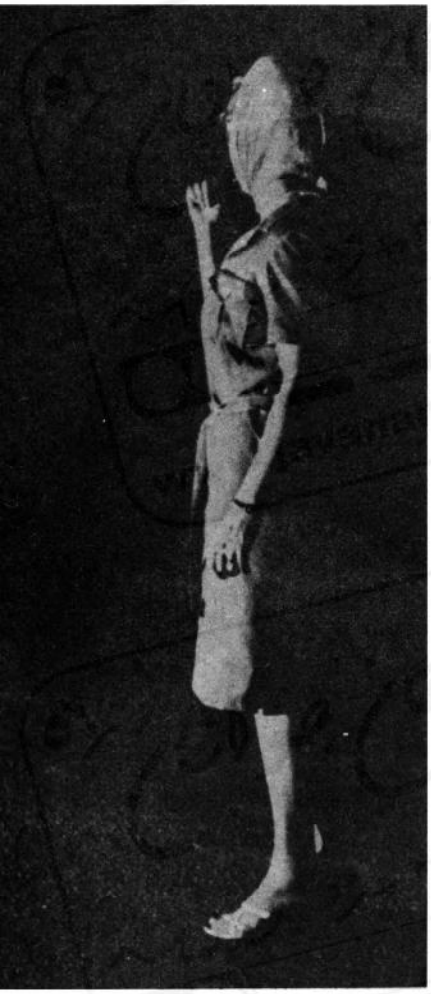
پزشکان نظر دادند که لودرو مبتلا به حالت‌شدید «سومنامبولیسم » است ، یعنی کسانیکه در خواب راه میروند و کارهائی انجام میدهند بدون اینکه بعدا آنرا بیاد آورند.

از آنجا که «لودرو » سروکارش دائما باقتل و جنایت و کشتن بوده ، ناخود آگاه بوی این‌حالت تلقین‌شده که خود نیز باید جنایتی مرتکب شود وسپس در یك موقع مناسب این‌فکر را عملی ساخته است ،واز آنجا که لودرو بیماربود و در حالت بیماری این‌جنایت را مرتکب شده بود تبرئه شد،اما باآزاد کردن اواین مشکل پیش میآمد که ممکن بود بار دیگر دست به چنین کاری بزند .

دانشمندان و مقامات قضائی مدتی دراین باره‌فکر کردند و چون تمام پزشکان تایید کردند که او در ساعات روز بهیچوجه آدم خطرناکی نیست و فقط شبها دچار جنون وکابوس میشود ، قرار براین گذاشتندکه تالودرو عمر دارد شبها وی را در زندان محبوس‌کنند و صبح هنگام طلوع آفتاب وی را آزاد سازند تا کماکان به حرفه کارآگاهی خود ادامه دهد .

لودرو این حکم‌را باکمال میل پذیرفت ، هرروز صبح‌از زندان خویش به سرکار میرفت و غروب خود را به زندان معرفی میکرد و به بستر خواب میرفت !

روبر لودرو این وضع عجیب را تا سال ۱۹۳۹ ادامه داد و دراین سال ، یك شب در سلول خودجان سپرد .



تعبیرهای کوتاه

آقای جلالی تبریزی

نامه های مکرر شما رسید ، دراین زمینه‌چنانکه بارها گفته‌ایم این خوابی است مبارك وّ خوش طالع و دلیل صافی قلب صاحب رویاست ،از قرار معلوم‌شما مدتیست که هدف بزرگی برای‌خود تعیین کرده‌اید، رسیدن به‌این هدف نیازمند به‌گرفتن کمك از فردی پر قدرت‌و تواناست ، شما اکنون در دل آرزو میکنید ترتیبی داده‌شود ، تافرد متشخص و پرقدرتی شما را

بقیه درصفحه ۷۸



قسمت هشتم

از : اوا پرایس
ترجمه : شادی

خلاصه شماره‌های گذشته :

« لستر نورمینگتون ، پزشك انگلیسی باایوت رقاصه آلمانی ازدواج میکند. ایوت معتاد است و زندگی تلخی برای لستر میسازد . لستر عاشق پرستار جوانی بنام پگی میشود. اما نمیتواند با پگی ازدواج کند. ایوت بعلت افراط دراستعمال هروئین‌میمیرد. لستر با پگی ازدواج میکند اما بعداز مرگ ایوت باز هم آرامش ندارد . گاه‌گاه درلحظه‌های حساس و کوتاهی ایوت را می‌بیند . فکر میکند دچار کابوس شده . برای فرار از این کابوس همراه پگی سوار کشتی شده عازم استرالیا میشود . در بندر پرت سعید یکبار دیگر ایوت را می‌بیندکه میان عده‌ای مسافر سوار همان‌کشتی میشود . لستر دچار تزلزل روحی میشود . در کلمبو کشتی لنگر میاندازد . پگی همراه خانواده اون که در کشتی دوست شده‌اند و رکس پسر آنها عاشق پگی است به خشکی میرود . ایوت پیش لستررفته‌میگوید زنده است و اگر زنده بودن خودش‌را آشکار کند ازدواج لستر و پگی‌باطل میشود . او نصف دارائی لستر را مطالبه میکند تا زنده‌بودن خودش را برور ندهد و عقد پگی را باطل‌نسازد. شب قرار ملاقات روی عرشه با لستر را میگذارد تا مقداری پول بگیرد . لستر به ملاقاتش میرود پول را به او میدهد . ایوت اعتراف میکند که یك مرد باج بگیر حرفه‌ای با او شریك است . »

فکر کشتن ایوت لحظه‌ای وسوسه‌ام کرد ، اما من قدرت اینکه از خودم یك قاتل بسازم نداشتم، بعلاوه ایوت پای آدم دیگری را به میان کشیده بود ، پای یك باج‌گیر حرفه‌ای که با او همدست شده بود . وجود این آدم سبب میشد که همه راهها به رویهم بسته شده باشد. با درماندگی گفتم :

ــ ایوت ، چرا با یك باج‌گیر حرفه‌ای شریك‌شدی.

با خونسردی جواب داد:

ــ چاره دیگر نداشتم . او تنهاکسی بود که از من نگهداری کرد ، خرجم را داد و در اجرای نقشه‌ام کمکم کرد . لستر ، اگر این باج‌گیر حرفه‌ای نبود ، من ناچار میشدم زودتر از اینهاخودم را ظاهر سازم و بدون تردید ازدواج تو با پگی عملی نمیشد . تو میدانی که من پولی برای خرج کردن و پنهان شدن در اختیار نداشتم . تـوبرطبق قانون شناسنامه‌ام را باطل کرده بودی . اگر بطرفت میآمدم بدون شك مرا از خودت میراندی . ناچار دنبال پناهگاهی‌میگشتم و «دیکسی» صادقانه به کمکم‌آمد.

ــ اسمش « دیکسی » است؟

ــ بله ، «دیکسی» نقشه‌ای را که طرح کرده بودم پسندید ، آنرا کامل کرد ، قول داد برای‌اجرای نقشه‌ام تمام امکانات لازم را دراختیارم بگذارد و در عوض من‌نیمی از پولی را که تو خـواهی داد به او بدهم. در اینمدت‌هم برطبق‌قول خودش عمل کرده . البته « دیکسی » مزاحمتی برای تو نخواهد داشت . مـن خودم سهم او را میپردازم .

بدین ترتیب روشن بود که مرا بایك نقشه شیطانی ماهرانه به دام انداخته‌اند، مثل طعمه عنکبوتها ، خونم را تا قطره آخر میمکیدند . آنقدر که آخرین رمق زندگی را هم از دست بدهم . آنها پول مرا میخواستند . ثروتم را ، حالا بـرای نصفش پیشنهاد میدادند و بعد برای‌نصف دیگرش . تردید نداشتم که تسلیم شدن در مقابل آنها حکم نابودی زندگیم را داشت . اما صلاح نمیدانستم علناازهمین لحظه رودررو مبارزه را آغاز کنم ، چه دراینصورت فاجعه‌ای پیش میآمد که به آرامش روحی پگی ، زنی که من دوست

دخالت سیاه

داشتم ، لقمه میزد . بایستی بهرترتیبی بود آنها را دلگرم و سرگرم میکردم تافرصت تصمیم گرفتن بدست بیاورم .

ــ ایوت ، آن مرد ، منظورم «دیکی» همدست است . الآن کجاست؟

ایوت با لحن کاملا طبیعی جواب داد :

ــ او باهمین کشتی مسافرت میکند، البته در قسمت درجه دو اتاق گرفته ، همانجا راحت است . مثل من علاقه‌ای به تجمل و راحتی و لوکس‌بودن اتاقش ندارد . بخصوص اینکه توی قسمت‌درجه دو چند نفر را برای بازی پوکر پیدا کرده و همه شب تا صبح مشغول بازی پوکر است و خودش را سرگرم میکند ، البته ضمنا با هزار جور کلك وبرگ‌زدن که بلد است کمك خرجی برای خودش درمیآورد .

ایوت با توضیح درباره همدست خیبثش در ضمن میخواست بمن بفهماند باچه‌اعجوبه‌ای‌طرف هستم. خنده معنی‌داری کرد وادامه داد :

ــ البته درآمدش در پوکر آنقدر نیست‌که از منافعی که تو میتوانی برایش داشته باشی چشم‌پوشی‌کند ، ضمنا همانطور که گفتم آدم کم‌حوصله‌ای هم‌هست ونباید عصبانی بشود منظورم راکه میفهمی ؟

با لحن تلخی جواب‌دادم :

ــ بله ، متوجه هستم با چه‌کثافتی طرف شده‌ام .

ــ هرچقدر هم آدم کثیفی باشد ارزش همکاری را دارد ، چون خیلی با هوش است . میگفت ، اگر لستر حاضر نشد مثل بچه آدم پول درداختیار ما بگذارد باید لبه تیز حمله را متوجه پگی بکنیم . شوخی نمیکنم لستر ، او معتقد است پگی‌راخیلی راحترمیشود تحت فشار گذاشت .

ــ از قول من به‌همکارت بگو صلاحتان دراینستکه پای «پگی» را بمیان نکشید.

«ایوت» قیافه جدی به خودش‌گرفت و ادامه داد :

ــ راستش لستر مقداری احساسات فردی خود منهم دراین میان دخالت‌دارد، هیچ زنی‌دردنیا دوست ندارد یك‌زن‌دیگر، شوهر او و ثروتی را که حق اوبوده تصاحب‌کند . تو شوهر من بودی وهستی، پگی عشق مرا از من دزدیده ، فراموش نکن تو عاشق من بودی ، برای من‌تحمل این حقیقت تلخ که حالاعاشق زنی شده باشی که جای مرا گرفته واقعا مشکل است . میدانم هیچ‌جائی در قلب‌تو ندارم. اما باید قبول کنی که هنوز هم دلم میخواهد مرا دوست داشته باشی . میل بمورد عشق و علاقه قرارگرفتن، احساس طبیعی هرزنی میباشد. منظورم را میفهمی لستر.

من منظور «ایوت»راخوب‌میفهمیدم. او از «پگی» و از هر زن دیگری که مورد علاقه من واقع میشد نفرت‌داشت . مطمئن بودم بهمین دلیل از هیچ‌کاری برای ضربه زدن به زن مورد علاقه من روگردان نمیشد. اگر حالا پول را مطرح میکرد ، دلیلش کاملا روشن بود ، دیکی مرد همکار او به پول بیشتر علاقه داشت. اما برای «ایوت» پول یك مسئله ثانوی میتوانست باشد . هدف اصلی «ایوت» زن من بود ، زنی که جای او را گرفته بود . بهمین دلیل باناامیدی فکرمیکردم چه‌باید بکنم ؟ فکر کردم در اولین بندر استرالیا پیاده بشوم . پولی‌را که مطالبه میکردند به آنها بدهم و منتظر اقدامات بعدی آنها بشوم . راه دیگر این بودکه برای خنثی‌کردن حملات آنها همه‌چیز را صادقانه برای «پگی» اعتراف کنم ، به او بگویم ، دلیل نگرانیهای درونیم و شوك ناراحت‌کننده‌ای که در بندر پرت سعید مرا از حال طبیعی خارج ساخت و همچنین آشفتگی‌های روحی و فکری من بعلت چی بوده . به «پگی» بگویم‌واز او بخواهم خونسردی و بردباری نشان بدهد ، در اولین بندر پیاده شویم ، بلافاصله با هواپیما به لندن برگردیم . درانگلستان حقایق را برای مقامات‌قانونی بازگو کنم و بگویم زن اول من نمرده ، فقط دراثر استعمال مقدار بیش ازاندازه هروئین به‌حال اغماء فرورفته بوده ، حالا زنده است و باهمدستی یك باج‌گیر حرفه‌ئی قصد دارد بااعمال تهدید و فشار حق‌السکوت بگیرد ، این اقدام خط بطلان بر تمام نقشه‌های شیطانی «ایوت» و همکار پست او میکشید ، میتوانستم به همین دلیل از دادگاه تقاضای ابطال ازدواجم را با ایوت بکنم و بعد ازدواجم با«پگی»قانونی میشود و خواهیم توانست بدون کمترین نگرانی زندگی باشکوهمان را ادامه دهیم .

بله ، این عاقلانه‌ترین راه حل بود، فقط کافی بود تاموقعیکه به استرالیا نرسیده‌ایم برای پرهیز از جنجالی که در محوطه محدود کشتی و بین مسافران ایجاد میشد ، پگی» سکوت‌کرده خونسردی نشان‌دهد ومنهم «ایوت» را باوعده‌سرگرم سازم .

این فکر و نقشه عاقلانه‌بمن آرامش فکری بخشید ، احساس راحتی خیال میکردم‌ویقین داشتم برای همیشه ابرهای تاریك وهراس‌آور را از آسمان زندگیم دور میسازد . باوجود آنکه میدانستم آگاهی «پگی» باوضع‌موجود، روح‌حساس او را دچار آشفتگی خواهد ساخت تصمیم گرفتم در اولین فرصت تمام ماجرا را برایش تعریف کنم تا او همه چیز را از زبان خودم شنیده باشد . دراینصورت بعداز پیادشدن از کشتی ، « ایوت » و همکار لعنتی‌اش متوجه میشدند مرغی‌که تصورمیکردند برایشان تخم طلا میگذارد پرواز کرده است .

موقعیکه من مشغول فکرکردن بودم، «ایوت» اسکناسهائی راکه از من گرفته بود ، شمرد و به دو قسمت جداگانه‌تقسیم کرد ، بدیهی بود که نصف آنرا برای شریك خودش جدا کرده . لبخند فاتحانه و پرشیطنتی به لب داشت . پیش خودم فکر میکردم اگر «ایوت» بداند چه‌نقشه‌ای برای او کشیده‌ام ، لبخند فاتحانه‌اش خیلی زود از میان خواهد رفت. «ایوت» فکر میکردنقشه‌اش را بامهارت و موفقیت اجرا کرده اما من میدانستم هرگز مثل این لحظه شکست نخورده بود. همچنانکه صورت و بدن فربینده اورا زیر تابش مهتاب دل‌انگیز استوائی تماشا میکردم ، یادم آمد موقعیکه از آلمان به انگلستان برگشتم و به‌آپارتمان کوچك و درهم‌ریخته و با اثاثه بدون نظم و ترتیب خودم‌وارد شدم ، چه رویاهای شیرینی برای زندگی بااین زن در آن آپارتمان توی مغزم می‌پرورانیم و با چه علاقه و ذوقی اثاثه و مبلمان آپارتمانم را عوض کردم که زن مورد علاقه‌ام بیشتراحساس آسایش داشته باشد . یادم آمد که بعد خیلی زودمتوجه شدم زنم ، این مجسمه بظاهر زیبا و فریبنده از داخل دچار گندیدگی‌وفساد شده . حالا هنوز همان ظاهر دلفریب‌را حفظ کرده بودوگندیدگی روحیش‌متعفن‌تر شده بود.

سال هائی را بخاطر میآوردم که زندگیم را به جهنمی مبدل ساخته بود و تمام تلاشم برای معالجه و سالم ساختن‌روح بیمارش بی‌ثمر میماند .

روزی‌رابخاطر میآوردم که «ایوت» بجرم داشتن مواد مخدر بازداشت شد و مرا به دادگاه احضار کردند ، قضات برای حفظ حرمت خانوادگی من «ایوت» را تبرئه کردند اما رسوائی که محاکمه او برای من دربرداشت مجبورم کرد کارم را درلندن ترك‌کنم و به یك بیمارستان دیگر در نقطه دیگر پناه ببرم . تصاویر سیاه و دردآور گذشته پشت‌سرهم ازمقابلم میگذشت ، حال کسی را داشتم که فیلم سرگذشت اندوهبار «لسترنورمینگتون»را تماشا میکرد . سرگذشتی که در قعر تاریکیهایش نورامید میدرخشید ، پیدا شدن «پگی» زندگیم را نورانی ساخت . «پگی» را بخاطرآوردم ، باصمیمیتش ، پاکیش ، صداقتش و شور و هیجان جوانیش ، پگی با عشق معصومانه‌اش مرا از جهنم سوزانی که «ایوت» برایم ساخته بود بیرون کشید ، و حالا بازهم «ایوت»این مالك دوزخ زندگیم‌میخواست بهشت آرزوهایم را با آتش جهنمی‌اش تسخیر کند . من نقشه‌های شیطانی او را باطل میساختم‌و جادویش را بی‌اثرمیکردم. برای خودم و پگی دنیائی میساختم که آسمانش صاف و هوایش روح‌پرور و شادیبخش باشد . بله ، من به «پگی» اعتراف میکردم ، و با اتکاء بنیروی عشق دونفرمان طلسم اهریمنی « ایوت » را بی‌اثر میکردم . نگاههای ممتد وثابتم به «ایوت» این تصور باطل را در او بوجود آورده بود که زیبائی ولوندی‌اش مرا مجذوب ساخته ، برای بهره‌برداری بیشتر خودش را بمن نزدیکتر کرد وآهسته گفت:

ــ لستر ! من حاضرم هرجوربخواهی با تو کناربیایم ، اما دیکی را چکنم؟ این پول برای بستن زبان دیکی خیلی کم‌است.

ــ چاره دیگری نداریم . باید هرطور شده زبان اورا ببندی . من‌نمی‌توانم قبل از رسیدن به بندر ، پول بیشتر به شما بدهم. گرفتن پول قابل توجه و نقدکردن چك‌درکشتی‌ایجادکنجکاوی می‌کند. وقتی بفهمند پول زیادی دراختیار تو گذاشته‌ام ممکن است شایعاتی دراین‌باره برسرزبان ها بیفتد. بخصوص اینکه همه میدانند من قمارباز نیستم و نمیتوانم تظاهر به باختن در قمار بکنم . اگر کنجکاوی مسافران آنها را به وجود روابطی بین من و تو مشکوك کند تمام توافقی که باهم کرده‌ایم بهم میخورد. اگر خیلی عجله و اصرار داری‌فقط می‌توانم به هرکدام از شما دونفر یك چك با مبلغ قابل توجه بدهم که در سیدنی وجه آنرا از بانك وصول کنید.

ــ من حرفی ندارم ، اما دیکی چك قبول نمیکند . میدانی دیکی آدم محتاطی است. توی این‌جور معاملات‌گرفتن چك را خطرناك میداند.

ــ در هرصورت دیکی یا باید صبر داشته باشد ویاچك قبول کند ، بعلاوه توی این قبیل معاملات پردرآمد ، جرئت استقبال از بعضی خطرات احتمالی را باید داشته باشد.

ــ من شخصا در مورد گرفتن چك کمترین اشکالی نمی‌بینم چون زن توهستم و هرزنی میتواند از شوهرش چك بگیرد حتی اگر مبلغ چك زیاد باشد. اما در مورد دیکی باید بااوصحبت کنم.

ناگهان چشم های «ایوت» برقی‌زد و با خنده‌ای که عجیب و غیر منتظره بنظرم رسید ، قبل از آنکه من بفهمم چه میخواهد بکند و فرصت نشان دادن عکس‌العمل بدست‌بیاورم دستهایش را با

بقیه درصفحه ۶۷

دوازده قرن شعر و ادب فارسی

شب خیز که عاشقان به شب راز کنند
گرد درو بام دوست پرواز کنند

رسالت عارفانهٔ مولوی

مولوی اهل تفرقه و گسستن و پراکندن نبود . مرد وحدت و یگانگی بود.

عارفان ما بااینکه از فلسفه‌گریز و پرهیز دارند ، درواقع، خود وارث فلسفه‌یی هستند که از التقاط‌فلسفه ادیان شرقی و فلسفه افلاطونی پدید آمده است.

عارفان ، «وحدت وجودی»اند (Pantheist) ، دربرابرپیروان‌فلسفه ارسطو که به «واجب‌الوجود»ی بیرون از جهان مخلوق معتقدند.

عارفان ما بیشتر از طریق شیخ اشراق ، شهاب سهروردی با فلسفه نو افلاطون آشنایی به هم رسانده‌اند و درواقع از فلسفه افلاطون ، آن‌عقاید و نظراتی را پذیرفته‌اند که موافق‌با «عرفان» است.

پس از گذشتن چند نسل ، در میان عارفان شاعر سرزمین ما ، دو شخصیت بزرگ و والا ظهور کردند: شیخ‌ابوسعید ابوالخیر و شیخ عطار نیشابوری . واین دو ، چنان در عقاید خویش آزاده بودند که به رغم مریدی و مرادی ، و خرقه ستدن ها ــ از «سلسله» گشتند و یك جهان‌بینی‌یی وسیع و انسانی پدید آوردند که برتراز هر پیوند و نسبتی بود. در این میان «عطار» براستی یگانه دوران است.

کافیست عطار را با سلفش «سنایی» مقایسه کنیم ، هردوعارف بودند و شاعر ، هردوپرهیزکار ، اما عطار هرگز در پرهیزکاری خشك‌اندیش نبود . او، هم پرهیزکار بود، هم عاشق و هم قلندروش.

اما مولوی ــ چنانکه یادآورشدیم‌ــ خود را وارث و کامل کننده میراث اندیشگی سنایی و عطار می‌دانست:

(عطار روح بود و سنایی دو چشم او ــ ما از پی سنایی وعطار آمدیم) لحن مولوی ، خودگواه براین مدعاست . وما ... آمدیم « یعنی جامع آن روحیم و آن دوچشم.»

مولوی ، برخلاف عطار ، به سنت عارفان دیگر میرفت: پیری‌ومرادی داشت ، به سلسله‌یی منسوب بود و مریدان وخلیفگانی‌پرورد . بزرگمردی بود پایبند حفظ سنت ها وروشها ، که بانبوغ خویش پیوندی میان عالی‌ترین عقاید عارفانه پدید آورد. نخست «شریعت» و سپس طریقت وآنگاه که بدیدارشمس تبریزی دگرگونه احوال شد ، از «قال»وارهیدو به «حال» مشغول شد . از لحاظ مسائل اخلاقی واجتماعی ، بیشتر عارفان ما به آئین مسلمانان پایبند بوده‌اندو ازاین روست‌که این عارفان در پیوند میان طریقت(تصوف) وشریعت(اسلام) بسیار کوشیده‌اند . اگر چه همین کوشش ، دوگانگی هایی را موجب شده است ، چنانکه عارفان ، بناگزیر ، به «اسرار» توسل جسته‌اند و«اسرار» معتقداتی بوده است‌که صوفیان ازافشاء کردنشان ، از بیم غوغای خلق،امتناع داشته‌اند . چندانکه برخی از مخالفان باتصوف، ازتعصب بسیار، این‌رازپوشی را بردوگانگی و حتی دورنگی‌متصوفان حمل کرده‌اند ، و گرایش صوفیان را به شریعت «تظاهر» شمرده‌اند.

لیکن اگر درتاریخ تصوف دراین سرزمین دقت کنیم ، متوجه‌می‌شویم که «تصوف» در آغاز ، درواقع، جز پارسایی بسیار نبوده‌است و با گذشت زمان ، اندك اندك ، رنگی شد فلسفی (درعین ضد فلسفی) بخود گرفته‌است ، لیکن باوجود تلقی خاص صوفیان از «شریعت» ، آنان هرگز مذهب خویش را رها نکرده‌اند وآنرا منافی با معتقدات خویش نپنداشته‌اند ، بلکه کوشیده‌اند که تضادهای فلسفی‌ــ اجتماعی میان عرفان و دین را حل کنند.

چندانکه پس از مدت زمانی مردم «صوفیگری» را منافی‌با مذهب نمی‌شمردند ، بلکه‌آنرا«مشرب» وروشی خاص تلقی میکردند.

در سرزمین ما (جز در یکی دو دوره کوتاه) هرگز چنان اختلاف شدیدی که میان مذاهب وجودداشت، میان تصوف با مذاهب پدید نیامد.

پیش از مولانا جلال‌الدین(مولوی) تصوف در سرزمین های اسلامی‌مراحلی را گذرانده بود ــ نخست دوران پارسایان که عارفان نخستین بودند و تنها امتیاز آنان از دیگر مسلمانان زهد بسیارشان بود و ریاضت کشی و کراماتی که به آنان نسبت می‌دادند.

پس ازاین دوران ، متفکران و

بقیه درصفحه ٦٨

مرا بخوان ...

مرا به خویش بخوان‌ای امیدوهستی‌من
مرا بخوان به کنارت رها زدردم کن
که من اسیر بلایم ،
اسیر دست غمم
مرا بخویش بخوان ای امیدوهستی‌من
امیر وفا

به برگهای پریشان و زرد پائیزی

دل تو تا ز من ای نازنین رضا نشود
دل غمین من از بند غم رها نشود
به برگهای پریشان و زرد پائیزی
قسم ! که دل به‌پریشانی‌ات رضا نشود
من و شکستن قلب تو ؟ این‌چه‌بختی‌بود؟
که یاد و مهر تو از قلب من جدا نشود
درین زمانه که کمتر کسی‌ست اهل‌صفا
چگونه دل به صفای تو مبتلا نشود ؟
چه روزگار درازی به‌انتظار گذشت!
دعا کنیم که تکرار ماجرا نشود
اگرچه فصل خزان ، موسم‌پریشانی‌ست
خدا کند که پراکنده ، جمع ما نشود!
آنژلیك نرسسیان

چه غمگنانه می‌رفتی

درخاکستری غم‌انگیز یك‌غروب پائیزی
آنگاه‌که چلچله‌ها لب ازسخن فروبستند
وآوای غم‌انگیز مرغ شباهنگ
از لابلای شاخه‌های آن درخت پیر
بگوش می‌رسید
من صدای گامهای بلند ترا
چه غمگنانه شنیدم که می‌رفتی
و چه غمگنانه گریستم
در سوگ طفل خردسال عشقمان
که از دست رفت

هدا

ای گل سرخ‌باغ‌امیدم

هرگز از یاد تو جدا نشوم
ای گل سرخ باغ امیدم
با پرستوی آرزو ، برگرد
ای تو خورشید عشق جاویدم

آسمان دو چشم من ابری است
بی تو ای خنده طلوع بهار
خشك شد شط عمر من ، برگرد
جویبار زلال این کهسار

دوستت دارم و ، ولیکن تو
هرگز از من نشان نمی‌پرسی
رفتی‌اما چرا ، چرا ، ای‌دوست
حال این خسته جان نمی‌پرسی

ای تو مهتاب آرزو برگرد
شب دل را دوباره روشن‌کن
گاه‌گاهی تو ای امید بزرگ
یادی از بال بسته من کن

کنج این خانه نشسته به درد
چهره شعر من زغصه فسرد
دیگر ای همرهان دیرینم
گل گلدان عشق من پژمرد

مهین مجد

«آلن بِنت» Allen Bennett

(۱۹۴۳ ــ ۱۸۸۹) از مادری فرانسوی و پدری استرالیائی ، در استرالیا به دنیا آمد ــ شعر استرالیا از لحاظ سبك از شعر انگلیس متاثرست ، لیکن کمتر دچار تحول شده است و هنوز نزدیکی خود را با طبیعت حفظ کرده ــ شعر «بِنت» از غنای رمانتیکی بهره‌ورست.

کشوراندام‌تو

بر فراز آبگیر روشن ورخشان
بر فراز روستای سبز
بر فراز کوه
بر فراز جنگل انبوه
بر فراز ابر و دریا ــ آنسوی خورشید
سرزمینی هست جادویی ، به نام تو .

گیسوانت جنگل آن سرزمین دور
و رگانت ، رود
استخوان های تو کهسار و دو چشمت چشمه‌سار پاك
سینهٔ تو دشت ....

فرخا روزی که زی توبال‌و پر گیرم
بگذرم از آبگیر و روستا و کوه
وز فراز جنگل انبوه
بگذرم از ماه
بگذرم از مهر
و رسم تا آن دیار دور جادویی
با ره‌آورد نوازش‌ها .
فرخا روزی که زی تو بال و پر گیرم ...

از « امیلی برونته »
(۱۸۴۸ ــ ۱۸۱۸)

جادو ...

شب در پیرامون من به تیرگی مطلق میگراید
بادهای سرد وحشی در وزشند
لیکن جادوئی مرا دربند نگهداشته‌است
و من نمی‌توانم ، نمی‌توانم رفت.

درختان بزرگ غول‌آسا خم شده‌اند
شاخسارهای عریانشان ازبرف‌سنگین‌است
و توفان بسختی فرود می‌آید
با اینهمه من نمیتوانم رفت.

برفراز سرم ، ابر پشت ابرتوده شده است
و در زیر پای من خس و خاشاك انبوه گشته است
اما هیچ چیز مرا از جای نمی‌تواند جنباند
و من نمی‌روم ، نمی‌توانم رفت.

انتقاد هنر ... (سینما)

قهرمانان

محصول مشترك ایران و آمریکا
با شرکت :

استوارت ویتمن
الکه‌زومر
بهروز وثوقی

فیلم «قهرمانان» موضوعش از فیلم «هفت دلاور» گرفته شده که طی آن یك عده ششلول بند اجیر ، با خدمت به مشتی مردم بی پناه که مورد تهدید راهزنان قرار گرفته بودند خود را توجیه می‌کردند . فیلم با برداشت آشکار از این مدل اولیه و با تخفیف مختصری درتعداد آدمها (چون آنها هفت‌تا بودند واینها ،شش‌نفرند) و با توجه به کارکرد و توفیق تجاری فیلم «۱۳ مرد خبیث» ساخته شده که باز شخصیت‌های اصلی‌اش تعدادی «ضد قهرمان» بودند.

... واما این «قهرمانان» یا بقول آگهی های انگلیسی زبان فیلم «شش شکست‌ناپذیر» متاسفانه دیر وارد کارزار شده‌اند . یعنی از زمان «۱۳ مرد خبیث» به بعد . اینالیائی ها که ید طولائی در بهره‌برداری از مدل‌های موفق سینمائی دارند آن قدر فیلم از روی این «مایه» ساخته و آن چنان رمقش را گرفته اند که واقعا کمتر جائی برای عرضه کار تازه دراین‌مایه باقی گذاشته‌اند ، چه رسد به«قهرمانان» که کمترین تلاشی برای ارائه یك برداشت تازه از آن «مایه» اولیه بخرج نمیدهد و یکی از فرسوده‌ترین و تکراری‌ترین کپیه‌های نوع خویش در این زمینه‌است.

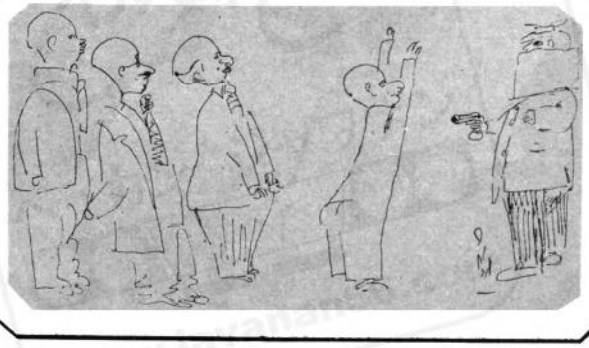
«حادثه» چه در ترکیب کلی (یك عده فراری از قانون ، نیروی خودرا به خدمت‌ایمانی‌خوب‌می‌گمارند)، وچه دروضع های فرعی‌که‌تشکیل‌دهنده این کلیت است ، هیچ‌تازگی‌ندارد. به‌تبع ، آدمها نیز با توجه به کهنه‌ترین مدهای کلیشه‌ای سینمائی ساخته‌شده‌اند.

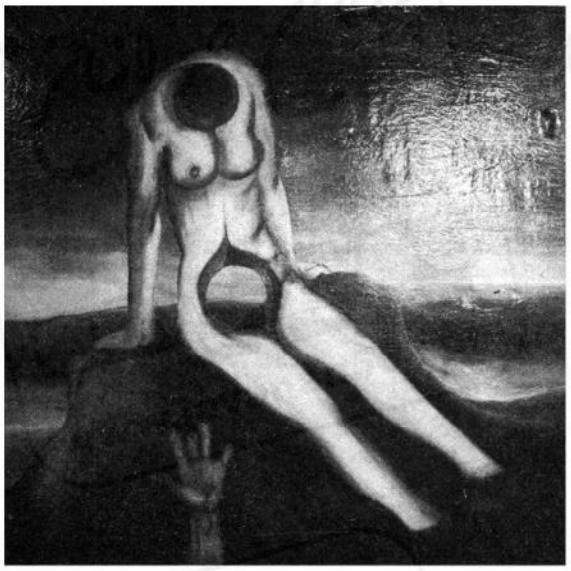
به نحوهٔ ارائه شخصیت «نظر» رئیس راهزنان به عنوان یك مرد خشن توجه کنید (وسایل ایجاد این خشونت سیگار برگ جویدن است و چشم خمار کردن و یك پارا بلندکردن و بر «داشبرد» جیپ قراردادن) ، بر اساس همین پرداخت تکراری است که روابط افراد از همان آغاز مشخص است وایضا تماشاگر تمام طول فیلم را از حادثه جلو است . نتیجه آنکه‌با ردوبدل کردن دو نگاه می‌شود فهمید بین «بهروز وثوقی» و دختر رئیس ژاندارمری روابط عاشقانه ایجاد می‌شود ، یا موجودی که دزدانه وارد حمام شد خانم «الکه زومر» است و طبعا آرتیسته که «باید» یك معشوقه داشته باشد با این مخدره سروسری برقرار خواهد کرد .

بدترین جلوه شخصیت سازی فیلم دروجود کالای وارداتی‌گرانبهای فیلم ، خانم الکه زومر متجلی است ، دختری بنام «زری» که مرتب سروسینه را باز می‌کند و دامن را کنار میزند ومی‌نشیند وژست‌های‌کوی‌وش میگیرد وبا یك فقره رقص (که مطلقا فاقد هویت است ، یعنی نه فرنگی است ، نه عربی و نه ایرانی) کاراکتر مضحك خودرا فی‌الواقع کامل می‌کند!

فیلم انتقادناپذیراست ، یعنی در چنان سطحی از فرهنگ سینمائی‌واصولا هرگونه فرهنگی قرار دارد که بالا کشیدنش تا سطح وحدی قابل انتقاد، عملی محال بنظر میرسد . از واقعه‌پردازی(حمله راهزنان به دختر بی‌پناه ، حمله قهرمانان به اردوی راهزنان ، تعقیب در صحرا بوسیله

بقیه درصفحه ۶۸





یك تابلو از نمایشگاه آثار نقاشی«تاها بهبهانی» در «خانه‌آفتاب»

انتقاد هنر ... (نقدنویسی)

نقدنویسی بیمارگونه...

خطر ناقد ناآگاه ، سازندگی یا ویرانگری برخلاف حق وواقعیت است

«لئوناردهابر» ــ ناقد و سخن‌شناس صاحبنظر امریکایی ــ دربررسی «گرینه نقد» ناقدان امریکایی ، می‌نویسد:

«می‌گویند : نقد سالم ، گواه برسلامت هنر آفرینشگرست و نقد بیمار، از عوارض هنری‌ست بیمارگونه و کم بهره از خلاقیت.

این سخن ، تنها بهره‌یی از واقعیت «نقد» را بازگو می‌کند. بهره دیگر ، نقش نقدست در سازندگی یا ویرانگری.

نقد ، درواقع ، مکاشفه یی‌ست‌ـ بازیافتن جوهر سلامت و آفرینش‌اثر هنری‌ست ...»

بدین‌گونه ، نقد ، عاملی‌خنثی و بی‌اثرنیست که‌تنها گواه بر«سلامت»یا «بیماری» آثار هنری باشد.

در تاریخ ادبیات و هنرها،لحظه‌هایی بوده‌است که ناقدان بزرگ، نقش تعیین کننده داشته‌اند.

چرنیشفسکی ــ ناقد بزرگ و نامی روس ــ در ادبیات شکوفان قرن نوزدهم روسیه ، چنین نقشی داشته است. چرنیشفسکی بود که در برابر هجوم فرهنگ اروپای غربی به روسیه سخنگو و ندا دهنده فرهنگی اصیل شد . داستایوسکی را به جهانیان شناساند.

داوری های‌چرنیشفسکی درکمال ادبیات کلاسیك روس ، اثری عظیم داشت . نویسندگان بزرگ روس از اندیشه‌ای خردمندانه و راهنمونی این ناقد بزرگ بهره‌ها بردند.

بدین‌گونه ، نقد میتواند درکمال هنروادب اثری عظیم داشته باشد لیکن اغلب چنین نیست ، زیراکه‌ناقدان بزرگ ، همچون هنرمندان بزرگ ، اندك شمارند . و ناقدان اندك مایه، چون‌مدعیان فزون ازشمارهنر، بسیار.

نقد خوب ــ ناقد آگاه

برای اینکه ناقد خوبی باشیم، باید زبان هنری را که با آن سروکار داریم درك‌کنیم، باید امکانات ومسائل فنی را خوب بشناسیم.

با اینهمه ، آگاهی های فنی که لازمه نقدست ، به خودی خود، برای «ناقد» بودن ، کفایت نمی‌کند یعنی دانش لازم است ، اما کافی نیست. باید «بینش» داشت . باید از فرهنگی غنی بهره‌مند بود ــ واین بهره‌وری باید عمیق باشد ، درجان‌آدمی بنشیند و با جهان‌بینی او یگانه‌شود تا کار ناقد ، به هنگام نقد ، به فرهنگ پراکنی نینجامد.

نقد ادب و هنر در سرزمین ما ، اگرچه اندکی متحول شده ، متاسفانه هنوز خام است ، و یکی از علل اساسی این خامی ، آنست که شکافی عمیق میان هنرمند و مردم افتاده است. روشنفکران ما ، که در معرض جریان های تند و متحول فرهنگ

بقیه درصفحه ۶۸

به دیدن «سوفیالورن» برویم

عشق محور زندگی



تخصص من در ایفای نقش مادران است. من برای مادر بودن آفریده شده‌ام!

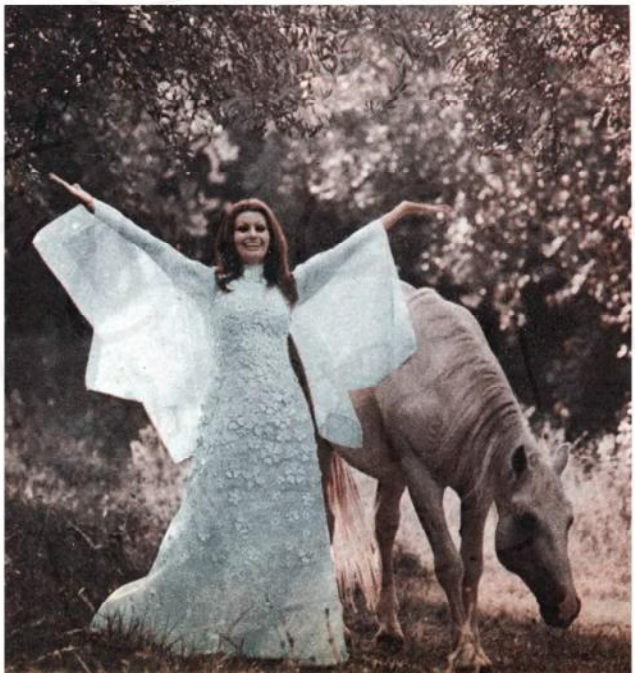
ـ «تمام مردها ضعیفند، مخصوصا اگر عاشق باشند»

... انگشتان بلندسوفیادارد باشاسی‌های ضبط‌صوتی که جلو ماست بازی می‌کند. در ویلای معروف آنهاهستیم، «ویلاپونتی» و در «سالن هارونه»، سالن قهوه‌ای که تازه به سالن‌های این ویلای مجلل اضافه شده است.

ـ «من با همین ضبط‌صوت اولین سروصداهای پسرم چی‌پی را ضبط می‌کردم ولی بعد دیگر خسته شدم و این کار را کنار گذاشتم، چون‌چی‌پی دیگر خیلی حرف میزند!»

بیرون، در حیاط سنگفرش پشت ویلا چی‌پی که حالا تقریبا دو ساله شده است پرستارش را صدا میزد. ویلا از آرامش حضور سوفیا سرشار بود.

در سی و شش سالگی، سوفیا به حد آن پدیده اعجاب‌انگیز رسیده است، یك زن طبیعی. اگر شما با او راجع به فیلم‌هایش حرف بزنید، او راجع به پسرش صحبت می‌کند. اگر ازبرنامه‌های‌بعدی‌اش بپرسید، از تغییراتی که برای ویلادرنظر گرفته است صحبت می‌کند. اگر راجع‌به موفقیت تجارتی فیلم‌هایش (که هیچکدام ضرر مادی نداشته) چیزی بگوئید شانه‌بالا میاندازد، دامنش را مرتب می‌کندولبخندی





من کاملا مستحق خوشبختی‌ای هستم که دارم، برای بدست آوردنش خیلی رنج کشیده‌ام

من است!



خاص بر لب میآورد .

در وجود او ، پیرامون وجود او ، همچون عطری دلپذیر ، یك رضایت نفس عمیق و عجیب محسوس است . او خیلی ساده و خیلی صریح ، از خویش ، اززندگی خویش ، خانه خویش خشنود است .

سوفیا ترکیبی است از عطش و بی‌نیازی ، معصومیت و شیطنت .

ــ «بعداز جنگ‌بود، ماگرسنه بودیم. من از چهارده سالگی کار کردن‌راشروع کردم» ... بهمین سادگی و صراحت .

شیوه بیان او ، حالات چهره او از خیابان‌های «ناپل» ناشی شده ، آن‌چشمان پرتمنا و لبهای خندان و آن حالت‌اطمینان و قاطعیت از قلب زندگی پرجوش‌وخروش ناپل گرفته شده ، از تنهائی کودکی ، از احساس رنج و وقوفی زودرس به فقر و ناچیز بودن در اجتماع .

ــ «خیلی تلاش‌کرده‌ام، خیلی زیاد، مستحق تمام چیزهائی هستم که دارم .

در او این قدرت هست که از هر مبارزه‌ای ، هرقدر که مشکل میخواهدباشد پیروز خارج شود . چون پشت تصویر امروزی او بعنوان یك خانم مرفه ، هنوز همان دختر سربهوای شوخ و ساده و طبیعی فیلم‌های اولیه‌اش نهفته است . فیلم‌هائی مثل آسیابان «عنوه‌گر» و«طلای ناپل» . دختری که در زندگی محال است دربماند . چون خوشگلی‌اش بالاخره درها را برویش باز می‌کند .

خود او به این خوشگلی زیاد پابند نیست.دربرخوردنزدیك،قدش‌بلندترازفیلم‌هایش نشان میدهد ، اجزاء صورتش استخوانی‌تر و ظریف‌تر و چشمانش فوق‌العاده زنده‌تر جلوه می‌کند .

در زیست‌هایش یك جور مبالغه هست، که نشان میدهد دوست ندارد خودواقعی‌اش را بهرخ بکشد ، برای این جور آدمها هنرپیشگی پناه بسیار خوبی است .صدایش هم همین حالت را دارد ، فقط موقعی که «چی‌پی» را صدا میزند لحنش از غنای عشق ، از صفای اولین و آخرین مادرروی زمین ، از سادگی شیرینی سرشار می‌شود.

باهوش است ، بایك هوش غریزی که در همان اولین دیدار افراد را محك‌میزند و چند وچون آنها را بدست میآورد . عشق عجیبی به غیبت و شایعه‌سازی و صحبت‌های خاله‌زنك‌وار دارد ، چیزی که در خون تمام زنهای ایتالیائی هست . هنوز هم آنچه مرعوب و مبهوتش می‌کند آدمها هستند ، آدمهای ساده کوچه و خیابان ، و نه مقام و ثروت و این‌جور چیزها . خودش باندازه کافی ثروت دارد، شوهرش تابلو نقاشی جمع می‌کند و خودش‌جواهر، ولی آنها را به سرودست نمی‌آویزد .

جواهر و تزئینات مال ستاره‌های پر شکوه قدیمی است و مردم امروز دیگر ستاره‌ها را بآن شکل مجلل سابق قبول ندارند ، مردم مرا که در خیابان می‌بینند، نمی‌گویند ستاره سینماست ، می‌گویندخواهر من ، دوست من ، همسایه من است ... تخصص من در ایفای نقش مادرهاست، من برای مادر بودن آفریده شده‌ام.

در اتاق خوابش تابلو بزرگی از حضرت مریم و عیسای خردسال جلب نظر می‌کند ... و مادری مثل یك روح پنهان بر تمام فضای ویلا حکمفرمائی می‌کند.

★★★

«زن، بیش‌ازهرچیز ازمرد، منطقی‌بودن را طلب می‌کند . نه اینکه بجای زن فکر کند بلکه از فکر زن حمایت کند . زنی با تندخوئی عاطفی من به یك چنین مردی احتیاج دارد».

اتاق «چی‌پی» کناراتاق «سوفیا»ست.

ــ مدتهای‌مدیدمیشدکه در زندگی‌من چیزی کم ، چیزی ناقص بود . بشدت‌کار می‌کردم‌و زحمت می‌کشیدم . دلم میخواست مادر باشم ونمی‌توانستم. حالاوقتی‌که وارد اتاق «چی» می‌شوم می‌فهمم که مادرم و هنوز وقوف به این احساس برایم بوضع تکان دهنده‌ای لذت‌بخش است .

آن سوی تالار ، روبروی اتاق مخصوص «سوفیا» کتابخانه و اتاق مطالعه قرار گرفته است .

«چیز خواندن را دوست‌دارم ، ولی بیشتر داستانهای عاشقانه را دوست دارم ، داستانهائی که گریه‌ام بیندازد ! قصه محبوبم در حال‌حاضر «آناکارنینا»ست. قرار است من و کارلو فیلمی از آن برای تلویزیون‌های آمریکا و روسیه تهیه کنیم. صحنه‌ها در روسیه فیلمبرداری می‌شود.

از پله‌های طبقه اول بالا میرفتیم و سوفیا بسراغ سوژه مورد علاقه‌اش‌بازگشت:

«وقتی صاحب چی‌پی شدم درواقع کودکی‌ای را که هیچوقت نداشتم باز بدست آوردم . گوش کردن را یادگرفتم. یاد گرفتم که غذاخوردن حیوانات را تماشا کنم ، چی‌پی قلب مرا بمن پس داد.

... و باز :

بقیه درصفحه ۹۴

پیچك

دراین ستون همچو پیچك بمسائل هنری می‌پیچیم واز صاحبنظران پرس‌وجو میکنیم ، شاید در رفع پیچیدگیها موثر باشیم

موسیقی ایرانی

به پیشنهاد یك دانشجوو تصویب یك لایحه قابل تغییر نیست !...



عبدالعلی وزیری

این هفته در بحث موسیقی و بررسی راههای تحول و تکامل آن پای صحبت آقای عبدالعلی وزیری نشسته‌ایم که از موسیقی‌دانان و موسیقی‌شناسان معروف قدیمی است و قسمت اعظم عمر خود را صرف فعالیت ومطالعه در این رشته کرده است. آقای وزیری درمورد این بحث که «چقدر آه وناله گوش کنیم» آغازگر آن بوده است چنین اظهار نظر میکند :

ـ جوانان بحکم جوانی‌وتحرك طبیعی وغریزی وبخاطر اینکه زندگی متعلق به نسل جوان و بهزیستی و پیشرفت آرزوی جوانان است حق دارند که بخواهند ووقتی کمخواستند باید با آنچه میخواهند در دستشان گذاشت و یاصمیمانه و صادقانه علت نفی قضایاراگفت و قانعشان کرد. در مورد بحثی که بر سر موسیقی ایرانی مطرح شده ابتدا باید باین نکته توجه داشت که هنر هرقوم و اجتماعی بستگی کامل به خصوصیات اخلاقی وآداب وعادات اجتماعی و موازین دین و مذهب و نیز ارتباط انکارناپذیر با چگونگی شرایطزندگی ومیزان رفاه وآسایش وآرامش آن قوم دارد . هنرهای ظریف بازگو ـ کننده وترجمان احساس درونی آدمی است از برخورد با غمها یاشادیها که هنرمند را زیر تاثیر میگیرد و اثری بوجود میآورد . موسیقی ملی ما نیز بدینگونه بازتاب غمها ورنجها ومشکلات و گرفتاریهائی است که مردم این سرزمین طی قرون واعصار متمادی تحمل کرده‌اند و بخواست‌یا ابتکار یك شخص بخصوص بوجود نیامده تا اکنون به کوشش یکنفر یا یك عده معدود یا تصویب یك لایحه بتوان آنرا تغییر داد و رنگ و حال آنرا دگرگون ساخت .

این کار غیرممکن و محال است چون دردی به روزگاران بر دل نشسته و بیرون نمیرود مگر به روزگاران . درگذشته های دور و

بقیه‌درصفحه ۹۶

هر چی شما بفرمائید سرکار!



*** سرکار استوار و سرگروهبان در همه چیز همفکری و هماهنگی دارند بجز مسئله ازدواج ...**

* پولیتیك‌زن معروف تلویزیونی بهمه مردم درمورد سن خودش و سیگارکشیدنش‌پولیتیك زده است !

*** سرکار استوار حقیقی پسر عبدالعلی همایون است که دوره خدمت نظام خود را در ژاندارمری‌میگذراند...**

از خصوصیات سرکار استوار ، چهره آشنای سریال معروف تلویزیونی، یکی هم اینست‌که هیچوقت کبریت‌ندارد و هر وقت میخواهد سیگار بکشد باید از سرگروهبان کبریت قرض‌کند. این صحنه که دراغلب برنامه‌های سریال سرکار استوار تکرار میشود ، چون کاملا طبیعی است جالب است ، اما جالبتر از آن اینست که خارج ازصحنه تلویزیون و درزندگی واقعی ، نه‌سرکار استوار و نه سرگروهبان هیچکدام اهل «دود» نیستند و بنابراین نه فقط با کبریت ، بلکه با سیگارهم سروکار ندارند !

اونیفورم ژاندارمری به قامت این دوبازیگر تلویزیونی باندازه‌ای برازنده است‌که گاهی برای بعضی از مردم در مورد تشخیص هویت و حرفه واقعی آنها امر مشتبه پیش میآید. مثلا چندی پیش‌پیرزنی‌پرسان‌پرسان‌خانه «عبدالعلی همایون» را پیدا کرده و وقتی که با او روبرو شده بود اشك ریزان گفته بود :

ـ سرکار جون بدادم برس ... پسرم را برده‌اند سربازی . یك کاری کن‌که منتقل بشه به پاسگاه تو . آنجاکه باشه خیالم راحت است ! ...

سرکاراستوارکه‌قهرمان«پولیتیك» زدن است ، در پهورد سن خود نیز همه را باشتباه میاندازد . مثلا خود شماکه احتمالا بارها اوراروی صفحه تلویزیون دیده‌اید حدس میزنید چند ساله باشد ؟ ۳۵ ساله ؟ ۳۸ ساله ؟ یا حداکثر ۴۰ ساله ؟ شاید تعجب کنید اگر بدانید که سن حقیقی او ۴۸ سال است . سه‌سال پیش ربع قرن ازدواج خودرا جشن گرفت ، یك پسر داردکه لیسانسیه هنرهای دراماتیك در رشته کارگردانی و فیلمبرداری است و اکنون دوره خدمت نظامی خودرا در ژاندارمری میگذراند (البته نه درپاسگاه پدرش!) و دو دختر بزرگ اوهم شوهر کرده‌اند و دامادهایش هردو مهندس ماشین‌آلات هستند و باهم دریك ساختمان زندگی میکنند .

عبدالعلی همایون‌که ازسال ۱۳۴۶ سرکار استوار شد ، قبل از آغاز فعالیتهای تلویزیونی ، طی سالیان‌دراز در عین حال که کارمند مجلس‌شورای ملی بود با رشته‌های گوناگون هنری سروکار داشت . او از نویسندگان‌قدیمی مطبوعات است وبطوریکه خودش‌میگفت اولین مقاله طنز آمیزش در سال ۱۳۱۸ در روزنامه توفیق بچاپ رسیده است. بعدها مدتی در غزلخوانی یکه‌تاز شدو با رادیو همکاری کرد ودر هنر بازیگری تئاتر و سینما طبع‌آزمود. وی وسرگروهبان ، علاوه‌برسریال‌تلویزیونی سرکار استوار ، دریك فیلم‌سینمائی نیز باهم شرکت داشته‌اند بنام «چاکر شما

بقیه درصفحه ۹۷



عبدالعلی همایون ، ایفاگر نقش‌سرکار استوار



غلامحسین‌حسینی، سرگروهبان‌تلویزیونی



مصاحبه تلفنی

نوذری

ـ از بس غم و غصه میخورم ، چاق میشوم!

ـ الو ...
ـ بله ...
ـ آقای نوذری ؟
ـ بفرمائید .
ـ من خبرنگار زن‌روزهستم .
ـ خواهش میکنم .
ـ الان ساعت ده صبح است ، هیچ انتظار نداشتم خونه باشید.
ـ آخه ما شب‌کاریم ... ناه‌صبح بیدار بودیم .
ـ تا ۵ صبح چیکارمیکردید ؟!
ـ توی استودیو کارمیکردیم...
ـ آها... ترسیدم‌خدای نکرده ...
ـ وا ... چه حرفها ! من زن‌دارم ، یك پسر ۷ساله و یك‌دختر ٤ساله هم روش .
ـ خوب بارك‌اله ، از زندگی خانوادگیتون راضی هستید ؟
ـ من نمیدونم رضایت ازنظرشما یعنی‌چی ؟
ـ یعنی تفاهم داشتن ، اختلاف ـ نداشتن ، یکدیگر را دوست‌داشتن ، و خلاصه کانون گرم خانواده را لمس‌کردن .
ـ اوهو ... چه‌قلمبه‌پرانیها ... بالاخره ما اگر هم اختلاف‌داشته‌ایم‌لابد جدی نبوده که زندگیمان تا این‌تاریخ که هشت سال از آغاز آن میگذرد باهم دوام کرده است ، ولی خوب اختلافات جزئی در زندگی همه‌کس هست ، مثلا چرا نمکدان را یکوری گذاشتی یا چرا جای صندلی عوض شده ، درست مثل اختلافاتی که زن وشوهرهای رادیوئی در نمایشنامه‌های جمعه صبح رادیو باهم دارند و غالبا من خودم نقش شوهر را بازی‌میکنم!
ـ خانم باکار هنری شما مخالف نیست ؟
ـ عرض کنم که من اول‌اینکاره بودم ، بعد ازدواج‌کردم .
ـ میدونم ، ولی دخترها تا از پـل نگذشته‌اند ، یعنی تا قبالـه عقد امضاء نشده ظاهرا بهرشرایطی تن درمیدهند ولی غالبا بلافاصله بعد از عقد میزنن زیرش .
ـ خوشبختانه درمورد ما که

بقیه درصفحه ۹۷

سجل احوال

نیلوفر

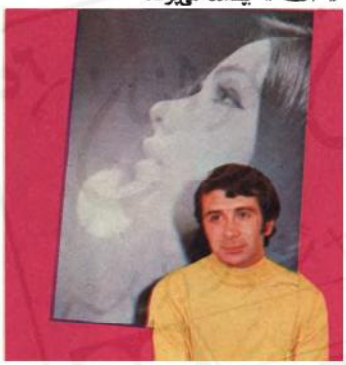
چون با مادرش کشمکش دارد و میخواهد برای دخترش‌مادر نمونه باشد ، نیلوفر حقیقی‌را جانشین نیلوفرسینمائی‌میکند!



زندگینامه هنرمندان‌درچندسطر



* در مد صاحب نظر نیست و هرچه « آقا » بپسندد می‌پوشد



* بنظر خودش بزرگترین موفقیت اودر سینما شکار شوهر بوده است

● ملاحظات !

«نیلوفر» و مادرش با هم اختلاف دارند وکار این اختلاف چندی‌پیش به جنجال ومشاجره‌کشید ودرصفحات روزنامه‌ها هم منعکس شد . جریان از اینقرار بود که نیلوفر بـه‌مادرش تکلیف کرده بود که خانه را کـه متعلق بوی بود تخلیه کند تا خودش در آن اقامت گزیند . مادر زیر بار نمیرفت و کـار ایـن اختلاف بالا گرفت ، بطوریکه نیلوفر برای تخلیه خانه‌اش به مراجع صالحه متوسل شد واز مادرش شکایت کرد . امـا در واقع خانه بهانه بود واختلاف مادر ودختر از هنگامی آغاز شد کـه نیلوفر یکسال پیش تصمیم گـرفت با فرخ ساجدی ـ همبازی خوددر فیلم‌شکوه قهرمان وهنرپیشه‌ای‌که‌برای اولین‌بار در فیلم «بیگانه بیا» دیده وتحسین کرده بود ـ ازدواج کند و مادرش با این تصمیم مخالفت‌ورزید.

از آن پس‌کشمکش مادر ودختر ریشه گرفت و حتی بعدازاینکه نیلوفر تصمیم خود را عملی‌کرد، کشمکش‌نه‌تنها تخفیف نیافت بلکه به اوج رسید.

نیلوفر میگوید :

ـ مادرم خودش مالك یك خانه جداگانه است و از لج من خانه‌ام را تصاحب کرد تا بخیال خودش من و فرخ را که علیرغم اراده او ازدواج کـرده‌ایم‌بزانو درآورد . درنتیجه من با داشتن خانه شخصی مجبورم ماهانه مبلغ هنگفتی پول اجاره بدهم در حالیکه گناهی برای خود نمی‌شناسم. آیا ازدواج با مردی که از صمیم قلب دوست دارم و دوستم دارد گناه‌است؟ فرخ چه نقطه ضعفی دارد بجز اینکه میلیونر نیست ؟!

اما از دعوای مادر و دختر که بگذریم ، نکته شنیدنی دیگر اززبان نیلوفر تصمیم قطعی او بکناره‌گیری همیشگی از سینما برای دو سه سال بعد است . دراین مورد چنین توضیح میدهد.

ـ بزرگترین موفقیت مـن در سینما نه شهرت بود و نه هنر و نه

بقیه درصفحه ۹۷

● حال و احوال ...

● نام و نام خانوادگـی اصلی : شهین خلیلی ● نام هنری : نیلوفر ● زادگاه وزادروز : تهران ۲۸ آذر ۱۳۲٤ ● قدووزن : ۱٫۷۲متر ـ ۵۸کیلوگـرم ● رنگ مو وچشم : قهوه‌ای ● وضع خانوادگی : متاهل (سال پیش درست در روز تولدش یعنـی ۲۸ آذر با فـرخ ساجـدی هنرپیشه سینما ازدواج کرده است) ● شغل: هنرپیشه‌سینما و... خانه‌دار (قبلا پرستار) ● تحصیلات : دیپلمه طبیعی دبیرستان شاهدخت تهـران ● خصوصیات اخلاقی : خیلی‌خوب! خیلی خونـرد ! خیلی معصوم (بنظر شوهـرش) ـ حـق‌ناشناس (بنظر مخالفانش) ● بزرگترین امتیاز (بنظر خودش) : علاقه بشوهرم که یگانـه شانس زندگی من است ● بزرگترین نقطه ضعف : خونـردی و مظلومیت (بعقیده خودش و شوهرش) ● رنگی که‌ترجیح‌میدهد : لیمونی ● اتومبیلی که دارد : هوندا ـ فـرد کابـری ● غذائی که تا آخر با اشتهامیخورد: کوفته برنجی (دست پخت مادرشوهر)ـ اسپاگتی (دست‌پخت شوهر) ـ کتلت (تنها غذائی که شخصا بلد است بپزد!) ● سرگرمی و «هابی» مورد علاقـه : جمع‌آوری کلکسیون عروسك (برای هماهنگی با شوهرش که یك‌کلکسیون ارزنده ۵۰۰تائـی فندك دارد !) ● ورزشهای مورد علاقه : فعلافقط حرکات نرمش برای حفظ تناسب‌اندامـ درسابق والیبال ● تفریحات : نه بـا فامیل معاشرت میکنم ، نه دوست وآشنا دارم ، تفریحم موقعی است که باشوهرم باشم ، چه در خانه و چه در خارج از خانه (نقل قول از خودش) ● کتابی که خوانده و پسندیده : پاییون ـ پر ● تیپ آرایش و لباس ومدمورد‌علاقه: ساده و بی‌تکلف‌وگاهی‌کمی‌سهل‌انگارـ با مد چندان میانه‌ای وناگزیر از آن چندان اطلاعی ندارد و میگوید : هر لباسی که شوهرم پسندد همانرامیپوشم ● اولین فیلمی که باعث شهرتش‌شد: «توفان نوح» با فردین ـ ملك‌مطیعیـ

بقیه درصفحه ۹۷



تازه‌های مد از پاریس

لباس‌های دورنگ

ترکیب سیاه وسفید یا سیاه و قرمز از پدیده‌های رایج مد زمستان امسال است که در تازه‌ترین طرحهای مدسازان پاریس زیاد دیده میشود . ترکیب این دو رنگ بصورت های‌مختلف از پارچه‌های ساده ونقش‌دار و یا بشکل تزئیناتی در روی لباس انجام میگیرد که نمونه‌های مختلفی از آنرا دراین دو صفحه ملاحظه میکنید . در دومدل زیر نقش‌های جالب سیاه روی دامن و آستین هـــای سفید جلوه چشمگیری دارد . مدل سمت چپ ترکیب تازه‌ایست از پارچه سیاه ساده با پارچه سفید خالدار . در صفحه مقابل نیز ٤ مدل مختلف لباس عصر و شب ملاحظه میکنید .











مدلها و پیرایه‌های نو برای شبهای زمستان





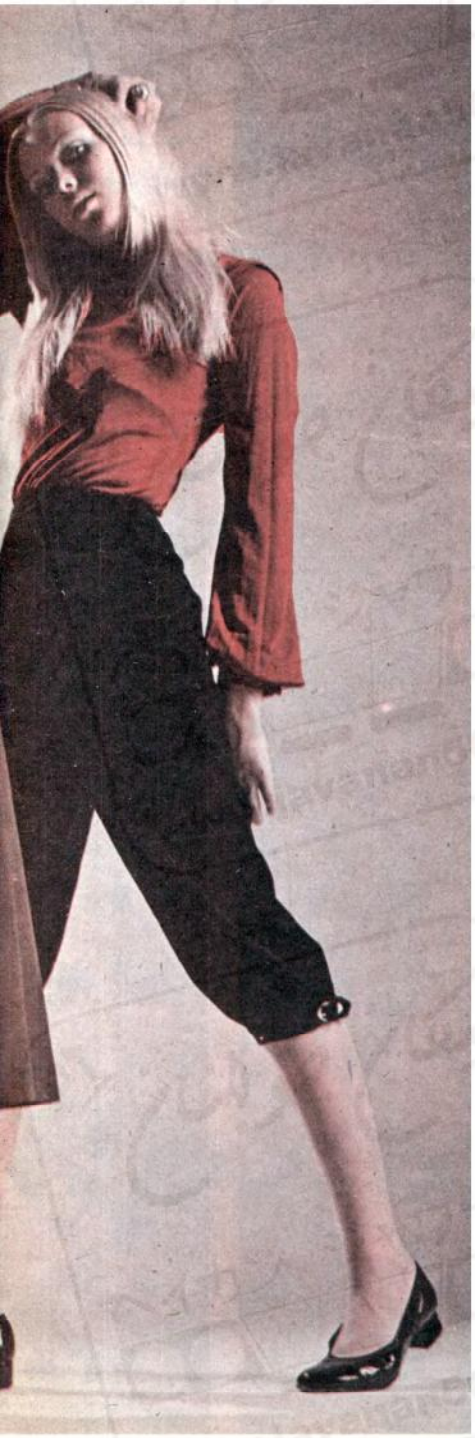


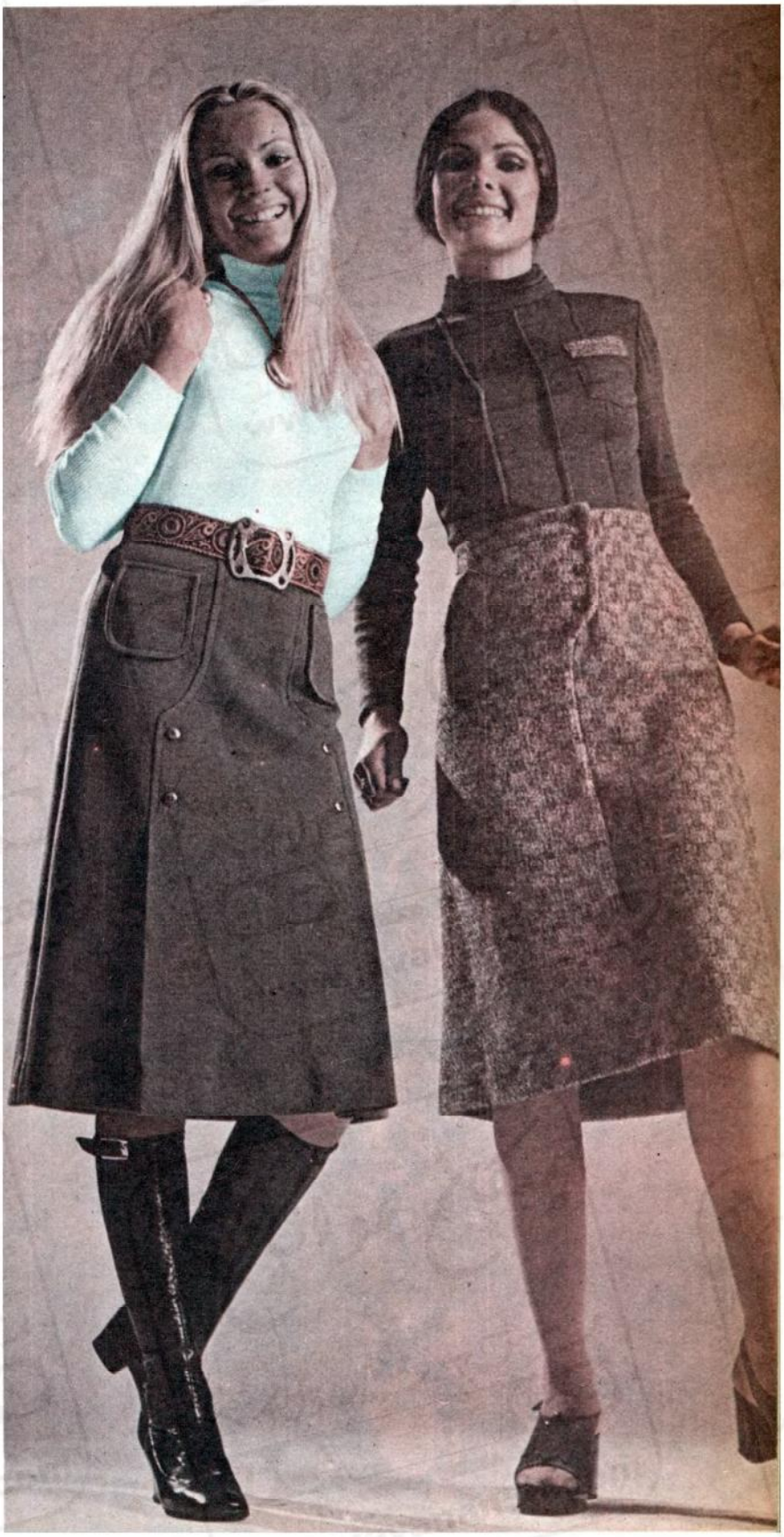
بهمان اندازه که رنگهای پوشش روز در زمستان سرد ودلگیر است ، درشب رنگهای شاد و زنده و طرحهای متنوع وابتکاری جلوه‌گری میکنند . در این دو صفحه ۳ مدل‌لباس برای مهمانی هـای شب می‌بینیدکه طرح و پارچه آنها تازگی دارد . مدل سمت چپ نوعی تونیك وشلوار مخصوص شب‌است کـه مدل شلوار آن از لباسهای قدیم الهام‌گرفته شده. سمت راست ۳ نمونه از گلوبند های قلاده‌ای جدید دیده میشود که از تریکو ، پارچه وگلهای مصنوعی تهیه شده است.



از میان تازه‌ترین
ابتکارات

مدسازان ایتالیا





از راست به چپ :

* بلوز ودامن خاکستری باندازه‌میدی ومناسب‌روز که در عین سادگی شیك وجالب است وبالای دامن آن با ٤ دگمه تزئین شده است .

* مدل دیگری از بلوز ودامن‌میدی. بلوز تریکوی سفید است با یخه فوتبالی ودامن که از پارچه خاکستری ساده تهیه شده برش‌های جالب ودو جیب تزئینی دارد . یك کمربند پهن‌چرمی زیبائی مدل را بیشتر میکند .

* بلوز وشلوار میدی برای مهمانی‌های ناهار یا عصر . بلوز از ژرسه وشلوار از مخمل است و روی آن میتوان تونیك یا پالتو پوشید.

* پیراهن عصر باندازه میدی و با دامن چاکدار که دگمه‌های تزئینی بر زیبائی آن میافزاید .

* نیم‌تنه و دامن از پارچه زمینه سفید نقش‌دار که میتوان هریك از آنها را جداگانه یا با هم مورد استفاده قرار داد . در صورتی که جداگانه مورد استفاده قرار گیرند ــ بطوریکه در عکسها دیده میشود ــ با لباس سیاه ساده هماهنگی و جلوه بیشتری پیدا میکنند.



لانکوم LANCÔME

با سه محصول به شما اطمینان میدهد که زیباترین پوست ها از آن شما خواهد بود

آبسولو
ABSOLUE

برای تقویت کردن پوست

کرم آبسولو با قدرت نفوذ فوق العاده خود در لایه های پوست تجزیه شده بآن رطوبت لازم را رسانیده و پوست را نسبت به فرورفتن آن را تقویت میکند.
مجلل آبسولو صورت شما حالت و طراوت سالهای اولیه جوانی را بازمی یابد.



گالاته
GALATEE

برای پاک کردن پوست

شیر گالاته و تونیک هر پوست شما را بطور کامل پاک میکند عقیده از پاک شدن تمام جرم و باقیمانده های توالت قبلی است که پوست حالت تازه و لطیف پیدا میکند، علائمی که از زمره خشکی و جلوه آرایش بهدی شماست.

تونیک
TONIQUE

برای جوان کردن پوست

بعد از پاک کردن پوست با شیر گالاته از تونیک و تونیک برای تقویت و طبیعی شدن حالات استفاده کنید.
تونیک و تونیک رطوبت بخش درون اصلی است که خشکی پوست را رفع کرده و برای چهره شما جوانی و شادابی بارمغان میآورد.

پنج خال سیاه

ژستی عاشقانه دورگردنم حلقه‌کردوخودش‌را تنگ به من چسباند ، من سعی کـردم او را از خودم جدا کنم اما موفق نشدم. «ایوت» آهسته و با عجله گفت:

ــ مرا ببوس «لستر» ، تو هنوز هم دوست داشتنی‌ترین مرد زندگی من‌هستی، جذاب‌ترین مردی‌که عاشقش شدم،مراببوس، برای آخرین‌بار ، فقط یك‌بوسه.

لبهایش را بدهانم نزدیك کرد و ادامه‌داد:

ــ مرا ببوس.

فشار لبهایش را روی لبهایم حس کردم و همراه با بوسه‌اش صدای فریادی‌از پشت سربه گوشم رسید.

ــ لستر!

شنیدن این صدا قلبم راتکان داد خواستم به عقب برگردم اما نتوانستم. «ایوت» مثل ماری بمن پیچیده بودو لبهایش را با فشاری هرچه بیشتر روی لبهایم فشار میداد . فریاد از پشت سرم یکباردیگر تکرار شد.

ــ اوه !لستر!

این صدای فریاد «پگی» بود. بطرف صدا برگشتم در حالی‌که «ایوت» هنوز به گردنم آویخته بود تغییر جهت دادم. حالا در فاصله سه قدمی‌ام ، «پگی» را بالای پله‌هائی که روی عرشه منتهی میشد میدیدم ، رنگ پریده ، بهت‌زده ، از حیرت خشك شده ، پشت سراو خـانم اون و پسرش رکس ایستاده بـودند. لحظه‌ای کوتاه نگاه های پرتعجب آنهـا به من دوخته شده‌بود . «پگی» با لحن شکست خورده و ناامید، ناله‌ای کـردو گفت:

ــ تو! لستر! تو! نه ! نه !

فریاد دردناکی کشید و مثل یك دیوانه ، با دست چشمهایش راپوشاند، و بی اراده ، چندقدم به عقب برگشت، رنگش از مهتاب استوائی‌سفیدترشده‌بود ، میلرزید، چشمهایش از حیرت گرد شده‌بودند.این برایش غیر منتظره ، باور نکردنـی‌و مرگ‌آور بود که مرا بر آغوش زن دیگری ببیند ، او انتظار نداشت ، شوهرش را ، در روز های مسافرت ماه عسـل، درخالی‌که به بهانه کسالت بیماری از خوردن شام توی رستوران امتناع کرده بود ، در حال عشقبازی با زن جوانی‌روی عرشه کشتی غافلگیر کند ، درآغوش زنی زیبا، جوان و هوسران ، زنی‌ناشناس چون برای او «ایوت» زن ناشناسی بود ، «پگی» قبلاًزن مرا ندیده بود ، حتی عکسی هم‌از او ندیده‌بود.

او نمـی‌دانست « ایوت » ، چـه رابطه‌ای با من دارد ، فکر اینکـه شوهرش مردی هرزه‌وهوسران‌است‌دیوانه‌اش کرده‌بود . این ضربه مافوق قدرت‌تحمل «پگی» بود ، این حقیقت‌را خوب‌میدانستم، اما مسخ شده و درمانده ، نمیدانستم‌چه توضیحی بدهم.

هر توضیحی و هرگونه حرفی ممکن بودوضع را وخیم‌تر بکند . بعلاوه‌ضربه چنان ناگهانی وارد آمده‌بود که نمی‌توانستم تصمیم بگیرم چه عکس‌العملی نشان بدهم . فقط سعی کردم «ایوت» را از خودم جدا کرده دور بسازم ، اما موفق نشدم.

ایوت ناخنهایش را در پشت گردنم فروکرده بود ، سرش را روی سینـه‌ام فشار میداد ، خنده‌ای وقیحانه ، شیطانی و پیروزمندانه به لب داشت. نگاهش می‌درخشید ، نگـاهی داشت بـی اعتنا بـه حـوادث اطـرافـش ، نگـاهـی اهریـمنی . «پگی» زانوانش لرزید ، دیگر نمیتوانست سنگینی بدنش را تحمل کند. خوب احساس میکردم که به زودی نقش برزمین خواهد شد .

«رکس» با نگاهی خشمگین وپرنفرت مرا تماشا میکرد ، صدای خانم «اون» بلند شد.

ــ رکس ! مواظب پگی باش.

«پگی» چشمهایش رابست ، تعادلش‌را ازدست داد، در لحظه‌ای که میرفت روی عرشه بیفتد، «رکس» زیر بغلش را گرفت و مانع سقوط اوشد.

ــ مرا از اینجا ببر رکس !! از اینجا ببر!

«رکس» درحالی‌که بدن‌بیحال«پگی» را روی دست حمل میکرد اورا از پلکـه های عرشه پائین برد.

یقین داشتم «ایوت» عمدا خالق‌چنین صحنه شرم‌آوری شده‌است . او ظاهرشدن «پگی» وهمراهانش را روی عرشه دیده بوده ، بهمین علت از غفلت من استفاده کرده‌بود و خودش را برای بوسیدن‌بمن چسبانده‌بود.

خانم «اون» همچون پلـنگ ماده خشمگین به من نزدیك شد ، عضلات‌صورتش از خشم کشیده میشدند . نگاهش ثابت، پرکینه و نفرت‌آوربود .«ایوت» هنوزهم مرا در آغوش میفشرد . خانم «اون»بالحن محکوم کننده‌ای گفت:

ــ خجالت بکش ! شرم داشته‌باش، چطور جرئت کردی این‌دیوانگی‌نفرت‌انگیز رابکنی . دراین میان شاید من یك‌بیگانه بیشتر نباشم ، اما اگر حرفهایم را نزنم، اگر عقده‌ام را بیرون نریزم دق میکنم، تو پست‌ترین و ننگین‌ترین مردی هستی‌که من شناخته‌ام . حیف از «پگی» حیف ازاین دختر معصومی که زن توشده، روح وقلبش را به توبخشیده ، زندگی و جوانیش را به پای تو ریخته ، تو نمك‌ناشناس وشرم‌آور هستی، تویك حیوان هستی ، یك حیوان‌نر! من مدت زیادی نیست با «پگی» آشنا شده‌ام. اماهمین مدت کم کافی بـود بفهمم او چه فرشته مقدسی است.چه دختر پاکی است ، چقدر نازنین است. بهمین دلیل حس میکنم او را مثل دختر واقعی خودم دوست دارم ، حتی اگر خـودم یك دختر داشتم معلوم نبود بتوانم آنقدر که «پگی» در قلبم جابازکرده دخترخودم را دوست داشته باشم.

اماتو ! توچه میفهمی دوست‌داشتن یعنی چه ؟!.. تو یك‌حقه‌باز هستی، خودت را به کـالت و مریضی زدی، به‌عشق‌مردگی زدی ، به‌بهانه استراحت نیامدی با«پگی» شام بخوری ، و آن دختر معصـوم‌از نگرانی بیماری و کـالت تو، نتوانست حتی یك لقمه غذا بخورد . دائم به توفکر میکرد ، نگران حال تو بود ، نگـران حال شوهرش ، نگران مردی که دوست داشت ، نتوانست طاقت بیاورد ، نتوانست بی‌خیال بنشیند شامش را بخـورد. دلش آرام نمیگرفت . وسط شام بلند شـد بیاید سری به تو بزند ، میترسید تنهائی بیشتر برای‌تو کسالت‌آور باشد . بعد خیلی زود برگشت ، سراسیمه برگشت، ازاینکه ترا دراتاق ندیده بود نگـران شده‌بود ، نگران ازاینکه مبادا حالـت بدتر شده‌باشد . مبادا ترا به درمانگـاه برده باشند. اضطراب و نگرانیش‌باعث شد من ورکس برای پیدا کردن تو ، برای آرامش بخشیدن به روح آشفته «پگی» او را همراهی کنیم.

وقتی توی درمانگاه از تو خبری

بقیه از صفحه ۵۳

بدست نیاوردیم ، «پگی» حال یك دیوانه‌را پیدا کرد . هراسش بخـاطر سلامـت تو اورا دیوانه کرده‌بود . ناچار به‌جست‌وجوی تو پرداختیم ، تمام ترسش از این‌بودکه مبادا درگوشه‌ای حالت‌بهم‌خورده‌باشد. مبادا بازهم درکناری افتاده باشی و از حـال رفته باشی . میخواست گم شدن تـرا به کاپیتان کشتی اطلاع بدهد . مثـل مادر طفل‌گم‌کرده‌ای هراسان شده‌بود. طفلـك «پگی» دختر معصوم نمیدانست در تمام لحظات اضطرابش ، شوهر فریبکار وحقه‌باز او در آغوش زن هرزه‌ای به عشقبازی و خوش‌گذرانی مشغول‌است.

وقتی کلمه «زن هرزه» از دهان‌خانم «اون» خارج شد ، «ایوت» سرش را از روی سینه‌ام بلند کرد . برگشت نگاهی به خانم «اون» انداخت با صدای بلند خندید و بالحن معترض و پرتمسخـری گفت:

ــ خانم محترم ! من نه شمـا را میشناسم و نه اسمتان را میدانم. چطور به خودتان جرئت میدهید ، به زنی‌کـه حتی اسمش را نمیدانید توهین بکنید.

خانم «اون» با لحن سرد وکوبنده‌ای جواب داد :

ــ لزومی نمی‌بینم زحمت‌آشنائی بامرا به خودتان بدهید.

منهم برای شناختن شما احتیاجـی به دانستن اسمتان ندارم.

قبل از آنکه اسمتان‌را بدانم، ذات شمارا شناختم.

«ایوت» از خشم سرخ شد ، مرارها ساخت ، بطرف خانم «اون» برگشت‌وفریاد کشید:

ــ اگر به شما بگویم کی هستم واسم من چیه ، از حرفهائی که زدیدپشیمان میشوید.

ــ ترجیح میدهم اسم شریفتان ! رابه زبان نیاورید. آشنائی بازنی‌مثل‌شماچندانهم برای من افتخارآورنیست !

خانم «اون» بدون آنکه منتظر جواب «ایوت» یا توضیح من بشود ، با عصبانیت برگشت و به سرعت دور شد. همینکـه خواستم همراه خانم «اون» بروم ، ایوت مجددا به‌گردنم آویخت وگفت:

ــ ولش کن ! پیر کثیف‌رابگذار برود. اگر بیشتر سربه‌سرم میگذاشت و عصبانی‌ام میکرد ممکن بود واقعـاخطرناك بشوم. آنقدر مرا تحریك کرد کـه چیزی نمانده‌بود حقیقت را به او بگویم وخودم را معرفی کنم . این خیلی دردنـاك است که زن واقعی مردی را بخـاطـر دختری که قانونا زن آن مرد نیست هرزه خطاب بکنند.

با خشم «ایوت» را از خودم‌دورساختم و فریاد کشیدم:

ــ ایوت ! تو خیلی نفرت‌انگیـز هستی ! تو عمدا این صحنه را ایجادکردی که «پگی» را آزار بدهی ، مرا به‌عمد در چنین موقعیتی قراردادی تا زنی‌که دوست دارم رنج بکشد.

ــ اوه ! لستر ، بس کن دیگـر. توخیلی‌احمقی.

ــ اگر این کارها را ادامه‌بدهی، دیناری پول از من نمیتوانی انتظارداشته باشی.

ــ لترس احمق کوچولو ! کبوتر قشنگ‌تو بخاطر یك بوسه پرواز نخواهد کرد. «پگی» مال تو، این تحفه‌ای را که خیلی برایش ارزش قائل هستی بـه‌تو میبخشم . من نه به تو علاقه‌ای دارم ، نه به رنج دادن «پگی».

ــ پس چرا این حماقت راکردی.

ــ برای اینکه بفهمی من میتوانم خطرناك باشم ، این شروع یك بازی‌کوچك بود که متوجه بشوی مرا نباید بـازی‌داد. عاقل بشوی وبدون آنکه قصد کلك زدن داشته باشی پولی را که از تو میخواهم به من بدهی . بعلاوه همانطور که قبلا گفتم ، به کاپیتان خواهم گفت، هزینـه های مسافرت مرا به حساب‌تو بگذارد.

ــ «ایوت» صریح میگویم . تو بااین کارهای احمقانه‌ات تمام نقشه‌های‌ماهرانه‌ای را که همدست «دیکسی» برای تیغ‌زدن من کشیده‌بوده باطل میکنی. بنظرمن‌بهتر است درباره حماقتی که کردی وحماقتهای دیگری که میخواهی بکنی با «دیکسی» مشورت بکنی . او یك حرفه‌ای پرتجربه است و بهتر از تو میداند مرغی را کـه تخم طلا میگذارد چطور باید محافظت کرد . این کارهای احمقانه تو بدون شك «دیکسی» را عصبانی خواهد کرد، چون تو‌داری مرغی را که تخم طـلا میگذارد پرواز میدهی !

«ایوت» سرش‌را پائین‌انداخت،کمی فکر کردوگفت:

ــ بسیار خوب ، با «دیکسی»مشورت خواهم کرد . اما توهم این حرف راخوب توی مغز کوچکت جا بده که بهیچ‌قیمتی نمیتوانی بدون جلب رضایت ما وپرداختن پولی که مطالبه میکنیم راحتی وآسایش داشته‌باشی.

اگر مثل بچه آدم بامن راه‌بیائی هرگز در زندگیت زنی بنام «ایوت»را نخواهی دید که مزاحمتی برای تـو فراهم کند. فراموش نکن ، هنـوزقباله ازدواجمان را در اختیار دارم. ثابت‌کردن اینکه من زن قانونی توهستم و ازدواجت با «پگی» باطل‌است ، برای من‌ازآب‌خوردن هم آسان‌تراست . باهم اینطـور قرار میگذاریم ، وقتی به استرالیا رسیدیم، من آدرسی دراختیارتو خواهم گذاشت.آدرس خودم را ، تو پولی را که قـراراست بپردازی ، سهم مرا از دارائی خـودت، به همان آدرس حواله میکنی. فقط تـا رسیدن به خشکی بازهم مقداری پـول لازم داریم . پولی‌که امشب دادی کافی نیست. فردا شب هم در همین ساعت همینجا منتظر هستم که مقدار دیگری بیاوری.

ــ اگر میخواهی فرداشب حتمـا در ساعت مقرر بیایم . باید قول بدهی تـو نیائی.

ــ من نیایم !؟ پس چطور پول را از تو بگیرم.

ــ بگو همدست «دیکسی» بیاید. اگر قرار است‌نصف پولی را که از من میگیری به «دیکسی» بدهی بهتراست‌زحمت گرفتنش را خودش بکشد . بعلاوه این حق‌من است باکسی که شریك یك چهارم دارائی من شده آشنا بشوم.

ــ اوه ! لستر ! تو چقدر احمق هستی، خیال میکنی آدمی بنام «دیکسی» توی کشتی وجود ندارد ؟

ــ نه ، میخواهم با این آدم آشنـا بشوم.

ــ بسیار خوب !

ایوت ، سرش را جلو آورد ، گونه‌ام را بوسید و درحالی‌که سعی میکرد به‌کمر و باسنش پیچ‌و تاب های هوس‌انگیزبدهد دورشد ورفت.

ناتمام

خشکبار آسیا
چهارراه شاه تلفن ۶۸۸۹۴
تهیه‌کننده بهترین آجیل وآب لیمو منحصر بفرد

دلیل استفراغ... بقیه از صفحه ۳۰

تقاضا کنند که اتومبیل هر دو سه کیلومتر یکبار متوقف شود تا آنها استفراغ کنند. گاهی حال فرزندان‌ما بقدری بد و تاسف‌آور میشود که‌واقعا نمیدانیم چکنیم.

برای آنکه خوانندگان عزیز راجع به علت این استفراغ‌ها اطلاعات بیشتری داشته باشند باید بگوئیم که اصولا در طفولیت به‌علت حساسیت فوق‌العاده دستگاه حفظ کننده تعادل بدن این استفراغ‌ها زیادتر دیده‌میشود، اما هرچه بچه‌ها بیشتر سوار اتومبیل شوند مراکز مزبور به حرکت اتومبیل عادت کرده و این استفراغ‌ها بتدریج با بزرگ شدن طفل از بین میرود. معهذا در بعضی از افراد که اعصاب خیلی حساسی دارند، این استفراغ‌ها تا پایان عمر باقی میمانند.

برای آنکه فرزندان شما درموقع مسافرت استفراغ نکنند لازم است که شب قبل از مسافرت خوب و عمیق بخوابند و استراحت کافی کنند، زیرا کم‌خوابی بشدت به‌این استفراغ‌ها کمک میکند. لازم است طفل شما قبل از مسافرت مزاجش سالم باشد، دچار اسهال یا یبوست نباشد و کاملا درحال تعادل باشد. همچنین فرزند شما مبتلا به سرماخوردگی، زکام و تب نباشد، بیش از اندازه معمول غذا نخورده باشد و نیز شکم خالی نباشد. البته کمتر غذا خوردن بر زیاد خوردن ترجیح دارد.

صلاح است بهنگام مسافرت فرزند شما از قرص‌هائیکه روی مرکزتعادل و استفراغ هردو اثر میکند استفاده کند و لازم است نوع قرص را پزشك برای شما تعیین کند.

علت اساسی این‌استفراغ ها به علت حرکت آب داخل مجاری نیمه حلقوی واقع در پشت گوش است، زیرا حرکت اتومبیل، بخصوص ترمز کردن‌یا سرعته و حرکت در سرپیچ‌ها که مسیر طبیعی تغییر میکند، روی انتهای اعصاب حساسه اثر کرده و این اثر به مرکز استفراغ منتقل میشود و در آنجا عضلات مخصوص استفراغ به‌انقباض درآمده و استفراغ بوجود میآید.

استفاده از قرص‌های آرام بخش زیرنظر پزشك به متوقف شدن این استفراغ‌ها کمك میکند.

اما یك نکته بسیار جالب‌که اخیرا در مجله «مدیکال‌ورلدنیوز» نوشته شده‌بود آینستکه وقتی طفل احساس استفراغ میکند باید سعی‌کنید که حتما نفس عمیق بکشد، تنفس عمیق باعث آرام کردن مراکز حساسه تعادل در پشت گوش میشود.

آیا از لاغری... بقیه از صفحه ۳۰

مرحله اول مواد قندی و نشاسته‌ای زیادتری مصرف کند. البته خوردن مواد گوشتی و پروتئینی هرگاه بیش‌از حد نیاز باشد مقداری نیز در بدن به‌صورت پروتئین‌های بدن ذخیره میشود. بعضی از مواد مثل هرمون‌ها، بخصوص هرمون‌های انابولیك باعث میشوند که مقدار زیادتری مواد پروتئینی خورده‌شده تبدیل‌به‌پروتئین‌های جنس خود بدن شوند. بنابراین اگر همراه بابکار بردن این‌هرمون‌ها زیرنظر پزشك مواد گوشتی مصرف شود وزن انسان افزایش میابد.

بدین ترتیب شما اگر از لاغری رنج میبرید میتوانید مواد قندی و نشاسته‌ای زیادتری مصرف کنید یا به پزشك مراجعه کنید که او نسخه افزایش وزن شما را بدهد. اما نکته بسیار مهم آنکه شما هیچوقت حق ندارید برای افزایش وزن خود شخصا از هرمون‌های اناپولیك استفاده کنید، چون بکار بردن این هرمون‌ها بطور سرخود با اشکالات و عوارض زیادی همراه خواهد بود.

رسالت عارفانه... بقیه از صفحه ۵۴

نظرپردازان عارفان پدید آمدند وهر متفکری، بنابه مشرب خاص خویش، پیروانی یافت، چندانکه پس از آنان، همین اختلاف مشرب، موجب پیدایش سلسله‌هایی در میان متصوفان شد.

با اینهمه نباید گمان کرد که مولانا، پس‌از دیدار شمس تبریزی، قلندروش از خلق برید. اندوه‌غیبت «شمس» هفت ماهی یارانش را ازفیض دیدار او محروم کرد. مولانا کنج انزوا گزیده‌بود و دم برنمی‌آورد.

لیکن دیری نپایید که از شور بسیار، ناگهان به سخن آمد:

روزها به ارشادیاران می‌پرداخت و مثنوی بی‌مانند خویش را، که دائرةالمعارفی‌بود در عرفان، به نظم در می‌آورد، و شب هنگام به سماع برمی‌خاست و غزل ها می‌سرود. چرا که عارفان «شب» را بس‌عزیز میدارند، از زندگی روزانه فراغتی می‌یابند و در سکون شب، به آرامشی مینویی‌می‌رسند.

شوریدگی های مولوی، بیشتر درونی‌بود تا برونی، و ازاین‌روست که پس از دیدار شمس نیز از خانه و خانمان دل نبرید، پیوسته در جست‌وجوی یاری و یارانی بود تا او راهمدلی کنند و اندیشه های والایش را بگسترند.

مولانا، هرگز نه طریقت‌ازدست داد و نه از خانقاه گوشه گرفت، او رسالتی بزرگ وانسانی را متعهدبود: گسترش اندیشه های جهان شمول خویش را. واین، نیازمند سازمان‌دادن و نظام بخشیدن بود، نه‌گسستن‌و پراکندن. واین نیز از رازهای گسترش و جاودانگی اندیشه های‌این عارف وشاعر بزرگ است.

ادامه دارد

نقد نویسی... بقیه از صفحه ۵۵

جهانی‌اند، از مردم جدایی گرفته‌اند. آنها از دردهایی سخن می‌گویند که برای مردم، ناآشناست ــ از دردهای «جهانی». «از خودبیگانگی» محتوی اصلی شعرها، داستان ها، نقاشی‌ها و نمایش های «هنرمندان نسل جوان» است.

از چندشاعر و داستان نویس‌ی چهل ساله که بگذریم ــ چرا که آنها جای خود را یافته‌اند ــ ادبیات‌معاصر ما گرفتار دردبیگانگی‌شده است که زاده بیگانگی هنرمندان ماست و جدایی عمیق آنان از مردم.

وچنین که شد، نقد نیز خود را بیگانه می‌یابد وبیگانگی، به‌بی‌اعتقادی می‌انجامد. و آنگاه همه‌چیز بازی وشوخی می‌شود. ناقد نمیداند چه بخواهد و چه بگوید. کسی در جست‌وجوی ریشه های درد نیست. کسی‌در این اندیشه نیست که چگونه میتوان شکاف عمیقی را که میان هنرمندبا مردم، پدید آمد، ازمیان برداشت.

واین مشکلی‌ست که در راه‌حل‌آن، باید بسیار کوشید.

یك نمونه

در یك «نقد» سینمایی، ازنویسنده‌یی که چند سالی‌ست در این زمینه‌قلم میزند، می‌خوانیم:

«قیافه آدم این فیلم (فیلم نقاشی متحرك است)عین‌قیافه‌کارگردان است، البته قبل از اینکه ریش و پشمش را بتراشد.»

واین، نمونه‌یی‌ست از «نقد» رایج در این سرزمین در همه زمینه‌های هنری وادبی.

البته در میان ناقدان بزرگ‌دنیا، هستند کسانی‌که زبانی طنزآمیزدارند، اما میان طنز با توهین یا متلك‌گویی تفاوتی اساسی هست.

بی‌گمان این نقدهای بیمارگونه، ریشه در ناآگاهی و بی فرهنگی دارند. در «نقد»ی که دوجمله‌یی از آن نقل کردیم، «ناقد» بریك فیلم کوتاه «نقاشی متحرك» ــ که پرداخته نقاشی‌ست ایرانی‌ــ خرده میگیرد، و خرده‌گیری های او ــ تا آنجا که کلی بافی‌ست و ربطی به مسائل‌فنی ندارد ــ چیزی را فاش نمی‌کند.

با اینهمه، در نقد از فیلم ــ که ترکیبی است از «هنر» و «صنعت» ــ نمیتوان به مختصات فنی آن اشاره‌یی نکرد، و همینجاست که فرهنگ یا بی فرهنگی در نقد آشکار میشود.

قهرمانان بقیه از صفحه ۵۵

موتوسیکلت!) که هدفش صرفا ایجاد هیجان است (بدون توجه به اینکه هیجان و حادثه باید در قصه و باتوجه به «تم» توجیه شود) بگیرید تا شخصیت‌ها که بر طبق هدف اساسی فیلم صرفا به خاطرایجادسطحی‌ترین هیجانات (لباس بدون سینه‌بند دختر رئیس) تدارك شده‌اند و لاجرم درمجموع، یك اثر حادثی پیش پا افتاده وتکراری بوجود میآورند که حتی به همین هدف اصلی، یعنی بهره‌برداری از هیجان‌پرستی عامه تماشاگر نیز نمی‌تواند خدمت کند، زیرا که اغلب تماشاگران به صحنه‌های خیلی «جدی» فیلم می‌خندند!

موسیقی فیلم، به «مانوس‌ــ هاجیداکیس» نسبت داده شده، گهان میرود که این آهنگساز شهیر یونانی، بدون دیدن فیلم برای آن آهنگ تدارك کرده باشد، وگرنه روی‌صحنه «مهیج» حمله قهرمانان به اردوی راهزنان آهنگ ریتمیك وشاد یك‌رقص یونانی را نمیگذاشت. تازه گویا تهیه کنندگان فیلم به ذوق وسلیقه این آهنگساز نیز اعتبار نکرده و در بعضی قسمت‌ها راسا اقدام به قرار دادن موسیقی ایرانی اصیل روی‌فیلم‌کرده‌اند (نغمه سوزناك تار زیر صحنه مرگ «نظر» راهزن که معلوم نیست چرا می‌خواهد مرگ مردی تبهکار را غم‌انگیز و قابل تاسف جلوه بدهد!) ــ «شاهکار» این دخالت موزیکال در جائی است که هردو موسیقی، یعنی هم موسیقی اصلی و هم موسیقی «ابتکاری» ایرانی با هم در صحنه فیلم شنیده می‌شود (صحنه عشقبازی «استوارت ویتمن» و «الکه زومر» ــ این «تدبیر» واقعا در سراسر تاریخ سینما بی‌سابقه است!

***

سؤالی که در پایان کار برای آدم باقی میماند اینست که آیا ساختن یك چنین فیلم بی ارزشی درایران و با دست فیلمسازان ایرانی غیرممکن‌بود (نمونه‌های ایرانی خیلی بهتر ازاین‌را ما دراینجا داشته‌ایم) که‌بایستی‌کارگردان وهرپیشه‌وفیلمبردار از خارجه«وارد» می‌کردیم وآنهم با این هزینه گزاف وسنگین؟ ــ ومهم‌تر از همه، چون‌این «اثر» بی ارزش نخستین فیلم ایرانی است‌که توسط یك کمپانی خارجی در جهان پخش خواهدشد و به عبارت دیگر زیر هویت ایرانی به مردم دنیا عرضه خواهد شد، جهانیان با مشاهده آن راجع به میزان فهم و فرهنگ ما چه فکری خواهند کرد؟!

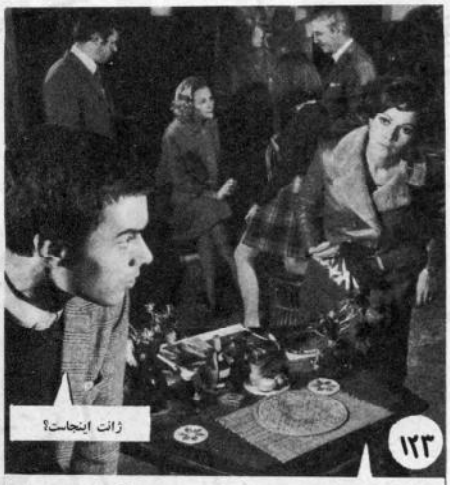
نمایشگاه پارکت BW
و کرکره‌های چوبی‌عمودی و افقی
میشلر
خیابان شاهرضا مقابل‌لاله‌زار نو کوچه فتوحی
تلفن‌های ۶۹۵۹۶ ــ ۶۰۳۰۷ ــ ۶۹۳۹۰

مردی از گذشته‌ها

قسمت پنجم

خلاصه شماره های گذشته

« دکتر آلبرت مرسیه با بسرش پائول در رم‌زندگی میکند . پائول فرزند زنی‌است‌که در جنگ بدست یك افسرنازی متجاوز کشته شده،آلبرت‌اورا جون فرزند خودش بزرگ کرده ، پائول عاشق دختری به نـام ژانت شده ، اما ژانت‌دل به مهـر یك جوان آلمانی بنـام هانس بسته . پائول بـرای فراموش کردن ژانت‌به فلورانس میرود ، در آنجا بکمك دختری بنام ژودیت نمایشگاه نقاشی دایر میکند . یك روزژانت همراه اقوامش برای خرید تابلو به‌نمایشگاه میآید . پائول بعداز مدتها ژانت را می‌بیند. »



پائول !... هرگز فکرش را هم نمیکردم که یکبار دیگر اورابیینم.

































لورا و پائول باسکوتی طولانی درآتلیه تنها میمانند.








بارون با همسرش به‌خانه برمیگردد. «آن» آرامش پیدا میکند و به‌گفت‌وگو می‌نشینند.
خودت خوب میدانی‌که برادرت در جنگ به‌دست دشمن‌کشته شده. پرستاری‌که جسد او را دفن‌کرده بود، جریان را به‌خودت گفت و محل دفن او را نشان داد.
۱۴۲


۱۴۳
چطور میتوانم قیافه و حالت صدا و نگاه‌گیرای برادرم رافراموش کنم. این جوان تصویر واقعی برادر من بود.
آن، اگر برادرت زنده بود الآن چهل‌وپنج سال داشت درصورتیکه این جوان ...


۱۴۴
در حدود بیست دارد. درست سن‌وسال برادرم. دراین‌باره فکرکن.
از بیجهت فکرکردن چه فایده ؟


در آن جنگ لعنتی، برادرم و همسرش کشته‌شدند. این حقیقت‌تلخ‌را کسانی بودند‌که گواهی دادند. اما آخرش هیچکس نتوانست بگوید سرنوشت پسر نوزاد آنها و جواهراتی‌که برادرم جمع‌آوری کرده‌بود و ثروت‌بزرگی بود چی شده.
۱۴۵
بهتر است دراین‌باره فکر بیهوده نکنیم. بعداز جنگ‌فرزندان‌زیادی آواره شدند. آدمهای زیادی هم این کودکان آواره را به‌فرزندی قبول‌کردند. مثل خودما که ژانت را پیدا کردیم و بزرگ کردیم.


۱۴۶
من باید درباره این جوان تحقیق‌کنم. درباره خودش، پدرمادرش و گذشته‌اش. خواهش میکنم مانع من‌نباش.
عزیزم. منهم‌به‌تو کمک خواهم کرد.


۱۴۷
اول باید باپدرش دکتر مرسیه آشنا بشوم. این اسم بنظرمن خیلی آشنا میآید.
گرچه معتقدم زحمت بیهوده میکشی، ولی منهم کمکت خواهم‌کرد.


کار خصوصی. بگو باید ببینم چی میگوید؟
الآن او را راهنمائی میکنم.
۱۴۹


آن بعداز بدست‌آوردن آدرس آلبرت بدرم میرود. تحقیق میکند و متوجه میشود آلبرت یکی‌از سران نهضت مقاومت در زمان جنگ بوده و یك فرانسوی است. توسط ژودیت منشی آلبرت تقاضای ملاقات باآلبرت‌را میکند.
من این زن‌را نمیشناسم ژودیت. بهتر بود میگفتی او را نمی‌پذیرم.
۱۴۸
اصرار میکند‌که کار مهمی باشما دارد. کارخصوصی.


ژودیت. خانم بارون را به‌اتاق‌کار آلبرت راهنمائی میکند. وآنهارا تنها میگذارد.
۱۵۰
اگر بامن کاری داشتید خبرم‌کنید.
متشکرم ژودیت.


۱۵۱
مثل اینکه کسالت دارید دکتر. من زیاد مزاحمتان نمیشوم.
مهم نیست. یك جراحت جزئی‌است.


۱۵۲
زمان جنگ شما در نورماندی مبارزه میکردید؟
بله، من بانهضت مقاومت همکاری میکردم. مدتها در نورماندی‌بودم.


۱۵۳
دنباله دارد
همسرم دراثر بمباران زیر آوارماند. اینکه توانستم پسرم را زنده نجات بدهم به‌معجزه شباهت داشت.
پائول موقع جنگ به‌دنیا آمد؟

هرکه ساعت هونو داره چه غم داره

فتنه چکمه‌پوش

بقیه از صفحه ۲۹

(فتنه) وارد شد و سلام کرد.

***

هنوز اخرخانم دراتاق زاویه بود که درباز شد و (حاجی) بدرون آمد و وقتی در حیاط را باز مشاهده کرد از همانجا فریادکنان گفت :

ــ آخه توی این خونه صاحاب‌مرده هیچ‌پدرسوخته‌ای نیست که درو بینده؟ اگر بیان مال منو ببرن کی جوابشومیده.

(اخترخانم) از اتاق بیرون دوید و درحالیکه چادرنمازش را از دور کمر میگشود که بربیفکند گفت:

ــ خاك بسرم . درخونه بسته بود . من چه میدونم کی واز گذاشته ؟ کسی از بیرون نرفته . شمام که رفتین من درو بستم.

وآنگاه بصدائی آهسته‌تر بطوریکه حاجی نشنود گفت:

ــ فتنه. بدویرو تو زیرزمین . بابات اومد . الان گل‌گیس منومیکنه.

اما از (فتنه) نه پاسخی شنید و نه عکس‌العملی مشاهده کرد. گوئی هیچکس در خانه نبود . مجددا گفت :

ــ فتنه. مگر کری. بهت گفتم بدو برو تو زیرزمین.

بازهم‌واکنشی‌ندید. حاجی درخانه‌را بست ووارد حیاط شد وتاچشمش بدرگشوده زیرزمین افتاد مانند پلنگی زخم‌خورده و خشمگین غرش‌کنان گفت :

ــ کی در زیر زمینو واز کرده ؟ پدرشو ازگوردرمیارم‌وتوی جهنم میندازم. آهای اختر. روزگارتو سیاه میکنم . فتنه. کجائی. بیا ببینم.

ودر همین وضع که قیافه‌اش از شدت غضب درهم ریخته و حالت چشمانش دگرگون شده بود بسوی ایوان وردیف اتاقها حمله برد و سرراه یکی از شاخه‌های درخت سیب کنار باغچه را شکست وبدست گرفت . (اخترخانم) که نمیدانست(فتنه) درخانه هست یا نیست ، بتصور اینکه او از ترس درگوشه‌ای پنهان شده است خودرا سپر بلا کرد وراه را بر (حاجی مباشر) خشمگین گرفت . با هردو دست بازوان او را چسبید وگفت :

ــ حاجی . توروخدا. صبرکن. بذار حقیقتو بهت بگم. حالش بهم خورده بود من درو وازکردم که بیاد لب حوض دست و رو بشوره. حاجی. آخه ...

اما حرف او ناتمام ماند زیرا حاجی چنان با چوب به سروصورت او زد که زن جیغ کشید و بگوشه ایوان پناه برد وآنجا چمباتمه زد و گریه‌کنان صورت خویش را با هردو دست گرفت . بیچاره صورتش طی چند ثانیه تاول زد وجای ضربه چوب سیب بطول هشت تا دهسانتیمتر متورم و کبود شد . حاجی بطرف اتاق اولی دوید اما فتنه را آنجا نیافت . اگر فتنه را می‌یافت با خشمی که داشت اورا زیر چوب و مشت و لگد میکشت . بارها اورا بقصد کشتن کتك زده بود . وارد دومین اتاق شد . فتنه آنجا هم نبود . اینجا ، آنجا ، صندوقخانه ، حتی داخل صندوق و درون زیر زمینها ، اتاق زاویه، پشت پرده‌ها و همه‌جارا گشت . فتنه اصلا در خانه نبود . بفکرش رسید که شاید از راه پلگان و خریشه روی بام رفته است . فریادکنان ودشنام‌گویان خودرا پشت در خریشه رسانید اما آنجا را بسته یافت . قفلی که خودش بدر زده بود روی چفت آویخته بود . پس فتنه کجاست . در دستشوئی گوشه حیاط . نه. نه. آنجا هم نیست. (اخترخانم) که گوشه ایوان نشسته بود و میگریست وقتی صدای حاجی را شنید که گفت :

ــ پس این حرومزاده کجاست ؟

احساس نگرانی کرد . بخاطر آورد که وقتی حاجی آمد در خانه هم باز بود. تشویشی بزرگ دلش را پر کرد . باچشمان اشك‌آلود سربرداشت و به حاجی‌نگریست وهق‌هق‌کنان گفت :

ــ این دخترچه بلائی سرش‌آوردی؟

وپیش ازاینکه حاجی پاسخی بدهد خودش برخاست و به جست‌وجو پرداخت باین امید که فتنه اگر جائی مخفی شده صدای اورا بشنود وبااطمینان‌بمیانجیگری ووساطت و عفو بیرون بیاید.

ــ فتنه. فتنه. دخترم. کجائی ؟ بیا بیرون فتنه نمیدارم کتکت بزنه . بخدا ایندفعه دوتائی میریم کلانتری ....

(حاجی مباشر) نیز همراه او وارد اتاق شده بود که ناگاه چشم هردونفر در آن واحد روی آئینه قرار گرفت و کاغذ زردرنگ پاکت را آنجا چسبیده دیدند . (اخترخانم) که جلوتر بود پیش رفت و کاغذ را کند و خط (فتنه) را شناخت . حاجی‌کاغذ را قاپید و شروع‌کردبخواندن. هرچه پیشتر میرفت دیوانه‌تر میشد . وحشی‌تر میشد . فریادمیکشید . در پایان کاغذ را مچاله در جیب گذاشت وگفت :

ــ تقصیر تو پدرسوخته است . تو اونو فراری دادی . تو اگه در زیر زمینو وازنکرده بودی از خونه درنمیرفت . اصلا تو میدونی اون‌کجاست . شما دوتا با هم دست بیکی کردین و میخواین خونه منو(خیرخونه) بکنین. هردوتون فاسدین. هردوتا فاسق دارین . (فتنه) با فاسقش فرار کرده اما اگه زیر قله قاف هم قایم بشه پیداش میکنم اونوقت هم خودشو میکشم و هم‌گوش تاگوش سر(هرمز) جون خوب‌تر از خوبشو میبرم وبرای مادرش میفرستم. خیال کردین من مرد بی‌غیرتی هستم ؟

وبا گفتن هر یك ازاین جملات بریده بریده ضربه‌ای باچوب سیب به سروگردن وپشت‌وپهلوی (اخترخانم) فرود می‌آورد . او فریاد میکشید والتماس میکرد و حاجی دشنام میگفت. صدای جیغ اخترخانم تا چندین خانه دورتر میرفت . همسایگان حاجی یعنی (آقاحسین) و (مهندس) و (ثریا خانم) معلم ودیگران با این سرو صداها آشنا بودند . چشم و گوشتان پر بود . از خانه (حاجی مباشر) صدای گریه (اخترخانم) و (فتنه) را زیاد شنیده و شاهد کتك‌کاری فراوان بودند . اما این‌بار صدا قطع نمیشد . (اخترخانم) ضجه میکرد ومردم را به یاری میخواست .

ــ ایهاالناس کمك کنین . این منو کشت . آخه بدادم برسین. یه مسلمون توی این شهر پیدا نمیشه جون مارو از چنگال این بیرحم خونخوار نجات بده. آی مردم. کمك کنین . بدادم برسین . منو کشت.

حاجی‌دست‌بردار نبود . چند ضربه میزد و بعد برای استراحت ورفع خستگی میایستاد و بفحش دادن و تهمت زدن اکتفا میکرد . همین‌که (اخترخانم) میخواست نفسی براحتی‌بکشدمجددا بفزدن‌میپرداخت. چندین بار این صحنه‌ها تکرار شد تا اینکه صدای شکستن در خریشه برخاست و همسایگان از راه پلگان بام خود را بحیاط حاجی رسانیدند . (آقاحسین) و برادر خانمش. مهندس که در خانه نبود اما نوکرش و خانم مهندس ، زن آقاحسین ، تعدادی بچه قدو نیمقد و چند نفر دیگر از جمله ثریا خانم آموزگار مدرسه و خواهرش و دختر هفده هجده ساله‌اش که با فتنه نیز دوستی داشت همه اینها بخانه حاجی ریختند و مردهاخودرا حائل قرار دادند و زنها اخترخانم را گرفتند و بهاتاق دیگر بردند . خانم مهندس و ثریا خانم بیازدید جراحات بدن اومشغول شدند وبعد با مرکور کرم و پمادی‌که خانم مهندس آورد بمداوای او پرداختند . ثریا خانم پیشنهاد کرد که با همین تن وبدن مجروح ابتدا به کلانتری و بعد به پزشکی قانونی و بالاخره بدادگاه‌حمایت خانواده مراجعه کند اما اخترخانم‌نپذیرفت ودر پاسخ آنها که سخت خشمگین بودند گفت :

ــ نه . توی خونواده ما اینجور کارها رسم نیست. حرمت زن و شوهری از بین میره . همه مردها دست کتك‌دارن.

(ثریا خانم) آموزگار گفت :

ــ من بخاطر یك کشیده که شوهرم بمن زد طلاق گرفتم.

وخانم مهندس اظهار داشت :

ــ بخدا با همه عشق و علاقه‌ای که بمهندس دارم اگه یکدفعه تلنگر بهم‌بزنه دست بچه‌مو میگیرم و میرم‌خونه پدرم. مردی که کتك بزنه یك پول سیاه ارزش نداره . شماها زنها هستین که ارزش زن را تو اجتماع پائین میارین . حالا دیگه اجازه نمیدن کسی حتی الاغ خودشو بزنه.

اما (اخترخانم) متقاعد نمیشد و همچنان عقیده داشت که اگر شکایت کند حرمت زندگی خانوادگی وروابط‌ناشوئی از بین میرود.

دراتاق مجاور غوغائی بود . بچه‌ها از سروکول هم بالا میرفتند ومردها دور حاجی حلقه زده بودند . حاجی ابتدا پرخاش کرد که چرا بی‌اجازه وارد خانه من‌شده‌اید . اما وقتی برادرزن (آقاحسین) گفت :

ــ البته ورود بدون اجازه بخانه دیگران جرمه اما هرکسی اجازه و حق اینو داره که در مواقع حساس از بروز جنایت جلوگیری بکنه . درموارد بروز حتمی‌جنایت افراد عادی اجتماع‌هم ضابطین عدلیه محسوب میشن.

حاجی دیگر حرفی نزد . او مرد زرنگی بود . از هرحادثه‌ای میکوشید بنفع خودش استفاده کند . وقتی دریافت که برادرزن (آقاحسین) جوان با سواد وحرافی است تصمیم گرفت از اطلاعات قانونی و سروزبان او بهره‌برداری کند لذا درگوشه‌اتاق نشست و با هردو دست بسر خود زد و گفت :

ــ آدم توی این مملکت امنیت‌نداره. ناموس آدم در خطره. یك مشت آدم بی‌دین از خدا بی‌خبر نوامیس مردمو تهدید میکنن . نیگاکنین . ظهری اومدم خونه دیدم دخترم داره این کاغذو واسه یه جووئی بنام هرمز می‌نویسه. شما میدونین. من آدم دین‌دار آبرومندی هستم . تا حالا چشم بناموس کسی نبوده. بخداوندی خدا زنهای شماهارو هنوز نمیشناسم . آخه این حقه که یکی بیاد ناموس منو از راه بدر بیره ؟ خلاصه اونو حبس کردم . انداختمش توی زیرزمین، اما اومده بیرون وباهمون جوونه فرار کرده ورفته . نیگاکنین . این کاغذم نوشته و چسبونده به آینه اتاق و رفته.

او چنان صحنه سازی میکرد و چنان دروغ میگفت که همه حاضران را شدیدا تحت تاثیر قرار داده بود . مانند یك هنرپیشه کار کشته و چیره دست و ماهر نقش خویش را ایفا میکرد . اشك‌میریخت، میناليد و بسر میکوفت . حالا چه اندیشه و چه نقشه‌ای داشت خدا میداند و شاید بعدا در جریان داستان بفهمیم . بهرحال او از هر حادثه‌ای میخواست سود مادی عاید خویش کند . چگونه ؟ هیچ معلوم نبود.

حاضران نامه‌هارا گرفتند و مطالعه کردند وباو مسترد داشتند . حاجی هردو کاغذ را در جیب گذاشت و سر را روی دست نهاد و گفت :

ــ حالا چکنم ؟ چه خاکی بسرم بریزم ؟ کیه که بداد من برسه.

برادرزن (آقاحسین) اظهارداشت :

ــ وظیفه شما قبل از هرکار اینه که ماجرارو به کلانتری محل اطلاع بدین اگر عکسی از فتنه در دست دارین همراه ببرین. آگاهی از این عکس چاپ میکنه وبه شهرستانها میفرسته و طی چند روز دخترتونو پیدا میکنن وبخونه‌برمیگردونن.

ــ آخه من تا حالا پام به کلانتری نرسیده. من اصلا از آژان میترسم.

یکی از حاضران آمادگی‌خودرابرای همراهی حاجی اعلام داشت . اینکاربرای آن بودکه حاجی دررفت و بازگشت پول تاکسی ندهد و به بهانه گیجی و آشفتگی از پرداخت کرایه وسیله نقلیه خودداری کند. همینکاررا هم کرد. رفت و بازگشت اما وقتی بخانه رسید دریافت که همه اهالی محل از ماجرای گمشدن و فرار (فتنه) مطلع شده‌اند . زنها دو نفر سه نفر جلو درخانه‌ها جمع شده بودند راجع به فرار فتنه حرف میزدند . عده‌ای که آشنا بودند باو حق میدادند و بقیه اینکاررا خطرناك و زشت میدانستند .

سروصدا تازه خوابیده وهمسایگان بخانه خود رفته بودند. (آغلامرضا) نیز که درتمام این مدت شاهد این صحنه‌های عجیب بود داشت در دکان خویش را می‌بست که ناگاه یك‌تاکسی سر کوچه توقف‌کرد جوان‌خوش‌قدوقامت ورزشکاری ازآن پائین آمد. وقتی به (آغلامرضا) رسید سراغ خانه حاجی را گرفت . مرد میوه‌فروش خانه حاجی مباشر را با انگشت نشان داد و بعد درانتظار تماشای بقیه و دنباله نمایشنامه روی تخت نیمکتی‌خویش پشت دردکان نشست . پس از لختی تردید (نادر) انگشت خودرا روی دگمه زنگ نهاد و فشرد.

ناتمام

پوشک بچه کلینکس

راحت و بهداشتی

پوشک بچه کلینکس کاملا بهداشتی دارای رو پوش نرم و لطیفی است که پوست بچه را ناراحت نمیکند و مواد داخلی آن طوری تهیه شده که از هرگونه حساسیت پوستی جلوگیری میکند .

انبار کردن قنداق پارچه‌ای

اطو کردن

شستن

در موقع مصرف راهنمای داخل بسته را مطالعه کنید .

قیمت مصرف کننده ۶۵ ریال محتوی ۲۰ پوشک



محصول کارخانه کاغذ سازی نوظهور

اولین کارخانه و بنیان گذار صنعت کاغذ سازی در ایران

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش‌قسط

مشکل گشا...

بقیه از صفحه ۳۴

ناخودآگاهانه باخود می‌گوئید اگر هرروز دسته‌گلی به‌آب ندهم دیگر چه‌چیز باعث خواهد شد که پدرم یامادرم یابرادرم بامن صحبت کنند ویا من بتوانم خودنمائی کنم، ولیکن همین دست‌وپاچلفتگی موجب می‌شود که هرروز قصه‌ای برای حکایت کردن‌به‌پدرهم داشته باشم ومدتی ازاوقات اورا به خود جلب کنم.

آیا اینطور نیست ؟ آیافکرنمی‌کنید که‌گاه عمدا دست‌وپا چلفتگی ازخودنشان‌می‌دهید؟ مثلا همین‌انداختن پول توی آشغال وبعد درآوردن آنرا تجزیه‌وتحلیل کنید، ببینید چه‌کشف می‌کنید ؟ شما احتیاج زیادی‌به خودنمائی دارید وراهی را که برای ارضاءاین احتیاج بالاخره پیدا کردید همانا دست‌وپاچلفتگی است،و حال‌آنکه شما می‌توانیدباداستان نویسی‌این‌کار رابکنید وخیلی بیشتر توجه مردم را به خود جلب کنید،واگر موافقید اقدام کنید.

آیامیتوانم بدون‌حضور پدرم ازدواج کنم ؟

دختری هستم ۱۷ساله. زمانی که یکساله بودم‌پدر ومادرم ازهم‌جدا شدند ومادرم شوهر کرد و چندسالی هم بااو گذرانیدم. بعداز چندسال پدرم مرا پیش‌خود آورد. درخانه او بابودن نامادری خیلی زجر کشیدم. پدرم از تحصیل بازم داشت و گفت دختربابد شوهر کند. بدستور نامادری‌ام جوانی که خدمت نظام را انجام نداده بود وکار درست‌حسابی نداشت واز من خواستگاری کرده بود موافقت کرد و مرا به عقد او درآوردند.

من ازآن جوان متنفر بودم. این جوان که پولی نداشت گفت باید زنم بهشهر ما بیاید ومن تاآنوقت اجازه نداده بودم حتی یك‌لبخند برویم بزند مرا برای زندگی بادهی برد که مادر وخواهرش بودند، من که ازاین‌وضع ناراحت بودم بامادرم اتاقی گرفتیم و نگذاشتیم آن پسر بخانه ما بیاید وبه دادگاه شکایت کردم وچون تاآن زمان دختر بودم دادگاه خانواده هم خیلی زود موافقت کرد واجازه طلاق داد وازهم جدا شدیم.

پدرم ازاینکه من طلاق گرفته‌ام ناراضی بودو میگفت حق‌نداری بخانه من بیائی. من ناچار بهشهر دیگری رفتم ودریك مغازه کتابفروشی استخدام شدم. بعدازمدتی صاحب مغازه که نسبت فامیلی باما داشت بمن اظهار عشق‌کرد وگفت من اززنم ناراضی هستم. ازنظر مادی‌هم بما کمك زیاد می‌کرد. این مردازنش چهار فرزند دارد، بمن قول داده است که اگر با اوازدواج کنم خوشبختم خواهد کرد ودرضمن گفته است که وجدانش قبول نمی‌کند که زنش را طلاق بدهد. نمیدانم چکنم. آیا صلاح است بااین مرد که‌زن وچهار فرزند دارد ازدواج کنم ؟ اگر نکنم میدانم که ازکار اخراجم خواهد کرد وضمنا پدرم دربدر دنبالم میگردد وگفته است اگر اورا پیدا کنم دریك لحظه کوتاه اورا می‌کشم وبه‌زندان میروم. من مدتی است ازترس جرات نمی‌کنم بسرکار بروم، از شما میخواهم راهنمائی‌ام کنید وبگوئید چه‌باید بکنم ؟

امضاء محفوظ

جواب :

خانم امضاء محفوظ. نه‌باآن مرد ازدواج کنید ونه از پدرتان بترسید. شماکه کارخطائی‌نکرده‌اید تااز کسی واهمه داشته باشید واینکه پدرتان گفته است‌شما را خواهد کشت، ازروی خشم بوده‌است وشمامی‌توانید بمحض احساس خطر ازطرف پدرتان به‌یك کلانتری یا ژاندارمری بروید وشکایت کنید : نه پدر، نه‌مادر ونه هیچکس دیگر نمی‌توانند دختری را بزور شوهر دهند یا پسری را بزور داماد کنند .پدرومادردلسوز نیز هیچوقت چنین کاری نخواهند کرد.

اما کارفرمای شماهم چون دارای زن وچهار فرزند است مصلحت نیست که شما زن او بشوید.شوهر برای شما قحط نیست، ازاین که بگذریم وبرفرض‌که شمارا از مغازه‌اش بیرون کند، باز برای یك دختر ۱۷ساله کار قحط نیست وهیچ بعید نیست که یك کار خیلی بهتری برایتان پیدا شود.

اگر باازدواج کنید ممکن است چندصباحی به شما خوش بگذرد، ولیکن این خوشی زودگذر خواهد بود وزندگی‌تان ثبات ودوامی نخواهد داشت، زیرا هرآن ممکن است همسر اول مرد خواستگار شما به دادگاه شکایت کند، ودادگاه شما را که تاآن وقت ممکن است صاحب بچه‌ای‌هم شده باشید، مجبورخواهد کرد که طلاق بگیرید خوب یك سؤال از شما می‌کنم، آیا اگر بااین خواستگار ازدواج نکنید وضع‌تان راحت‌تر است تاآنکه بیائید بااو ازدواج کنید وبه‌احتمال نزدیك به‌یقین پس‌از مدتی بایك یادو بچه ازاو طلاق بگیرید ؟ مسلما حالا راحت‌ترید.

همانطوری که نوشتم، این‌روزها برای کسانی‌به شرائط شما ومادرتان، کارفراوان است ویقین دارم‌اگر چند صباحی کارکنید، هم شوهر خوبی نصیبتان‌خواهد شدوهم پدرتان وقتی که دید شوهر خوبی نصیبتان شده است، باشما آشتی خواهد کرد واز رفتار خود ابراز ندامت وپشیمانی خواهد کرد. اما بهرحال در شوهرکردن عجله نکنید.

شیطان...

بقیه از صفحه ۵۰

سربازان عصبانی شدند و با قنداق مسلسل‌های دستی خودشان توی شکم دو جوانی که همراهم بودند کوبیدند . آنکه کوتاه‌قد بود فریادی کشید ، نفس در شکمش پیچید و کف پیاده‌رو غلتید ، دیگری‌استقامت بیشتری نشان داد . دستهایش را روی شکم گذاشت و کنار دیوار خم شد.قبل از آنکه ضربه دوم را تحویل بگیرد، زبان باز کرد و باسرعت زیاد کلمات‌یونانی را پشت سر هم قطار کرد و گفت :

ــ خانه ما انتهای همین کوچه‌است.برای ملاقات یکی از دوستانمان که بیمار شده میرفتیم . میخواستیم وسیله‌ای پیداکنیم دوست بیمار خودمان را به‌بیمارستان برسانیم.

سربازان با قنداق مسلسل دوجوان‌راجلو انداختند به منهم اشاره کردند راه بیفتیم . جوان کوتاه قد هنوز از شدت‌درد ناله میکرد . دو مرتبه به اتاق آندره برگشتیم، درحالی‌که دوسرباز مسلح ما راا‌سکورت میکردند . آنها پنج نفر شده بودند . یکی از آنها توی اتاق آمد و با دقت به جست‌و جو پرداخت . همه اتاق «آندره» را بهم ریخت . خوشبختانه‌هیچ چیز پیدا نشد. بعداز آنکه یادآور شدند قبل از طلوع آفتاب حق خارج‌شدن و عبور در شهر را نداریم مارا گذاشتند ورفتند .

درکف اتاق نشستم و بی‌اختیار اشکم‌سرازیر شد . گریه‌میکردم . برای (آندره) که دستگیر شده بود . برای مارین که ازمراجعتم مایوس میشد و برای خودم ، برای دردی که استخوانهایم رامیترکاند .درد«اعتیاد» درد نیاز به یك ماده مخدر!

دوستان‌ناآشنایم مدتی با تاثر تماشایم‌کردند و بعد بدون آنکه کلامی بزبان بیاورند هرکدام در گوشه‌ای از اتاق‌دراز شدند ، تختخواب را برای من گذاشته بودند. اما من خوابم‌نمیبرد.تاطلوع آفتاب مثل مار به خودم می پیچیدم . تمام مدتی را که باید میخوابیدم دردکشیدم و خوابم نبرد و درست موقعیکه باید بیدار میشدم بیهوش شدم‌و از حال‌رفتم . نزدیك ظهر در حالیکه سرم بشدت درد میکرد از خواب پریدم . بوی‌قهوه‌ای‌که یکی از جوانها مشغول آماده کردنش بود فضای‌اتاق را پر کرده بود. من ناگهان بیادمارین‌افتادم . با عجله ازروی‌تختخواب پائین پریدم بدون‌آنکه برای‌خوردن یك‌فنجان قهوه وقت‌را تلف‌کنم به طرف قصر کوستاس شروع به دویدن کردم . به قصر رسیدم ، یك راست به اتاق آبی رفتم. همانطور که حدس میزدم از « مارین »خبری نبود . اثاثه ام را روی تختخواب ریخته پاشیده باقی گذاشته بود . بایك‌یادداشت مختصر:

« اگر تو ترجیح میدهی معشوقه‌آندره باشی واینجا بمانی من حرفی ندارم بزنم . رفتم . مارین . »

بغض گلویم را گرفت . دلم‌میخواست‌جیغ بزنم ، فریاد بکشم . سرم را به دیوار بکوبم . توی قصر مثل دیوانه‌ها راه افتادم . شیون میکردم ، زار میزدم .پنج نفر ازجوانهادورم را گرفته بودند و سعی‌میکردند مرا تسلی بدهند . هیچکس از صبح اول وقت مارین را ندیده بود.یکمرتبه بیاد «بارشیر» افتادم . حدس زدم ممکن است مارین برای پیداکردن‌همسفر به‌آنجا رفته باشد . یك جوان‌سبزه روی یونانی که همان روز به قصر « کوستاس » آمده بودحاضر شد همراه من به «بارشیر» بیاید.

او وقتی مامورین برای دستگیریش‌به خانه اش ریخته‌بودند از پشت بام فرار کرده‌بود و خودش را به قصر کوستاس‌رسانده بود . در راه بازوی مرا گرفته بود و گفت :

ــ تظاهر کنیم دو دوست قدیمی هستیم.نمیخواهم بفهمند من یونانی هستم . اگر تاغروب آفتاب جان سالم به در ببرم شب‌به‌بندر خواهم رفت، دوستانم‌ترتیبی‌داده‌اند که بایك کشتی باری انگلیسی فرار کنم .

ــ اگر دوست همسفرم را پیدا نکردم،منهم همراه تو میآیم .

ــ نه‌کوچولو ، تویك خارجی‌هستی و هیچ‌لزومی ندارد مثل من برای فرار از یونان باستقبال مرگ بروی.

ــ اسمت چیه ؟

ــ فعلا بهتراست اسمی نداشته باشم.بهتراست اسم خودم را فراموش کنم .تو میتوانی مرا مثلا «اسپیروس » صدا کنی.چندنفرسرباز در حالیکه من و«اسپیروس» را مخاطب قرار داده بودند از آنطرف‌خیابان فریادی کشیدند . «اسپیروس» بازویم را فشار دادو آهسته گفت:

ــ بهتر است جواب ندهیم . اینطوری فکر میکنند حرف آنها را نفهمیده‌ایم و قبول میکنند منهم خارجی‌هستم .

به «بارشیر» رسیدیم . بار برخلاف همیشه خلوت بود . فقط سه نفر دختر و سه‌پسر آنجا جمع بودند. هیچکدام از مارین خبر نداشتند . من و اسپیروس در انتهای بار نشستیم و کمی غذاخوردیم. از اسپیروس درباره زندان و چگونگی امکان ملاقات آندره سؤالاتی کردم. او نشانی زندان را بمن داد و گفت :

ــ اگر میخواهی دوستت را ملاقات کنی بایدزودتر بجنبی چون‌عده‌بازداشتی‌ها زیاد است و بدون تردید تعدادی ازآنهارا به زندانهای خارج از آتن منتقل خواهند کرد .

ساعت پنج بعدازظهر برای رفتن به‌زندان و ملاقات آندره حرکت کردم . با اینکه از روی راهنمائی‌های اسپیروس‌اتوبوس سوار شده بودم، در حدود ساعت شش بعدازظهر به «کونیاریس» محل‌زندان رسیدم. خیابان جلو زندان مملو از جمعیت بود . صدای همهمه و شیون فضا را پرکرده بود . پدرومادرها، دوستان واقوام بازداشت شده‌ها برای خبر گرفتن از زندانیهای خودشان‌جلو زندان ازدحام کرده بودند . زنها و بچه‌ها گریه میکردند . پلیسها سعی داشتندمردم را متفرق کنند . اما خشونت نشان نمی‌دادند . بلندگوی بالای دیوار زندان اطلاعاتی را به گوش آدمهائی که جمع‌شده بودند میرساند . ازدحام مردم راه را بندآورده بود . بوق اتومبیلهائی کمراه‌عبور نداشتند گوش را کر میکرد.عده‌ای ازمامورین برای بازکردن راه عبور اتومبیلها به تکاپو افتادند . من‌بازحمت زیاد خودم را به در ورودی محوطه‌زندان‌رساندم . دیر شده بود . ساعت ملاقات تمام شده بود . گفتند باید پنج صبح روز بعد بروم شاید موفق شوم . من

بقیه درصفحه ۷۸



با شامپو بهداشتی (ایکس ۸۰۰)

X800

که دارای
ترکیبات
۱-اینوزیتول Inositol
(از گروه ویتامین ب)
۲- کلسیم پنتوتانات
Pantothenate
میباشد

بها فقط
۷۵
ریال

موهایتان را تقویت کنید

شامپو بهداشتی (ایکس ۸۰۰) با غلظت
زیاد وخاصیت پاك کنندگی قوی علاوه
بر تمیز وشفاف نمودن موها
بواسطه وجود اینوزیتول از گروه ویتامین ب
وکلسیم پنتوتانات موها را نیز

تقویت میکند

گیسوی IBS با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش قسط

خوشگل شدن...

بقیه از صفحه ۳۱

روی پوست خود آزمایش نکرده‌ام ...

● **خانم معصومه ــ الف . ی ــ** پوسته شدن صورت شما مطمئنا در اثر خشك بودن پوستتان است و بهیچ‌عنوان نباید صورتتان را با آب و صابون بشوئید ، زیرا پوستتان جمع‌تر خواهد شد ودر نتیجه زودتر چین و چروك روی آن ظاهر خواهد شد . برای پاك کردن صورتتان میتوانید از کرم پاك‌کن مخصوص پوستهای‌خشك‌استفاده کنید و بعد با یك تکه پنبه و آب گرم ، کرم را از روی پوست صورت پاك کنید.

بعداز پاك‌کردن صورت کرم تقویت مخصوص پوستهای خشك‌بصورت بمالید و ماساژ دهید . بدین ترتیب خشکی پوست شما از میان میرودودر نتیجه جوانی را برای مدت بیشتری حفظ خواهید کرد .

۲ ــ موهای درشت و سیاه صورت را هرگز با موچین برندارید ، زیرا تعداد آن زیادتر خواهد شد . تنها راه آن سوزاندن بوسیله پزشك متخصص پوست است که البته باید بکار او اطمینان داشته باشید . در غیراینصورت برایتان ایجاد ناراحتی خواهد کرد.

● **زنجان ــ نیلوفر وفائی ــ** با مشخصاتی که درنامه‌تان نوشته‌بودید معلوم است که ناراحتی پوست شماحتما مربوط به مدتها پیش میشود و برای رفع آن باید به پزشك‌متخصص‌پوست مراجعه کنید تا او شمارا راهنمائی کند. اگر به تهران آمدید میتوانید به دفتر مجله زن روز مراجعه کنید تا شمارا بیشتر راهنمائی کنم .

● **زاهدان ــ دوشیزه ع‌ــم . تهران ــ دوشیزه ف . ش ــ** دانه‌های ریزقهوه‌ای رنگی که در صورتتان وجود دارد همان کك‌مك است که خودتان هم تشخیص داده‌اید . باید بگویم که متاسفانه‌تاکنون هیچ داروئی برای از بین‌بردن کك‌مك بوجود نیامده است . درصورتی این لکهای ریز قهوه‌ای رنگ از بین میرود که درست تشخیص داده شوند ومتاسفانه از راه دور امکان چنین کاری وجود ندارد . اگر به‌تهران آمدید میتوانید به دفتر مجله زن روز قسمت زیبائی مراجعه‌کنید .

● **دوشیزه فاطمه گلبیدی ــ** برای برطرف کردن جوشهای پشت بدن و روی بازوهایتان میتوانید از آب‌گرم وادوکلن استفاده کنید . بدین ترتیب که اولا هرشب ظرف بزرگی را پراز آب گرم کرده مقداری ادوکلن داخل آن بریزید ، بعد با یك حوله‌قسمتهای مورد نظر را پاك کرده و ماساژبدهید. درنظر داشته باشید که باید مدتها این کاررا تکرار کنید تا جوشها از بین بروند ودر ضمن هرروزلباسهای‌زیرتان را عوض کنید ، زیرا این کار کمك فراوانی به بهبود جوشها میکند.

● **خانم ف . کیانی ــ ۱ ــ** موهای پارا میتوانید بوسیله انداختن بند یا مومك از بین ببرید . اما انداختن بند این خاصیت را دارد که موهای پا زبر و خشن نمیشوند و خیلی دیرتر از هروسیله دیگر موها مجددا بیرون میآیند، اما برای از بین بردن موهای تك‌تك ودرشت صورت حتما باید به پزشك پوست مراجعه کنید تاباسوزاندن آنها از بین بروند . درغیر اینصورت برداشتن آنها بوسیله موچین یا بند مقدار آنها را افزایش خواهد داد.

۲ ــ با دادن ماساژ و بخصوص ماساژهای موضعی شاید نتیجه مطلوب بگیرید.

۳ ــ همانطور که خودتان‌نوشته بودید ، پوست بدنتان چرب است و حتما باید مرتب بشوئید وازصابونهائی استفاده کنید که برای از بین بردن چربی اضافی بدن باشد .این‌نوع صابونها در عین حال که چربی بدن را از بین میبرند جوشها را هم‌خشك خواهند کرد . توصیه دیگرم اینست که به جوشها دست نزنید و هر روز لباسهای زیرتان را عوض کنید .

● **خانم هایده . ن ــ** برای من مشکل است بدون دیدن شما بتوانم بگویم که موهایتان را بچه رنگ درآورید . اما فکر میکنم‌که میتوانید برنگ‌قهوه‌ای روشن دربیاورید ، ابروهایتان را هم باید کمرنگ کنید و بطور کلی آرایش صورتتان را تغییر بدهید و بیشتر از رنگهای روشن استفاده‌کنید. درصورت امکان یك روز به قسمت زیبائی مجله بیائید تا بیشتر راهنمائیتان کنم.

● **ملایر ــ خانم الف ــ الف ــ** خالهای ریزی را که بآن اشاره کرده بودید همان کك‌مك است که بیشتر در اثر تابش آفتاب به پوست صورت یا بدن ظاهر میشوند که البته نوع آنها درافراد فرق میکند . تنها توصیه‌ای که میتوانم بشما بکنم اینست که سعی کنید مقابل آفتاب قرار نگیرید .

۲ ــ بهترین راه اینست که موهایتان را کوتاه کنید تا موخوره آن از بین برود ودر ضمن رشد موهایتان اضافه شود . برای شست‌وشو شامپوئی بکار برید که مخصوص موهای چرب باشد . یکی دیگر از راههائیکه برای رشد موها موثراست ویاطمینه کردن آنست و شما میتوانید کرمهای‌مخصوص باین کاررا از داروخانه ها تهیه کنید.

● **دوشیزه ــ زهرا ... ۱ ــ** هیچ نگران نباشید ، آن زمان گذشت که سینه‌های بزرگ و برجسته مد بود . درحال حاضر سینه‌های تقریبا صاف و کوچك مد روز هستند و آنهائی که سینه‌های بزرگ دارند سعی میکنند با بستن کرست های نازك سینه‌هایشان‌را کوچك نشان دهند ، پس دلیلی ندارد که شما ناراحت باشید .

۲ ــ همانطور که برای دیگر دوستانتان‌نوشته‌ام‌تنها راه علاج‌موخوره، کوتاه کردن موهاست و شما میتوانید با خیال راحت بمداز کوتاه کردن مویتان آنرا بپیچید و مطمئن باشید که بپیچیدن مو درموخوره تاثیرزیادی نخواهد داشت.

۳ ــ زردی‌دندانهایتان‌رامیتوانید با یك جلسه رفتن نزد دندانپزشك برطرف کنید . اگر درتهران زندگی میکنید یك روز صبح بین ساعت ۱۲ تا یك بعداز ظهر به دفتر مجله زن روز قسمت زیبائی بیائید تا از نزدیك شما را ببینم وراهنمائی‌تان کنم.

همسایه‌ها

بقیه از صفحه ۳۱

مسلما چنین وضعی سرآغاز دشمنی‌ها و عدم‌تفاهمها خواهد شد و روابط همسایه‌ها را تاحدودی تیره خواهد کرد . این چیزیست‌که حتما خواست افراد موردبحث نبوده‌است ، ولی اتفاقی است که بطور ناخودآگاه رخ‌خواهدداد .

بهتر است دربرخوردهای اول‌خود صمیمی و بامحبت باشید. اگر مایل‌به دوستی با آنها هستید دربرخوردهای اول و در روز اسباب‌کشی بآنهاکمك کوچکی بکنید ، خود را معرفی‌کنید و دربرخوردهایی که در پلکان باآنها خواهید داشت لبخند دوستانه‌ای بآنها بزنید . اگر اطلاعاتی راجع بمحل جدید میخواهند ، به‌آنها بدهید ، جای مغازه‌ها و فروشگاهها رانشانشان داده و آمادگی خود را برای همفکری و همکاری بآنها اعلام کنید . با بچه‌های انها بامهربانی رفتار کنید ومطمئن باشید که همین پیشوازجالب و دوستانه خیلی‌زود حس‌اعتمادودوستی افراد تازه وارد را جلب خواهد کرد. از تنبکوی‌کردن مستقیم و سؤال‌پیچ کردن آنها جدا خودداری‌کنید.

همسایه های قدیمی

هرچه باشد همسایه‌ها در مورد محل سکونت خود دارای منافع و مشکلات مشترك هستند و بهتر است یکدیگررا بشناسند تا بتوانند درصورت لزوم ازیکدیگر کمك‌بگیرند .

در پلکان‌بااین افراد سلام وعلیك کوتاهی بکنید و درصورت لزوم چند جمله‌کوتاه و آمیخته بمحبت بیکدیگر تحویل بدهید . درصورتیکه افراد مسنی در همسایگی خود دارید ، به آنها در بالا و پائین رفتن از پله‌ها کمك‌کنید . اگر چیزی در دست دارند بآنها یاری کنید و در حمل آنها کمکشان کنید . بابچه‌ها، هرچند هم شیطان باشند ، روش دوستانه‌ای درپیش بگیرید . از غرزدن و تحکم کردن یا دعوا راه‌انداختن با آنها خودداری کنید ، چون این مسلم است که هر پدر و مادری از اینکه شخص‌بیگانه‌ای با فرزندشان باین‌گونه حرف بزند ناراحت میشود . اگر در مورد آنها تذکری دارید مستقیما به پدر و مادرشان بگوئید و هرگاه میخواهید که هم بکنید وازشیطنت زیاد آنها حرف بزنید ، با لحن مهربان و مودب این نکته را تذکر بدهید . اما یك چیز را هرگز فراموش نکنید و آن اینست که‌لازمه وجود بچه شیطنت و بازیگوشی‌است. درصورتیکه اعصاب خسته‌ای دارید و چنین‌وضعی را نمیتوانید تحمل کنید یك‌خانه دربست کرایه کنید یا در همسایگی افرادی آپارتمان کرایه‌کنید که بچه کوچك نداشته باشند . اگر همسایه شما وسیله خانگی لازم داشت درکمال میل باو بدهید و مطمئن‌باشید که برای شماهم مواردی پیش میاید که از او کمك و همکاری‌بخواهید.

اگر برای خرید از خانه‌خارج میشوید یك سؤال کوتاه از همسایه درمورد اینکه چیزی لازم دارد یا نه بیش از حد تصورتان در او تاثیر خوب‌خواهد گذاشت . یك نان اضافی خریدن برای شما زحمت زیادی‌ندارد، ولی کمك بزرگی برای همسایه گرفتار شمابحساب خواهد آمد.

اگر خودتان‌بچه‌دار هستید بهتر است سعی کنید بآنها بفهمانید که‌باید حتی‌المقدور رعایت حال همسایه‌ها را بکنند و از ایجاد مزاحمت و تولید سروصدا خودداری کنند . نگذارید هردقیقه بچه‌ها به راهرو بروند یا درخانه را باز بگذارند و توی پله‌ها سروصدا ایجاد کنند . درضمن اگر بچه‌شما بابچه همسایه دعوا وبگومگو کرد بهیچوجه در کار آنها دخالت نکنید . بچه‌ها خیلی زود تر وبهتر از شما میتوانند باهم کنار بیایند و آشتی کنند .

سر و صدا ...

تلویزیون ، رادیو ، موتورهای مختلف خانگی ، چرخ‌خیاطی و وسایلی از این‌قبیل معمولا سروصدای زیاد براه میاندازند . درمورد بکار بردن این وسائل ، رعایت ساعت و وقت را بکنید و تاحدامکان صدای رادیو و تلویزیون را آهسته کنید. با سر وصداهای اضافی هم موجب عصبانیت همسایه‌ها نشوید . همین رعایت‌کردنها موجب میشود که آنها نیز بنوبه خود رعایت حال شما را بکنند و در نتیجه اعصابتان راحت باشد .

شایعات

از پراکندن شایعه در اطراف همسایه‌ها ، یا دوبهم‌زنی و حرفزدن پشت سر این و آن ، جدا خودداری کنید ، چون ضرر این کارتنها متوجه خود شماست و باعث خواهدشد که دیگران از شما موجودی بی‌ادب وغیرقابل اعتماد بسازند. دراین‌صورت مطمئن باشید که خیلی زود دوستی و محبت دیگران را از دست خواهیدداد.

موارد بخصوص

درمواقعی که برای همسایه شما اتفاق ناگواری رخ میدهد حتما خود را موظف بدانید که رعایت حال آنها را بکنید . از بلندکردن صدای رادیو و تلویزیون یا مهمانی دادن درچند روز اول عزاداری آنها حتما خودداری کنید و درضمن خودتان‌هم برای دلداری دادن بآنها نزدشان بروید وازهیچ کمکی دریغ نکنید.

بعکس‌هنگامیکه مهمانی یاجشنی درخانه همسایه شما برپاست ، بدون دعوت به‌آنجا نروید و درصورتیکه از شما دعوت شد و میل نداشتید بروید، حتما این موضوع را قبلا به خانم صاحبخانه بگوئید و عذربخواهید و آنها را منتظر نگذارید .



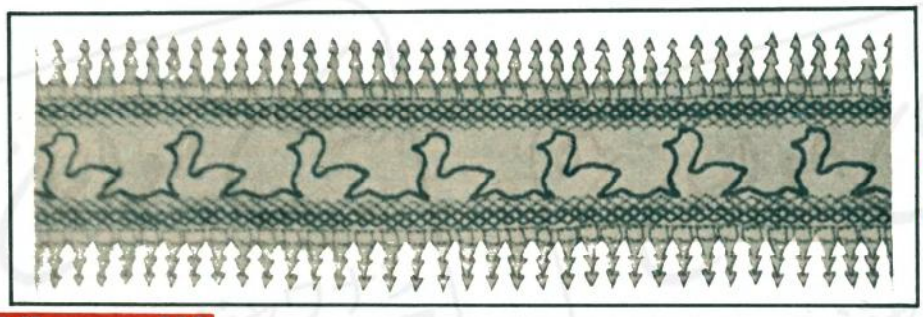
MAGICA

PRIMATO MONDIALE NEL RICAMO

ویگورلی برنده مدال اول در رونیکی

ویگورلی مدل ماژیکا تنها چرخ افسانه‌ای در عصر تسخیر فضا

کاملترین چرخ خیاطی و گلدوزی با ۱۴ میلیمتر پهنای کار و متجاوز از ۱۵۰ مدل اتوماتیک را همانند نقاشی میدوزد



نماینده انحصاری ونمایشگاه:

شرکت زیگزاگ ماشین

کوچه برلن ساختمان احیا،

تلفن ۳۱۳۲۹۲

Vigorelli

نمایندگان شهرستانها:

مشهد : خیابان پهلوی ، شرکت ورنوچی‌و پروانه تلفن ۳۰۳۹ ـ ۳۳۵۶ ـ شیراز : خیابان پهلوی ، فروشگاه‌حمیری ـ آبادان : فروشگاه آسمان آبی ـ اصفهان : خیابان چهارباغ‌بالا ـ ایفل آموزشگاه ماه تلفن ۴۴۴۳ ـ تبریز: بازار شیشه‌گرخانه فروشگاه گوگانی تلفن ۴۶۴۶ ـ کرمانشاه : خیابان شهباز ، آموزشگاه مهران تلفن ۴۴۶۴ رشت : خیابان بیستون‌آموزشگاه‌فاریا تلفن ۳۴۸۳ ـ شهرضا : فروشگاه‌محمد مدنی میناب جنوب : عبدالباقی منصف ـ اردبیل : راسته بازارفروشگاه‌احاقی ـ اراك : خیابان شاهپور ،فروشگاه کادو ـ اهواز : خیابان ۳۴متری ، فروشگاه فتحی تلفن ۲۹۴۱ رضائیه : خیابان پهلوی ، فروشگاه دادپور تلفن۲۵۸۳ـ۲۵۸۲ ـ قم : بازارچهارسوق فروشگاه حکیم زاده ، تلفن۳۳۶۸ ـ یزد : خیابان شاه ، فروشگاه روحانیان تلفن ۲۶۲۶ـ۲۵۲۵ـ کاشان:بنگاه خانمچی خانم ضیائی تلفن۲۵۲۴ـ یم : فروشگاه افلاطونیان تلفن ۵ ـ رودسر : فروشگاه شاپور امیرپور تلفن ۹۶ـ لاهیجان : احمدصنایع‌خیابان‌بازار

کیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش قسط

جای پای تاریکی

بقیه از صفحه ۱۵

در راه هدفی که دارید یاری کند ، رویاهای مکرر شما جز این تعبیری ندارند یاتعبیری دارند و ما نمیدانیم .

آقای خ. ج. ازکرمانشاه

خواب شما نگرانی ندارد ، شما باطنا از این میترسید که بابدنیا آمدن نوزاد جدید وضع زندگیتان دگرگون شود یا باصطلاح نوزاد قدم نداشته باشد، ظاهرا مادرتان (که در خواب برایتان اسلحه کشیده است) هنگام‌ازدواج شما باهمسر فعلیتان موافقت‌نداشته است ، شماهنوز هم‌ازاین مخالفت ناراحتی داشته و احساس گناه میکنید .

دوشیزه تبسم. م از همدان

شما آرزو میکنید شخصی را که در خواب دیده‌اید دوستتان داشته‌باشد وترتیبی داده شود تاباهم روابط دوستانه و مداوم‌داشته باشید .

آقای س. و

شما دلتان میخواهد ترتیبی داده شود تا به‌عنوان درس دادن به خانه دختر خاله بروید و ضمن‌درس‌دادن با او طرح دوستی بریزید ، ضمنا شما ازاین ناراحت هستید که او چراتاکنون واکنشی دربرابر شمانشان نداده و مثلا آشکار نساخته‌است که اوهم شما رادوست دارد ، بدنیست بدانید ممکنست اواصلا شمارا دوست نداشته باشد.

دوشیزه تیموری

شما در عین اینکه آرزو میکنید مانند سایر همسن‌وسالهای خودباجنس مخالف معاشرت ودوستی کنید ، ازاین مسئله ناراحت هستید که تصورمیکنید در وجود شما نقصی موجود است (نقصی روحی یا جسمی) دخترها دراین سن زیاد ازاینگونه افکار دارند ،بدنیست بدانید عیب شما ممکنست مطلقا خیالی باشد .

دوشیزه سهیلا . خ

این خوابی که دیده‌اید به‌آن موضوعی که اشاره کرده‌اید (اعتقادات مذهبی) ارتباطی ندارد ، شما هروقت روی به مذهب و مبانی آن بیاورید دیر نشده است . خواب شما نشان میدهد که مدتیست مسئله‌ای لطف نگرانی شما را فراهم کرده است، باحتمال قوی این مسئله به موضوعهای‌خانوادگی مربوط میشود.

دوشیزه ش. ن. از اهواز

رویای شما میرساند که خواهرتان را دوست نمیدارید ، او رادر زندگی مانند رقیبی سرسخت‌می‌نگرید ، تصور میکنید دیگران به‌او وافکارش بیش از شما اهمیت میدهند ، مسئله مهم ناراحتی شما مربوط به وضع تحصیلی میشود، شما خود را درامر تحصیل ضعیف‌تر از او میپندارید و فکر میکنید او خیالی زرنگتر از شماست . بدنیست بدانید وجود همین‌فکر به‌میزان زیادی شما را ازتحصیل عقب میاندازد ، بهتر است این افکار را از سرخود دورکنید . اما آخرین قسمت تعبیر خواب شما آنستکه آرزو کرده‌اید او در امر تحصیلی شکست بخورد تا وضع شما باصطلاح نمود بیشتری بکند ، این خواب هیچ نگرانی ندارد.

دوشیزه نسرین اقدم

این رویا بخوبی احساس گناه شما را نسبت‌به پدرتان آشکارمیسازد ، شما تصور میکنید نسبت به پدر خود اهمال و قصوری مرتکب شده‌اید که‌مستوجب تنبیه‌است ، یا اصولا فکر میکنید کارخطائی مرتکب شده‌اید که پدرتان با آن کاملا مخالف است ، این ناراحتی ونگرانی که درحال حاضر در بیداری دارید، بخوبی وجود این حس گناه را نشان میدهد . اکنون شما فکر میکنید اگربطریقی خود را تنبیه کنید این نگرانی رفع شده وجدانتان آرامش قبلی را بدست خواهد آورد .

در حقیقت در خواب خود را بدست پدر خویش تنبیه میکنید و یك پایتان را ازدست میدهید .درهر حال این خواب نگرانی ندارد و برای مزید اطلاع‌شما میگوئیم دراین‌مورد و در هرمورد احساس گناه امکان دارد که این احساس مطلقا خیالی باشد واصل و منشا نداشته باشد .

دوشیزه ل. داورنیا

خواب شما ناراحتی ندارد ، باحتمال قوی مرد مورد علاقه شما سنش خیلی زیادتر از شماست و درعین حال صفات و مشخصاتی از پدر شما دارد ، مثلا یا شبیه پدر شماست، یا همقد اوست و یا صفات ومشخصات روانی او شبیه پدر شماست ، بد نیست بدانید شما به پدر خود علاقه فوق‌العاده دارید و آشکارست خودتان مورد توجه و علاقه او نیز هستید و علت اصلی علاقه‌مندی شمابه آن شخص آنستکه از پاره‌ای‌جهات با پدر شما شبیه است.

آقای ر. الف از همدان

جوانانی که به‌علل وجهاتی با پدر خود بی‌مهرند از وی تنفر دارند نظیراین خوابها را زیاد می‌بینند این خواب نباید باعث ناراحتی ونگرانی شماشود، زیرا میان‌فکر وارداده مادر زمان بیداری با افکار زمان خواب فرسنگها فاصله است.

باحتمال قوی شما از پدر خود گله هائی دارید و نسبت به مادر خود بیش‌از حد مهربان هستید .

بانو فاطمه ربیعی

این خواب نشان‌میدهد که شما ازاینکه‌از خانواده خود دور شده‌اید فوق‌العاده ناراحت هستید وتصور میکنید اگر اوضاع بهمین منوال بماند خطر یاخطراتی شما را تهدید خواهد کرد . برای جلوگیری‌ازتکرار این خواب بهتراست هرچه زودتر به خانواده خود ملحق شوید .

دوشیزه نرگس . م

شما آن جوان را دوست دارید و از اینکه او تصادف کرده است فوق‌العاده ناراحت هستید و آرزو میکنید هرچه زودتر از بیمارستان صحیح و سالم مرخص شود .

دوشیزه آلیس . س

خواب شما نگرانی ندارد ، شما ازاین میترسید حالا که جوان مورد علاقه‌تان به مسافرت رفته ، اولا مسافرت او زیاد طول بکشد ، ثانیا دراین‌مدت باشخص دیگری آشنا شود و شما را فراموش‌کند. علت اصلی ناراحتی شماهمین‌است .

دوشیزه الف . شین

شما آدمی هستید بسیار حساس ورویائی و در حال حاضر از زندگی موجود خود و ازاطرافیانتان ناراحت هستید ، آرزو میکنید که هرچه زودترترتیبی داده شود تا شخص نیرومند وتوانائی‌به‌کمکتان بیاید وشمارا ازاین زندگی خلاص کرده برایتان یك زندگی ایده‌آلی و دلخواه ایجادکند .

نکته جالب توجه در خواب شما آنستکه در این آرزوهای دوروراز ابدا در فکر تهیه نقشه واقدام بکار نیستید ، بلکه میخواهید مثلا معجزه‌ای رخ‌دهد و یکمرتبه زندگی شمارا شیرین و دلخواه کند .

دوشیزه پروانه بیاری

شما ذوق واستعداد ادبی‌دارید ، دراین رویا آرزو کرده‌اید زندگی آینده خودراطوری ترتیب دهید که همیشه باادبیات و مخصوصا شعر وشاعری سروکار داشته باشید، آرزوی شما آرزوئی است مشروع و قابل اجرا ، شما بآسانی میتوانید با انتخاب رشته تحصیلی ادبی ، تحصیلات خود را دراین زمینه به اتمام برسانید و بعدا باانتخاب شغلی که ارتباط بااین امر داشته باشد (مثلا نویسندگی) آرزوی خود را عملی کنید .

آقای ک. ش از تهران

اکنون که‌شنیده‌اید او تصمیم گرفته با شخص دیگری ازدواج کند شاهم دراعماق روح خودجدا تصمیم گرفته‌اید خاطرات او راکنار بگذارید و مانند دندانی که درد میکند اورابکنید و بدور بیندازید. آن دندانی که در خواب از دهانتان افتاده، خود اوست تصمیم بجائی گرفته‌اید و چون باطنا چنین آرزوئی دارید طبعا این تصمیم را اجرا خواهیدکرد.

شیطان...

بقیه از صفحه ۷۴

اصرار کردم ، التماس کردم ، با هر جان‌کندنی بود به نگهبانها اینطور حالی کردم که فرانسوی هستم . هیچ‌جارا بلد نیستم . باعجله خودم را به آتن رسانده‌ام تا از سرنوشت نامزدم که بازداشت شده‌خبری بگیرم . عجز و ناله‌ام موثرواقع شد . نگهبان در را بازکرد و مرا به‌داخل محوطه زندان راه داد. درحدود ده دقیقه میان جریان بادسردی‌که تا مغز استخوانم را منجمد میکرد ایستادم . بالاخره دونفر کارآگاه به من نزدیك‌شدند آنها انگلیسی را راحت و روان حرف میزدند .

ـ نامزدتان چه وقت بازداشت شده؟

ـ دیروز صبح

ـ به‌چه‌جرمی ؟

ـ قاچاق تریاك یعنی به‌من‌اینطور گفتند.

ـ بسیار خوب . چون جرم‌سیاسی ندارد ممکن است بتوانید موفق‌به‌ملاقاتش بشوید.

یکی از کارآگاهان به نگهبان‌زندان نزدیك شد و گفت :

ـ این دختر را پیش رئیس زندان ببرید . ازنظر ما اشکالی برای ملاقاتش وجود ندارد . رئیس زندان هرطور میخواهد تصمیم‌بگیرد .

نگهبان مرا بطرف ساختمان اصلی زندان برد . از راهرو باریك، مرطوب، تاریك و کثیفی پیش‌میرفتم . سقف‌راهرو پائین‌تر از حد معمول بود . یکطرف راهرو پنجره‌های آهنی کوچکی وجود داشت . پشت پنجره‌ها حیاط سنگ‌فرش شده وسیعی بود . ناگهان صدای فریاد دردناك مردی بگوشم میرسد مردی که زیر شکنجه ناله میکرد . ناله‌اش‌لحظه به‌لحظه دلخراش‌تر و ضعیف‌تر میشد . این فریادها از چند نقطه داخل زندان شنیده میشد . خون در رگهایم منجمد میشد . قلبم درد گرفته بود . تحمل شنیدن این صداها برایم غیرممکن بود . دستم را روی قلبم گذاشتم و لحظه‌ای ایستادم . نگهبان اشاره کرد کمراه‌بیفتم. جلو در یك تخته سنگینی که دستگیره‌چرمی داشت ایستادیم . داخل اتاق کوچکی شدیم . اتاقی که یك میزتحریر کوچك کنارش بود . فکر کردم بایداتاق انتظار رئیس زندان باشد . نگهبان‌دری را که به اتاق باز میشد گشود و مرا به رئیس زندان که مردی کوتاه‌قد بود و چشمان ریز و نافذی داشت معرفی کرد . رئیس زندان با قیافه آرام و مهربانی نگاهم کرد . او فرانسه را خیلی خوب حرف میزد .

ـ مثل اینکه نامزدتان باید اینجا باشد . قاچاقچی تریاك است ؟ اسمش چیه ؟

ـ آندره .

ـ شما با عجله از فرانسه به اینجا آمده‌اید که او را ملاقات کنید ؟

ـ بله .

ـ چطور مطلع شدید که اوبازداشت شده ؟

متوجه شدم با ظاهر آرام‌وفریبنده‌اش مشغول پهن‌کردن دامی برای من شده‌است.

بقیه درصفحه ۹۱

با استفاده از:
جورابهای بالا کشدار استارلایت
همیشه با آخرین تحولات مُد گام بردارید

پیراهن عروسی

بقیه از صفحه ٤٦

عروس گفت :

ــ خسته شدند ، رفتندچنددقیقه‌ای استراحت کنند و برگردند .

ما گرم صحبت بودیم که ناگهان بچه‌ها هلهله راه‌انداختند و دست زدند ، ودست‌زدن‌آنها ، مثل مرض‌مسری بدیگران هم سرایت کرد . ظاهرا عروس وداماد داشتند آفتابی میشدند . یك‌نفردرحالیکه دوصندلی بالای سر گرفته بود ، از اتاق درآمد. برای صندلی‌هادرصدر مجلس‌بزور جابازکرد. پشت سر او عروس و دامادپیدا شدند . بچه‌ها آنها را محاصره کرده بودند . مادر عصمت ظاهرا برای چندمین‌بار روی سرشان نقل و سکه صاحب‌الزمان پاشید، بچه‌ها برای جمع‌کردن سکه روی هم ریختند و مجلس را بصورت جنگ مغلوبه درآوردند . عروس و داماد بین‌مهمانان راه افتادند . درتمام این‌مدت من با (شرافت) دخترخاله‌عروس که اصرار داشت درآن‌گیرودار بدانند پارچه والی را که تازه خریده بودچه‌مدل میتوانم برایش بدوزم گرم صحبت بودم. وقتی عروس و داماد به ما رسیدند طبعا صحبت ما قطع شد. چون سربلند کردم اولین‌نگاهم بدون اراده متوجه عروس‌شد. نمیخواهم از پیراهنم تعریف‌کنم ، اما باورکنید عصمت در آن مثل یك تکه ماه شده بود ، و دومین نگاهم متوجه داماد.

وای... ناگهان بهترند . بی‌اختیار ذرمزه از جا بلندشدم . چشمم را برهم گذاشتم و دوباره بازکردم. نه ، اشتباه نکرده بودم . نه ، خواب ندیده‌بودم. مردی که لباس سورمه‌ای پوشیده بود ، دوستانه و خوشحال برویم لبخند میزد و دستش را در بازوی عصمت انداخته بود خودش بود : محمدعلی بود . همینقدر میدانم که داد زدم : محمدعلی ، و از حال رفتم .

***

آری ، دیگر نفهمیدم چه شد . همینقدر میدانم بعداز بیهوش شدنم مجلس بهم‌خورد . زنها دورم جمع شدند،سرکه جلو دماغم گرفتند و دست و پای مرا مالیدند ، اما چون دیدند خوب نمیشوم برایم با دستپاچگی دکتر آوردند ، دکتر عارضه قلبی تشخیص داد ، آمبولانس خواست ، مرا به بیمارستان بردند ، هفت ساعت بیهوش بودم ، وقتی بهوش آمدم دوباره ازحال رفتم . شوکی که برمن وارد شده بود بحدی شدید بود که‌دوسه روز دستخوش تب و نوبه و هذیان شدم وبقراریکه مادرم بعدها تعریف کرد ضمن هذیان مرتب میگفتم : مرا نشناخت ... مرا نشناخت ...

حقیقت‌هم همین بود ، زیرامحمدعلی اصلا مرا نشناخت . حتی وقتی‌هم‌باعصمت دربیمارستان به‌عیادتم آمد بازهم نشناخت. بدبختی آنکه هنوز هم نمیشناسد. نه‌تنها مرا ، بلکه پدر و مادرش راهم‌نمیشناسد. بیچاره من وبیچاره پدرومادرش .

او گذشته را بکلی فراموش کرده است. او حافظه‌اش رااز دست داده‌است. هیچ نمیتواند توضیح دهد برایش‌چه‌اتفاقی افتاده و چرا آن‌طور شده . آنچه را که ما به او میگوئیم باور نمی‌کند ، فقط می‌خندد . آری ، او هیچ احساسی نسبت به‌من یا پدر و مادرش ندارد . دراین میان عصمت بیچاره ازهمه ناراحت‌تر است. خیلی هم ناراحت است. چند دفعه ازمن طلب عفو کرده . اما ، او چه تقصیری داشته ، که او را عفو کنم. طلاقنامه‌ای که با دست خودم از دادستانی گرفتم ارتباطی را که ممکن بود بین ما وجود داشته باشد گسسته است. من دیگر یك بیگانه‌ام . من ملعبه دست سرنوشتم. من طلاق گرفتم تا در پیراهن عروسی‌خودم، دوست خودم را به آغوش شوهرم‌بیندازم.

می‌بینید زندگی چه‌بازی‌هادارد ؟ می‌بینید دردست‌سرنوشت چه‌عروسك‌های بی‌اراده‌ای هستیم ؟ می‌بینید در اول سرگذشتم‌وقتی گفتم : طلاق به‌دست خود آدم نیست ، بلکه جزئی از سرنوشت است ، حق‌داشتم؟

عصمت و شوهرش از چند سال پیش به‌تقاضای خودشان به یکی از شهرهای خراسان منتقل شده‌اند . رفتن‌یادرحقیقت فرارآنها از قامرو آدم مزاحمی(چون‌من، برای من نیز بی‌فایده نیست. بزرگترین فایده‌اش آنست که اقلا دیگر جلوچشمم نیستند . سالهاست از آنها بی‌خبرم.فقط جسته وگریخته شنیده‌ام صاحب دو بچه شده‌اند .

درحال‌حاضر من با یك‌تارك‌دنیا هیچ فرقی ندارم . اززندگی بریده‌ام . خیاطی را کنار گذاشته‌ام . بندرت از خانه بیرون میروم . و در این‌شرایط تنها سرگرمی‌ام اینست‌روزهائی که‌باران نرم‌نرم می‌بارد ، در اتاق خوابم که پنجره‌اش رو به درخت گاردانیای همسایه بازمیشود، لای درکمدم را بازمی‌کنم ، پیراهن عروسی‌ام‌راکه‌عصمت دراولین فرصت‌برایم پس فرستاده بود ، باحسرت لمس میکنم ، آه می‌کشم ، بعد قطره‌اشکی روی گونه‌ام می‌غلتد . شما بگوئید ، آیا جز این چه‌چاره‌دارم ؟

چراشیك‌پوشان ...

بقیه از صفحه ٤٣

به‌طریقی ظهور کند چون اینها بهرحال باوجود من آمیخته شده‌اند . نمیتوانم‌منکر شوم‌که از بعضی طرحها الهام گرفته‌ام ولی هرگز طرحهائی را که دیده‌ام کپی‌نخواهم کرد، هرفکری را باید باسلیقه و ابتکار شخصی عرضه کرد ، غرور یك طراح باید بیشتر از این باشد که تاسرحد کپی کردن خود را تنزل دهد. اینرا هم اضافه کنم‌که گذشته از طرحهائی که قبلا ذکر کردم ، رنگ قرمزی که در طرحهای ایرانی‌بسیار زیاد مشهود است فوق‌العاده مرا تحت‌تاثیر قرارداد ، من شخصا به‌رنگهای آبی و قهوه‌ای فوق‌العاده علاقه‌مندبودم وهمینطور که ملاحظه کردید دراکثر طرحهایم مایه‌های مختلف این دو رنگ وجود داشت ولی مطمئنا سفر به‌ایران باعث خواهد شد که مایه‌های مختلف رنگ قرمز را هم در طرحهایم بمقدار زیاد بکار ببرم.

رپورتر : به عقیده شماچه‌رنگ و چه طرح پارچه بر زیبائی زن چشم‌وابرومشکی‌ایرانی‌می‌افزاید؟

خانم سلاندر : دقیقا نمیشود گفت، ولی رنگهای روشن و بخصوص رنگ‌زرد بارنگ‌آمیزی چهره زن ایرانی تناسب فراوان داردردرحالیکه‌همین رنگ‌بهیچ‌وجه بدن بلوند اروپائی نمیاید. بعقیده من ، رنگهای سیاه ، سفید و قرمز هم برزیبائی زن ایرانی می‌افزاید . ولی خانمهای‌ایرانی بهتر است از پوشیدن لباسهای قهوه‌ای‌رنگ صرفنظر کنند . از طرفی چون پائین تنه زنهای ایرانی اکثرا چاق است، بهتراست از پوشیدن پارچه‌های گل‌درشت‌و پارچه‌هائی که راههای افقی دارند صرف‌نظر کنند. پوشیدن لباسهای دورنگ‌مناسب زن ایرانی است بشرطی‌که پارچه تیره‌رنگ را برای پائین‌تنه و پارچه روشن را برای‌بالاتنه لباس مصرف کنند.

رپورتر : نظر شما راجع به مینی ، میدی و ماکسی چیست ؟

خانم سلاندر : من میدی رافوق‌العاده می‌پسندم ، چون تناسب بهتری به‌اندام زن میدهد. مینی را فقط بتن دخترهای‌جوانی دوست دارم که پاهای فوق‌العاده خوش‌فرم و کشیده دارند. ماکسی مدلی است زیبا برای شب.

رپورتر : نظر مردهای‌سوئدی دراین‌باره چیست ؟

خانم سلاندر : مردها لااقل در این یك مورد بخصوص در تمام کشورهای عالم همعقیده هستند ، همه مینی را ترجیح میدهند چون باعث تقویت دیدچشمهایشان میشود.

رپورتر : قبل‌از سفر به‌مملکت ما چه اطلاعاتی راجع به ایران داشتید ؟

خانم سلاندر : شاهنشاه و شهبانوی ایران‌طی سفرهای متعدد خودبه‌کشورهای خارجی ، ایران را تاحدودی به‌خارجیها شناسانده‌اند. من بخوبی میدانستم که ایران کشوری است که بسرعت در حال پیشرفت است. دراین مدت‌ازنزدیك‌شاهداین پیشرفتها بوده‌ام . بعقیده من انقلاب سفید بیش‌از هرعامل دیگر در ایجاد این پیشرفتها موثر بوده است. در ابتدای سفرم به‌ایران از زندگی فقیرانه بافنده‌ها فوق‌العاده متاثر شدم، چون من از مملکتی میایم که برای چنین افرادی ارزش‌فراوان قائل هستند، اما اخیرا متوجه شده‌ام که اوضاع در حال تغییر است و میتوان امیدوار بود که در آینده‌نزدیك بافنده‌های پارچه و هنرمندان دیگری که در روستاها زندگی میکنند زندگی بهتری داشته‌باشند، بدون شك بافرارسیدن چنین روزی‌بسیاری از زنها و دخترهای باذوق به‌چنین‌کارهای هنری علاقه‌مند شده و درخانه‌های خود بطرح و بافت پارچه خواهند پرداخت. درگذشته در کشور من هم روستائیان برای خودشان کار میکردند و آنقدرها درآمد خوب نداشتند ، اما امروزه موسسه‌کارهای دستی سوئد ، در هراستان شعبه‌ای دارد، از کار و زندگی بافنده‌ها حمایت میکند و کارهایشان را در فروشگاههای متعدد هراستان بمعرض فروش میگذارد. شاید بهمین دلیل است که در سوئد روزبروز برتعداد زنها و دخترهای علاقه‌مند بطرح و بافت پارچه افزوده میشود.

رپورتر : در کشور شما این هنر را چگونه به‌علاقه‌مندان می‌آموزند ؟

خانم سلاندر : درسوئد مدارس مخصوص پارچه‌بافی وجود دارد ، ورود به‌این مدارس‌مشکل‌است،گاه۶۰۰نفرداوطلب میشوند و پس از کنکور فقط صدنفر پذیرفته میشوند. اینها کلاسهای مقدماتی یکساله هستند ، برای کسانیکه فقط بخواهند بافنده پارچه‌بشوند بپایان‌رسانیدن همین دوره یکساله کافی است، ولی‌کسانی که بخواهند طراح قابل هم بشوند تابعدها بتوانند این رشته را تدریس کنند باید یك دوره سه‌ساله را در کالج مخصوصی بپایان برسانند.

رپورتر : گویا در مدت‌اقامتتان در ایران عده‌ای از بافنده ها را تعلیم داده‌اید ؟

خانم سلاندر : من به‌ایجاد یك دوره

لطفاً ورق بزنید

چرا شیک پوشان ...

بافندگی برای کارگران دو روستا در رشت کمك کرده‌ام ، دختران این دو روستا توانسته‌اند ۳۵ طرح زیبا برای پارچه بوجود آورند. همین نشان میدهد که دیدن این دوره‌ها تاچه حد در بهبود کار بافنده‌ها موثر است. نکته جالب برای من اینست که در ایران مردها هم به‌بافت پارچه علاقه فراوان دارند ، درحالیکه درکشور من این هنر فقط و فقط مورد علاقه خانمهاست . البته شاید بسیاری از مردها بخاطر احتیاج مادی به‌این هنر علاقه نشان میدهند.

رپورتر : پیامی برای خانمهای ایرانی ندارید ؟

خانم سلاندر : من با خاطرات‌خوشی از کشور شما به‌وطنم بازمیگردم ولی خوشحالی من زمانی چند برابر خواهدشد که پی ببرم سفرم به‌ایران ثمربخش بوده است. به‌خانمهای باذوق‌ایرانی‌توصیه میکنم به‌فراگرفتن هنر بافت و طراحی پارچه بپردازند و باآموختن روشهای صحیح‌آن باعث دوام و تکمیل این هنر اصیل‌وطنشان بشوند.

★★★

برای خانم سلاندر که بزودی عازم سوئد میشود سفر خوشی آرزو کردم و درحالیکه از او جدا میشدم ، افسوس خوردم که چرا همیشه دیگران بیشتر از خود ما باید از ارزش هنرهای ایرانی آگاه‌باشند و برای احیاء‌کردنشان‌بکوشند.



۹ نوع کیك لذیذ برای سلیقه‌های مختلف

با یك بسته **پودر کیك آماده بتی‌کراکر** دو کیك بسیار لذیذ تهیه نمائید .

برای نمونه دستورتهیه کیك شکلاتی :

حرارت اجاق باید تا ۳۵۰ درجه باشد . تابه را کاملا چرب کنید ، آرد بپاشید .

مخلوط‌کردن : دریك ظرف بزرگ ، محتوی یك‌بسته‌پودرکیك یك فنجان و نیم آب ودوتخم مرغ‌اضافه‌کنید ومدت ۴ دقیقه آنرابزنید .

پخت : نسبت باندازه کیك از ۲۵ تا ۴۰ دقیقه‌باحرارت۳۵۰درجه.

روی کیك را میتوانید با انواع گرمهای شکلاتی بتی‌کراکر و خامه تزئین‌کنید .

بتی کراکر را از سوپرمارکتها خریداری فرمائید.

سروناز

بقیه از صفحه ۴۱

دیگری که داشت براه خود ادامه‌میداد رفت. من از جاده منحرف شدم وبطرف قریه آمدم اما هرچه رفتم دیدم به ده نمیرسم . چراغها را نمیدیدم . برف نمیبارید اما از روز قبل برف ضخیمی زمین را پوشانیده بود که پای انسان تامچ در آن فرو میرفت . مقداری که رفتم‌دچار بیم وهراس شدم. هیچ اسلحه‌ای نداشتم. فکر کردم اگر گرگ بمن حمله کند بی‌شك از پای درمیآیم و کشته میشوم‌وطعمه‌گرگان و شغالان میگردم . ناگزیر یك شاخه‌کلفت درخت را با چاقوئی که داشتم جدا کردم و دردست گرفتم . باز براه پیمائی ادامه دادم تا به جائی رسیدم که از فاصله‌ای نه چندان دور چراغهای ده دیده‌میشد. با خوشحالی پیش رفتم . حالا یقین داشتم که رسیده و از مرگ نجات یافته‌ام ولی ناگاه زیر پایم خالی شد و تامن بخود جنبیدم تا کمر در آبی سرد و یخ‌بسته فرورفتم. حقیقت این‌بود که من روی ناآشنائی از روی گندابی که پوشیده ازقشر نازکی یخ و قشرضخیمی برف‌بود میگذشتم. یخ شکسته و من تا انتهای ران درآب پائین‌رفتم . ایوای . حالا چکنم ؟ بزحمت خود رابیرون کشیدم اما اگر با لباس خیس در آن برف و یخبندان می ـ خواستم براه خویش ادامه دهم مسلما خشك وازسرما سیاه میشدم . تصمیم گرفتم بدوم اما دویدن خطرناکتر بود زیرا جریان هوا بیشتر میشد . معهذا مقداری از راه را دویدم . درست موقعی‌که شلوار خیس من داشت یخ می‌بست و قرچ‌قرچ صدا میکرد و سفت شده‌بود خود را پشت دیوار خانه‌ای روستائی یافتم . ببالا نگاه کردم دیدم از دودکش خانه دود برمیخیزد. میدانی‌که وقتی برف روی زمین هست هوا روشن‌تر بنظرمیرسد . دود را تشخیص دادم و با شتاب بدنبال درخانه گشتم و آنرا یافتم . در زدم . صدای مردی شنیده شد که پرسید کیست . ملتمسانه گفتم من اهل آبادی هستم و در آب افتاده‌ام اگربمن کمك نکنید از سرما خشك میشوم. پرسید اسمت چیست.جواب دادم (آغلام). او خندید وگفت . برو. تو دزد هستی . ما درآبادی کسی را بنام (آغلام) نمی ـ شناسیم . بروپی کارت وگرنه باچوب بسراغت میایم . هرچه التماس کردم دررا نگشود. فکری بخاطرم رسید و باو گفتم:

ـ من پسر (آسید یحیی) هستم. مرحوم (سید یحیی) پدر من بود . حالا آمده‌ام که در املاك پدرم کار کنم.

بشنیدن نام سید یحیی پدرم نجوائی انجام گرفت و بعد درباز گردید. مردی تقریبا چهل ساله با همسر جوانش در را بروی من گشودند و خوش آمد گفتندومرا به اتاقی بردند که هم کرسی داشت وهم تنور کف‌آن روشن بود . دودی که من دیدم دود همین تنور بود که از سوراخ سقف بیرون میرفت . وضع مرا که دریافتند به فعالیت پرداختند . زن جاجیمی‌آورد. من خود را با جاجیم پوشانیدم و لباس خیس و یخ زده خود را بیرون آوردم و خشك کردم . زن و شوهر مهربان در حالی‌که از پدرم به نیکی یاد میکردند و برای اورحمت میطلبیدند برای من نیمروی گرم و چربی آماده کردند و پیش رویم گذاشتند . در همین موقع چشمم ببالای کرسی به زن بسیار جوان و زیبائی افتاد که خودش را لای چادرشب پیچازی سیاه سفیدی پوشانیده بود. با دستش روی لحاف میزد و من فهمیدم بچه شیرخواری را آنجا خوابانیده‌است. زن وشوهر پس از اینکه یك لیوان‌شیر گرم و چند استکان چای هم بمن تعارف‌کردند زیر کرسی نشستند و به صحبت ادامه دادند . ظاهرا داشتند با آن زن حرف میزدند و قصه او را می‌ـ شنیدند. من هنوزکنار تنور نشسته بودم . مردگفت:

ـ آغلام نذار تنور خاموش بشه.چوب بنداز.

انبوهی چوب و بوته خشك کناراتاق ریخته بود . من چند قطعه چوب بداخل تنور افکندم . شعله بیشتر شد و اتاق گرم . آنها وقتی مرا متعجب دیدندنگاهی رد وبدل‌کردند و زن گفت:

ـ آغلام . امشب در رحمت بروی ما باز شده. هیچ دوئی نیست که نشه. سرشب من و عباس تنهابودیم . در زدن، رفتیم درو وازکردیم این زن بود که با بچه‌اش توی سرما مونده بود. رفته بود کنار جاده ماشین بگیره‌که بره شهر. ماشین گیر نیاورده و برگشته بود. چون نمیتونست به ده و به خونه خودشون برگرده بما پناهنده شد . شما هم دومی هستی. معلوم نیست سومی‌کیه؟

من روی کنجکاوی سؤال کردم:

ـ مگه تا ده خیلی راه مونده.

ـ نه نزدیکه. راهی نیست.

ـ پس چرا نتونست بده برگرده.

ـ راستش ... نمیدونم بگم یانه ؟ میگم. الله وبخت . راستش اینه که اهالی ده راهش نمیدادند . اونو بیرون کردن.

ـ آخه چرا ؟

ـ واسه بچه‌اش . والله مرسومه که هردختری بدون شوهر آبستن بشه و بچه بیاره از ده بیرونش میکنن . سابق که سنگبارونش میکردن اما حالا اینکارو نمیکنن.

ـ بچه ؟ بدون شوهر . مگه ممکنه ؟

تا من این جمله را گفتم زن بگریه افتاد و هق‌هق‌کنان‌صورتش را لای‌چادرشبی که برداشت پوشانید . (عباس) مرد صاحبخانه گفت:

ـ این زن خیلی وقت نیست اومده. شماکه درزدی داشت سرگذشتشو تعریف‌می‌ـ کرد. اگه شمام علاقه داری بشنوی ساکت باش و گوش بده.

دلم برای زن زیبا و جوان‌سوخت. منهم لای جاجیم زبر و خشن بودم. لباسم خشك شده بود ، فقط پی فرصت میگشتم که بپوشم . او پس از چند دقیقه گریستن واشك ریختن به صحبت ادامه داد وگفت:

ـ بله . داشتم براتون تعریف می ـ کردم . خلاصه پدرم از خداخواست‌که یه نون خورش کم بشه . پیرمردبی بضاعت مفلوکی بود . نه آب و زمین داشت و نه میتونست کارگری و مزدوری‌بکنه. ارباب منو با صدتومن که بـه پدرم داد درواقع خرید و به خونه خودش برد. زن بزرگه ارباب خیلی‌بداخلاق و ستمگر بود. منو کتك میزد اما زن جوونش‌زن خیلی مهربونی بود . این زن تـازه زائیده و یك پسر قشنگ بدنیاآورده بود. خیلی پیش ارباب عزیز بود اماجرئت نداشت‌جلو زن بزرگه بهش محبت بکنه. پنهونی به اتاقش میرفت و یه چیزی برایش میخرید . ارباب منو برده بود که بچه‌شو نیگردارم و خدمت زن کوچکیه‌رو بکنم. خلاصه مشغول کار شدم . خانم خیلی بمن محبت میکرد . از لباس های خودش بمن می‌بخشید و وقتی ارباب پیش خانم بزرگ بود بامن غذا میخورد و اجازه میداد سر سفره‌اش بنشینم و بـراش حرف بزنم . خلاصه دوسال گذشت . بابام که صد تومن پولدار شده‌بود همـون روزهای اول‌دست برادرمو گرفت و رفت تهرون که گدائی و حمالی و یاعملگی بکنه. میگفتن تهرون به عمله هشت تومن مزد میدن . بابام میتونست روزی دوتومن بخوره و روزی چهارده‌تومن پس‌انداز بکنه. یعنی مزد خودش و برادرمو. اون‌رفت. ومن دیگه غیر از خانم کسی‌رو نداشتم. دوسال بعد من یك دختر هجده‌ساله خوشگل شده‌بودم. خوب غذا میخوردم ، میوه می‌ـ خوردم ، لباس های قشنگ خانمومی‌پوشیدم اونقدر خوشگل شده بودم که همسایه هـا به زن ارباب میگفتن مراقب این (زینب) باش ، ممکنه ارباب بهش نظر پیـدا کنه. همینطورهم بود اما هیشکی‌خبرنداشت. ارباب هروقت منوتوی باغ تنها گیرمیآورد می‌پرید منو بغل‌میگرفت ومی‌بوسید وفشارم میداد. من گریه و التماس میکردم وچنگش میزدم و در میرفتم . ارباب بمن نظرداشت اما من روی خوش نشون نمیدادم تااینکه شروع کرد به گول زدن من . یواشکی بهم پول میداد ، برام گوشواره می‌ـ خرید و بمن میگفت اگه بخوای من‌تورو عقد میکنم و میشی زن سوم من و یه خونه قشنگ هم برات درست میکنم. منم خیلی دلم میخواست زن ارباب‌بشم و وقتی حموم میرم همه بهم‌احترام بذارن . ازاین حرفها خوشم میومد . به‌ارباب گفتم مـن حاضرم. گفت بسیار خوب پس شرطش اینه که امشب بیای توی اتاق ته باغ. پرسیدم بدون عقد و عروسی . گفت من‌باهمه زنهام

لطفاً ورق بزنید



شما زیبا پسندید!
و ما زیبا آفرین

جوراب

نگین

بلطافت گلبرگهای بهاری

از دوام حیرت انگیزی برخوردار است

۱۱۱

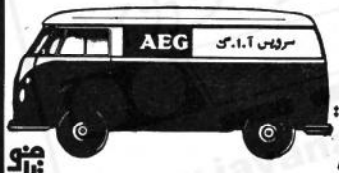
AEG

آ.ا.گ نامی مشهور و مورد اطمینان برای لوازم خانگی در سراسر جهان



لباسشوئی تمام اتوماتیک لاوامات بلّا آ.ا.گ

لوازم خانگی آ.ا.گ در تمام فروشگاه های معتبر عرضه میگردد : نمایشگاه مرکزی خیابان کریمخان زند ساختمان آ.ا.گ :



سرویس و لوازم یدکی آ.ا.گ در سراسر ایران در دسترس شما است :

تلفنهای سرویس- ۶۲۴۳۵۳ — ۶۲۷۳۲۲ — ۶۲۸۸۷۴

سروناز...

اینجوری ازدواج کردم واسه عقد عجله نداشته باش. باید آقا از شهر بیاد تا بتونم تورو عقد کنم. چی بگم. خودتون میدونین. اونقدر گفت و گفت تا منو گول زد. یکسال همینجوری باهم رابطه داشتیم که یه وقت من متوجه شدم که شکمم داره بزرگ میشه. بازم خودم عقلم نمیرسید و نمی‌فهمیدم. خانم فهمیدو ازم پرسید که آیا اتفاقی افتاده. منم چون خانم کوچیک‌رو خیلی دوست داشتم حقیقتو گفتم. خانم که خیلی‌ناراحت‌شده بود با ارباب دعوا کرد و پسرشو گذاشت و رفت به شهر خونه پدرش، دیگم‌برنگشت بعدم شنیدیم که طلاق گرفته. من اونجا موندم. خدا میدونه خانم بزرگ‌بالائی سرمن میآورد که بچه‌ام بیفته. کتکم میزد. به شکمم مشت و لگد میزد. حتی یکدفعه با «وردنه» که خمیر نون پهن میکرد به پهلو و پشتم زد اما بچه نیفتاد. خودمم دلم میخواست بچه ازبین بره که شاید کمتر کتک بخورم. اصلا دلم میخواست بمیرم. بالاخره بچه یکماه پیش بدنیا اومد. دختر بود. بدون قابله و ماما وضع‌حمل کردم. یکهفته که گذشت ارباب بمن دستور داد که ازخونه‌اش برم. گریه کردم و گفتم بیرحم این بچه مال تست. کتکم زد و گفت پدرسوخته نمیدونم کجا رفتی بچه حرومزاده‌درست کردی حالا میخوای بندازی گردن من وارث‌خور درست‌کنی. یالا از خونه من برو. از اون خونه بیرونم کرد. من رفتم خونه (آقا) پیشنماز آبادی همه‌چی‌رو تعریف کردم. دل زنش برام‌سوخت و دو هفته منو نیگرداشت اماهمین که‌ارباب فهمید به (آقا) دستورداد منو بیرون‌بکنه و بفرسته به شهر. اونم منو از خونه‌اش بیرون کرد و ده تومن خرج سفربهم‌داد که برم شهر. سه چهارروز خونه این و اون موندم. اگه ارباب مزاحم نمیشد شاید اهالی منو پناه میدادن اما حیف که وقتی می‌فهمید من کجا هستم تهدیدمی‌کرد و صاحبخونه ناچار منو میندا‌خت بیرون. دیگه امشب از زور سرما داشتم میمردم. تصمیم گرفتم برم شهر. اومدم کنار جاده اما هرچی وایسادم ماشین نیومد. یکی دوتا ماشین هم که اومد شخصی‌بود ومنو بااین ریخت و قیافه سوارنکردن. اول حاضر بودن منو ببرن اما همین که بچه‌رو میدیدن درومیزدن بهم وراه میافتادن و سرعت میگرفتن ومنو جا میذاشتن. هوا که‌تاریک شد از ترسم واز سرما برگشتم و سرراهم اومدم اینجا. به شما پناهنده شدم.

زن بگریه افتاد. من سخت متاثر و ناراحت شده‌بودم. دلم برای او و زیبائی و جوانی و طراوت او می‌سوخت وبرای دختر یکماهه‌اش. همانطور که گفتم من در شهر تربیت و بزرگ‌شده و درس‌خوانده بودم. مغرور و گردنکش و نیرومندبودم. تابع زور و ظلم و ستم نمیشدم. همه‌جا با ستمگران مبارزه می‌کردم بهمین علت بود که نتوانستم درشهر زندگی کنم و به ده آمدم. وقتی سرگذشت (زینب) را شنیدم غرشی کردم و گفتم:

ــ حالا این دخترمال اربابه؟ غلط کرده که بچه‌تو قبول نکنه. من پدرشو در میارم. میبرمش تهران میدم خونشونو تجزیه کنن. با تجزیه خون معلوم‌میشه بچه‌مال اونه یانه.

آنها نگاههائی رد وبدل کردندگوئی میخواستند بگویند که بیچاره‌تو از راه رسیده‌ای و ارباب را نمیشناسی. معنی نگاه آنها را فهمیدم و مغرورانه گفتم:

ــ بسیار خوب. کاری نداره. فردا که هوا روشن شد بهتون ثابت میکنم که آیا از عهده اینکار برمیام یانه.

(مشد عباس) صاحبخانه پرسید:

ــ چطور اینکارو میکنی؟

ــ بچه‌رو میبرم در خونه‌اش. صداش میکنم. اهالی‌رو جمع میکنم و میگم که این بچه به ارباب تعلق داره و حالا زده زیرش و منکر شده. تو فردا همینجا بمون بچه‌روببه بمن. من میبرمش ده. اگه لازم شد که خودت شهادت‌بدی‌یکی‌رو میفرستم عقبت.

لطفاً ورق بزنید

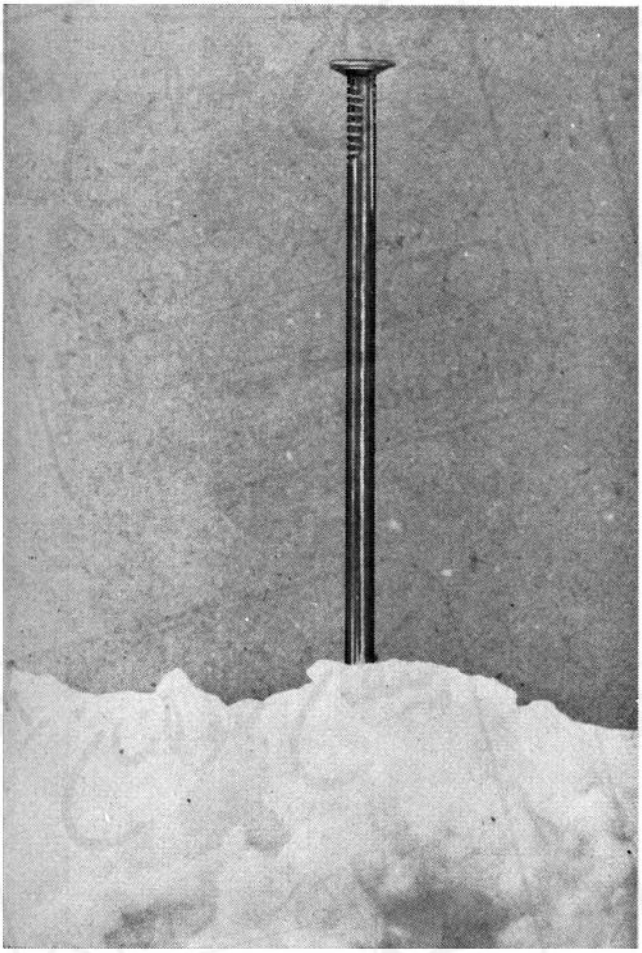
افتتاح مطب

دکتر ناصر وطن خواه

متخصص وجراح‌بیماریهای زنان ـ زایمان ونازائی

تهران ـ میدان ۲۴ اسفند خیابان آیزنهاور چهار راه جمشید آباد شماره ۸۳

تلفن ۶۱۳۰۰۷



اتومبیل خودرا به‌جاده میخکوب‌کنید

لاستیک یخ شکن «جنرال»

با میخهای پولادینی‌که برسطح آن بکار رفته در صعب‌العبورترین جاده‌های برفی از لغزیدن اتومبیل شما جلوگیری میکند.

با استفاده از لاستیکهای یخ شکن جنرال

از هم اکنون خود را برای یخبندان زمستان امسال آماده‌کنید.

لاستیک های یخ شکن جنرال در اندازه های مختلف برای انواع اتومبیل‌های سواری تهیه شده است.



شرکت سهامی جنرال طایر و رابر ایران

کیلومتر ۱۴ جاده کرج

صندوق پستی ۲۹۲۳

تلفن ۹۶۳۰۳۶

لاستیک جنرال GENERAL

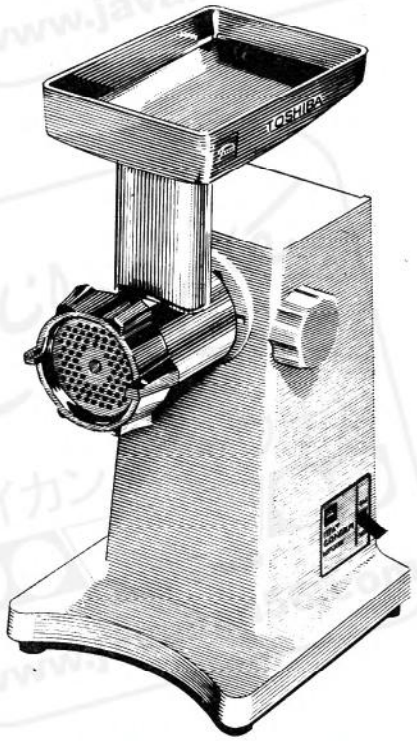


چرخ گوشت الکتریکی

توشیبا

باموتوری قوی وشبکه های فولادی ریز ودرشت

امکان تهیهٔ فوری انواع غذاهای لذیذ رامیدهد



Toshiba

توشیبا سازندهٔ بیش از ۶۰۰۰ نوع لوازم الکتریکی والکترونیکی

سروناز

(زینب) قبول کرد اما مشهدی عباس و همسرش معتقد بودند که این فکر عملی نیست . شب گذشت. شبی عجیب و خاطره‌انگیز . فردا بچه را گرفتم. قنداق وصله‌دار و کثیفی داشت . مشهدی عباس اسب خودش رابمن امانت داد که باآن بده بروم. زینب‌نزد آنها ماند بااین قرار که هرگاه کسی را فرستادم خود را بمن برساند و در حضور اهالی گواهی دهد . خلاصه من خودرا به آبادی رسانیدم و بخانه ارباب رفتم . او مرا پذیرفت ولی وقتی ماجرا را شنید اسلحه‌اش را بیرون کشید وتهدیدم‌کرد وگفت:

ــ اگه ازاینجا بیرون نری هم‌خودتو میکشم و هم این بچه حروزاده‌رو.

من از او نترسیدم اما حساب کردم که چرا جانم را بخطر بیندازم. ترجیح دادم که (زینب) هم باشد و دونفری‌مجددا نزد ارباب‌برویم که لااقل بچه بقتل نرسد. با بچه و همان قنداق سوار براسب شدم و بخانه (مشهدی عباس) که با ده یك کیلومتر فاصله داشت بازگشتم اما اززینب اثری مشاهده نکردم . زن و شوهرگفتند به بهانه‌ای از خانه بیرون رفت و دیگر بازنگشت . شتابان به کنار جاده رفتم و از دونفر دهاتی که آنجا کار میکردند سراغ اورا گرفتم آنها گفتند زنی را با همین مشخصات دیدند که سوار ماشین شد و رفت . سرخورده ، ناراحت، نادم و خسته به خانه مشهدی عباس بازگشتم . بآنها پیشنهاد کردم در مقابل دریافت مبلغی بچه را از من بگیرند و نگهدارند ولی آنها نپذیرفتند و گفتند ما خود بزودی ازاین ده به جای دیگری میرویم و در محل جدید جائی برای بچه نیست.

خود را به ده رسانیدم. چند روزی با هزار زحمت بچه را نگهداشتم ولی کودك بیمار شد . خودم نیزهنوز جا ومکان درست و حسابی نداشتم . ناگزیر سوار شدم و خود را به‌تهران رسانیدم و طفل راکه دختر قشنگی بود به خواهرم سپردم‌و از او خواستم‌که چون‌چشمش‌از اوپرستاری و مراقبت کند . خواهرم چون بچه‌دار نمیشد دخترك را که خودم او را(سروناز) نام نهاده بودم پذیرفت و قول داد که ازاو خوب نگهداری کند.

(آغلام) ساکت شد . استکانش را برداشتم وزیر سماور شستم و یك‌چای دیگر ریختم و پیش رویش گذاشتم. چای را بدست گرفت و تبسم کنان بمن نگریست. از او پرسیدم:

ــ پس سروناز همان دختر است؟

ــ بله . او دختر من نیست . دختر خان است و خواهر بهمن . آیا اگرتو بجای من بودی با این ازدواج‌موافقت میکردی ؟

ــ البته نه . هرگز و حالا میفهمم که تو در مخالفت محق هستی . اما یك نکته برای من مجهول مانده . توچطور مباشرخان شدی و چطور خان ماجـرای گذشته را بخاطر نمیاورد ؟

ــ من برای گرفتن انتقام خودم را باو نزدیك کردم و بعد بمباشرتش انتخاب شدم اما بعدا او را بقدری مهربان ودر عین حال بیچاره یافتم که فکر انتقـام از سرم بیرون رفت. درمورد سروناز هم نمیدانم چرا فراموش کرده؟ البته اگـر یادآوری شود بخاطر میاورد اما من خودم این واقعه را بیاد او نمیاورم زیرابقدری سروناز را دوست دارم که اگر کسی بخواهد اورا از من بگیرد از غصه دق میکنم . میمیرم. خودم را میکشم.

چند دقیقه دیگر با (آغلام) صحبت کردم و او برخاست و رفت . فـردا اهالی نزد من آمدند که چه کردی؟ خبر آوردند حال بهمن بقدری بد است‌کـه احتمال خودکشی او میرود . من قصد افشای این راز را نداشتم ولی وقتی این خبر را شنیدم ناگزیر نزد (ارباب) رفتم و همه چیز را باوگفتم.

خدا میداند وقتی (ارباب) ماجرا را شنید چه حالی شد و چه‌کرد؟ دیوانه‌وار از جای برخاست و پیاده و آسیمه‌سربخانه آغلام دوید . عده‌ای نیز بدنبالش بودند همین که وارد خانه آغلام شد با (سروناز) روبروگردید . او زیرسایه داربست‌موشته بود و کتاب میخواند . بدیدن ارباب و باحترام او برخاست . آغلام نیز از اتاق بیرون دوید . منظره عجیبی بود . ارباب درحالی‌که میگریست (سروناز) را بغل کرد وگفت:

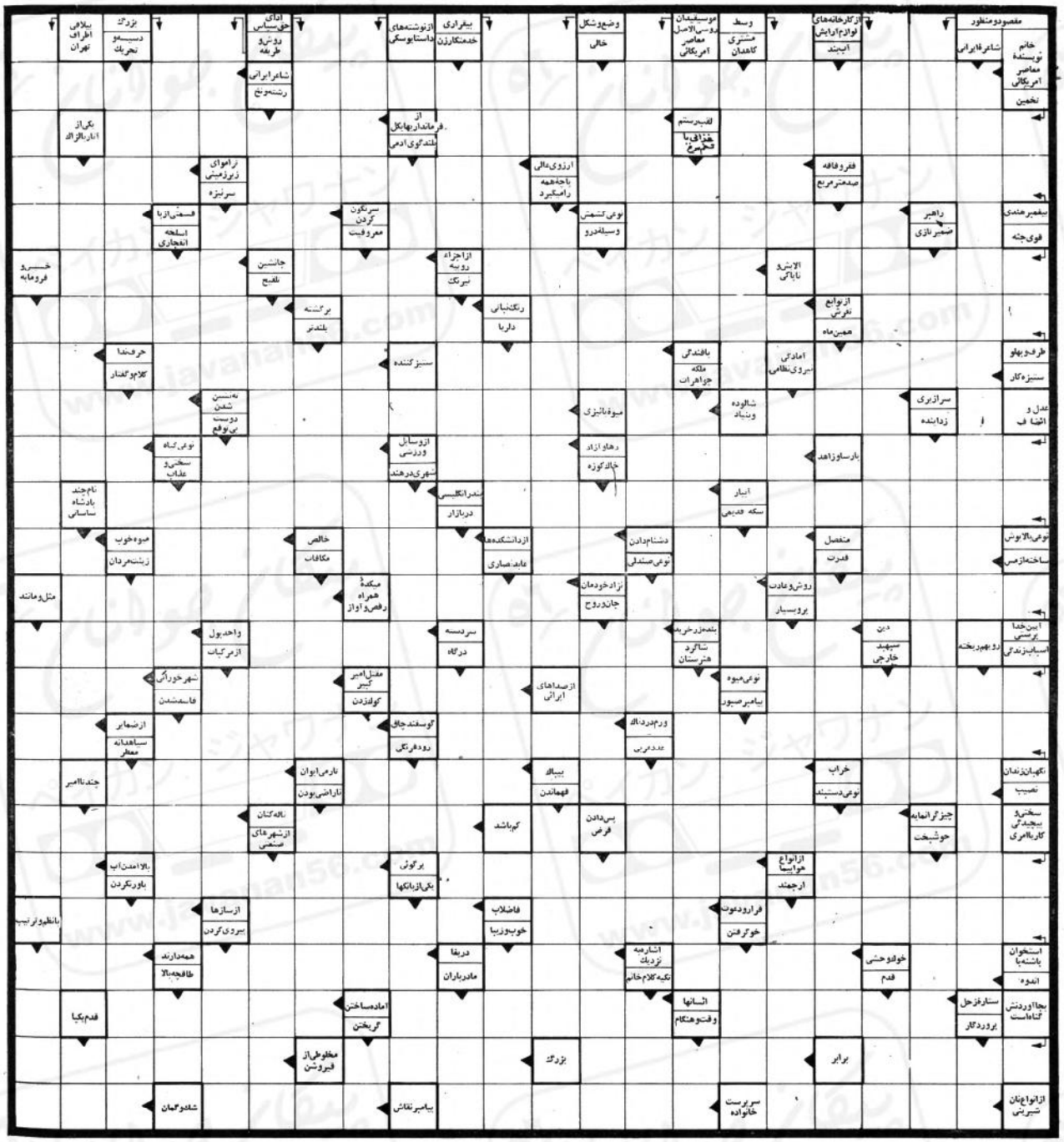
ــ دخترم . دخترم . منو ببخش. از گناه من بگذر...

(آغلام) نگاهی شماتت بار بمن کرد. با این نگاه میخواست بگوید‌که چرا رازمرا فاش کردی ؟ ولی من که قبلا از(ارباب) قول گرفته بودم گفتم:

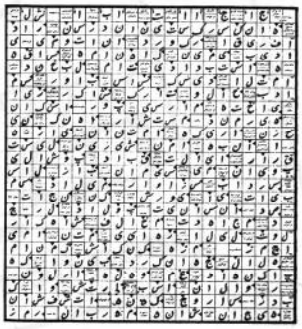
ــ مطمئن باش . سروناز دخترتست و نزد خودت میماند.

اکنون که این ماجرا را برای شما حکایت میکنم . سروناز شوهر داردودر تهران زندگی مجلل و با شکوهی دارد. بهمن نیز بامریکا نزد برادرانش رفته‌اما ن خواهر و شوهر خواهرش مکاتبـه‌دارد. ارباب قسمت عمده املاکش را قبل‌از شروع اصلاحات ارضی به فرزندانش‌بخشید و بقیه را به (سروناز) هدیه کرد. همـه خوشبخت و سعادتمند و مرفه هستندفقط یك غم دارند واین غم برای سروناز و ارباب بزرگتر و بیشتراست . آنها بدنبال (زینب) میگردند . من این سرگذشت را برای شما نوشتم و فرستادم که اگر کسی زینب را میشناسد و میداند کجاست او را نزد دخترش و شوهرش هدایت کند و شاید . کسی چه میداند . شاید خودش‌با سواد شده‌باشد و این ماجرا را در مجله بخواند... ■

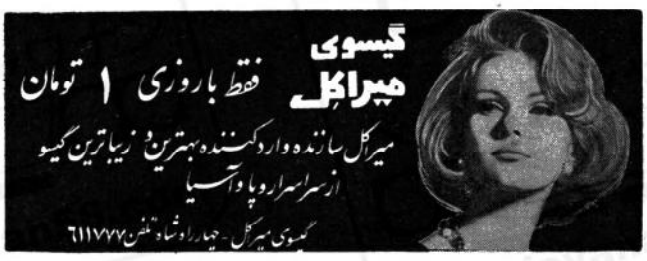

شورت پگی
شورت نخی گلدار پگی ضدحساسیت
مدل جدید شورت پگی
پگی برای خانمهائی که بخواهند
بهتر بپوشند و زیباتر جلوه کنند
PEGGY



حل جدول شماره قبل



تهیه و تنظیم از : میرفخرالدین مدایني



(زن روز)
از گروه انتشارات کیهان
صاحب امتیاز: دکترقاسم طاهباز
مدیر: فروغ مصباح‌زاده
سردبیر: مجید دوامی
شماره تلفنهای زن‌روز
۳۱۰۴۶۰ تا ۳۱۰۴۵۱
تلفن مستقیم آگهی‌ها ۳۰۱۵۶۱
چاپخانه کیهان
گراورهای منکی از
گراورسازی کیهان
تلفن آبونمان خارج ازکشور ۳۱۰۲۰۸
خیابان فردوسی کوچه اتابك روزنامه
کیهان مجله زن‌روز

اسرار شبهای پاریس

بقیه از صفحه ۳۷

ـ سیاره «سیکلمه» نادیدنی است ! سیکلمه ، سیاره‌ای بسیار باشکوه است... هفت آفتاب کوچك که‌آنرا احاطه کرده‌اند، «سیکلمه» را ثابت درسرجای خودش نگهداشته‌اند ! این‌خورشید های کوچك، مدام بر گرداگرد «سیکلمه» میچرخند تا بدین کره عشق و محبت و ساکنان آن آسیبی نرسد ... و این هفت خورشیدنیز نامرئی هستند !!»

می‌بینید که رهبر و فرشته بزرگ، چگونه خودش را از شر مباحثات‌گوناگون راحت ساخته است . باری ، رهبر بزرگ گویا لازم دید که درباره شجره‌نامه‌خودش نیز توضیحاتی به‌من بدهد ، و با صدائی که گوئی از ستاره‌ای دیگر به گوش میرسید ، گفت :

ـ من در سیاره «سیکلمه» چندین هزار سال زندگی کرده‌ام !! پنج دقیقه و سی وسه ثانیه پیش از تولدم نیز ، در همانجا بودم . سیاره «سیکلمه» پوشیده‌از زیباترین گلهای سیکلمه و کاسنی است که هریك دویست متر ارتفاع دارند . دراین کره عظیم ، فقط ۱۴۰۰۰ فرشته زندگی می‌کنند ، زیرا همچنانکه گفتم فرشته‌ها از ترکیب عشاق و دلباختگان واقعی‌زمین بوجود میآیند ، و خودتان بهترمیدانید که در روی زمین ، عشق و عاشق واقعی، چقدر کم است !!.. از هنگامیکه انسان‌بر روی زمین‌پدید آمده ، و ازمیان‌میلیاردها زوج، تنها چهارده هزار زوج توانسته‌اند در عشق خود ، به اوج مهر ومحبت‌برسند، و تبدیل به فرشته بشوند ... دوست عزیز! دوران عشق و محبت واقعی بر روی زمین آغاز شده است . من برنامه‌ای برای بسط و ترویج عشق و محبت برروی زمین‌تدوین کرده‌ام ، و این برنامه را برای ملکه الیزابت ، نیکسون ، کاسیگین ، بورقیبه، و پرزیدنت «پمپیدو» فرستاده‌ام. سابقا نیز همین برنامه را برای خروشچف ، ژنرال دوگل ، کندی ، و آدنائر،فرستاده بودم . اگر این مردان سیاسی به برنامه من عمل کنند ، کم‌کم به عشق و محبت نزدیکتر خواهند شد ، و بدین‌ترتیب همه مسائل سیاسی جهان حل خواهد شد !.. وانگهی ، بزودی تغییرات بزرگی در کهکشانهای آسمانی پدید خواهد آمد ، و کره زمین را به اصالت خویش ، نزدیکتر خواهد کرد !...»

در یك لحظه ، نگاه مهربان رهبر بزرگ ، به خشونت گرائید ، و او با لحنی حاکی از عصبانیت گفت:

ـ ... و آنگاه ، کره ماه نیز ،نابود خواهد شد !

راهنمای زیبایم ، در گوشم زمزمه کرد :

ـ رهبر بزرگ ، از کره ماه متنفر و بیزار است !

و رهبر بزرگ گفت :

ـ بلی ، من از کره ماه بیزارم، چونکه همه درد و رنج زمین ، از کره ماه است . میدانید که ماه ، قطعه‌ای است که از کره زمین جدا شده است . ۸۵۰،۰۰۰ سال پیش بود که قاره «آتلانتید» از میان رفت و زمین از این بابت خیلی رنج میکشد !..

پرسیدم : «من شنیده‌ام که قاره «آتلانتید» در اقیانوس اطلس غرق شده است . آیا مقصود شما اینستکه قاره آتلانتید ، درحقیقت بسوی آسمان رفته و کره ماه را تشکیل داده است ؟»

رهبر بزرگ با قاطعیت گفت :

ـ بلی پسرم ! کره ماه ، همان قاره آتلانتید است که از کره زمین جدا شده، واین‌جدائی، زمین‌مارا‌سخت رنج‌میدهد.

میدانستم که از میان رفتن قاره «آتلانتید » ومساله‌چگونگی‌به‌وجودآمدن کره ماه ، از معماهای علمی پیچیده‌ای است که دانشمندان هرگز نتوانسته‌اند جواب قاطعی برای آن پیدا کنند ، و پاسخ ساده لوحانه رهبر بزرگ ، که البته بسیار شاعرانه و جذاب هم بود، مرا متعجب ساخته بود. بی‌اختیار گفتم :

ـ گفته‌های شما ، خیلی عجیب و زیباست !

رهبر و فرشته بزرگ گفت:

ـ بلی، حقیقت همین است که‌گفتم، ولی کره ماه در سال ۳۳۹۳ میلادی در اثر برخورد با یك ستاره دنباله‌دار ، ویران خواهد شد و دوباره به روی کره زمین خواهد افتاد، و باین ترتیب یك قاره جدید در اقیانوس آرام به وجود خواهد آمد ، واین قاره به شکل قلب انسان خواهد بود !...»

جراتی به خود دادم و پرسیدم:

ـ شما ازدواج کرده‌اید عالیجناب؟

ـ نه ! اما دراثر مطالعات فراوان کشف کردم که زمانی در چین نیز، زنی که از طرف خداوند فرستاده شده بود ، عیناً تعلیمات مرا به مردم میآموخت. و بعید نیست که او «نصف‌وجود فرشته‌وار»

لطفاً ورق بزنید

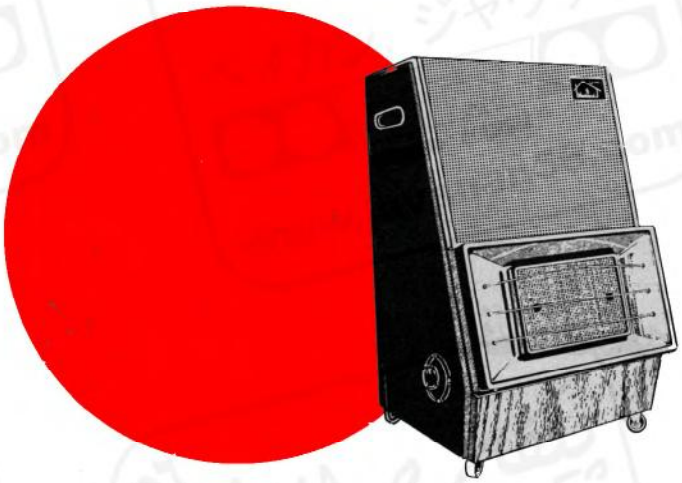
THE LANGUAGE HOUSE
خانه‌زبان
خانه زبان
آگهی ثبت نام ترم زمستان
در رشته‌های
انگلیسی ـ فرانسه و آلمانی
تعدادی دانشجوی جدید برای‌کلاسهای ذیل پذیرفته میشوند
۱ ـ کلاسهای دوره‌ای (از اول تادهم) که منتهی به‌اخذ دیپلم از مراکز دانشگاهی میگردد.
(عادی سه ساعت در هفته وفشرده ٦ ساعت در هفته)
۲ ـ کلاسهای آمادگی برای شرکت در
کنکور سراسری دانشگاهها
و
اعزام دانشجو بخارج
تعداد دانشجو درهر کلاس ۲۷ نفر
برای ثبت نام با همراه داشتن دو قطعه عکس مراجعه کنید
خیابان پهلوی بالاتر از چهارراه امیر اکرم روبروی کوچه بیدی
تلفن : ٦١٢٠١١ و ٤٠٥٢٧

for nightwear and leisure gowns
in the pink
karim khan zand / Modiri

استریونوای موسیقی
ضبط نوار ـ کاست ـ کارتریج
خیابان پهلوی مقابل اول پارك ساعی
نمایشگاه وسائل الکترونیك صوتی ، تلفن ۶۲۱۳۱۱

اونیورسال

متخصص وسایل گازسوز در ایران تقدیم میکند



بخاری گازی متحرک

اونیورسال

پرحرارت. بی بو. شیک. ارزان وقابل انتقال

GAS APPLIANCE MANUFACTURERS ASSOCIATION, INC. GAMA

عضو انجمن سازندگان وسایل گازی آمریکا

شرکت سهامی اونیورسال نارمک خیابان ۴۰ تلفن: ۷۹۴۸۸۹ تا ۷۹۴۸۹۱

اسرار شبهای پاریس

من باشد ! در این مورد از سازمان یونسکو هم خواسته‌ام که تحقیقاتی به عمل بیاورد !...»

بعد از این توضیحات ، رهبر بزرگ نزد مریدان دیگر خود رفت ، و «راهبه عشق» که در کنار من نشسته بود، گویا برای اجرای دستورات رهبر خود، شروع کرد به نشان دادن علائم و نشانه‌هائی از عشق و محبت !! اما در آن لحظات، عطش کنجکاوی من بیشتر از عطش عشق و محبتی بود، و به‌همین جهت دندان روی جگر گذاشتم و به حرکات محبت‌آمیز او پاسخ مثبتی ندادم، و در عوض از او خواستم که درباره برادران و خواهران هم مسلک خودش ، توضیحات بیشتری به من بدهد، و از توضیحات او فهمیدم که در میان «فرشتگان سیکلمه» که در جلسه حاضر بودند ، چندین کارخانه داربزرگ ، دو وکیل دعاوی، یك بارمن، چندین دختر ماشین‌نویس ، یك هنرپیشه سینما، یك رقاصه معروف ، دو خواننده کاباره ، و حتی یك شاهزاده روسی وجود دارند ! راهبه عشق و میزبان من میگفت:

ــ مردان و زنان مشهوری مرید فرشته بزرگ هستند : نویسندگان ، فیلسوفان و هنرمندان مشهوری تعلیمات او را پذیرفته‌اند . خیلی از دیپلماتها هم به او نامه مینویسند و در مورد آینده جهان و بشریت ، از وی سؤالاتی می‌کنند.

■

زنی زیبا و مو خرمائی همراه یك مرد جوان و بلوند که چشمانی آبی داشت ، از سر یك‌میز به میز دیگر میرفتند و کراواتهائی طلائی رنگ را میفروختند که بر روی آنها نشان‌مخصوص فرقه «آبسولوتیست»ها نقش بسته بود . میزبانم گفت:

ــ **این زن هم مثل من «راهبه عشق» است. شوهرش در فرقه ما درجه «شوالیه نور» را دارد که بالا ترین درجه است. هر دوتایشان در میان افراد فرقه ما، وضع استثنائی و احترام انگیزی دارند . فرشته و رهبر بزرگ‌ما، آندو را «کبوتران عشق» لقب داده است ...»**

آنگاه راهبه عشق آهی کشید و گفت:

ــ **ایندوتا مطمئن هستند که روزی حتماً پروانه خواهند شد ...**

و آنگاه دست مرا نوازش کرد. در چشمانش میخواندم که محبت و عشق را با استغاثه گدائی میکند ، اما من برای تفریح و عشقبازی بآن مجلس نرفته بودم. دو «کبوتر عشق» را صدا زدم و یك کراوات از آنها خریدم واز «شوالیه‌نور» پرسیدم:

ــ شما چگونه بافرشته ورهبر بزرگ آشنا شدید ؟

ــ **آه، این مسأله خیلی ساده است آقا ! من در یك کافه، بارمن هستم. یکروز رهبر بزرگ به کافه ما آمد تا جامی بزند ، و ماباهم گپ زدیم. وقتی او به من گفت که یك فرشته است، خیلی حیرت کردم وزنم‌را صدا زدم و به‌اوگفتم:** «بیا و ببین ! یك فرشته توی میخانه آمده !!» **زنم حرفم را باور نکرد و خیال کرد که من دیوانه شده‌ام و گفت :** «فرشته نیست ، یك کبوتر گنده روی پنجره نشسته !» **من باز هم اصرار کردم و بالاخره زنم آمد و با فرشته بزرگ مدتی حرف زد و فورا مرید او شد !..»**

ــ و این ملاقات با فرشته بزرگ برای عشق و خانواده شما ، مفید بود ؟

ــ **بلی آقا ! از آنروز ببعد ، من و زنم سخت عاشق یکدیگر شده‌ایم . روابط ما از هر جهت ، به‌اوج مهر و محبت رسیده است ، وانگهی حالا فقط به زبان شعر با هم حرف میزنیم ، زنم اشعار دلپذیری میسراید ...»**

بنا به خواهش من، زن زیبای «شوالیه نور»، شعری با عنوان «**ناقوس عشق**» را چنین خواند :

ساعت ، هفت بار زنگ زد،
قلب منهم میزند ، بیا !
بیا عشق من !
بیا و ناقوس عشق را به نوسان درآور!

شاید تحت تاثیر این شعر بودم که کراوات دیگری هم خریدم !...

■

در ساعت یازده شب ، رهبر بزرگ گویا برای اینکه در «**بافتن پیله عشق**» به مریدان خود کمك کند ، تقریباً همه چراغهای سالن را خاموش ساخت ، وچند شعر از ساخته‌های خود را خواند. وقتی نیمه‌شب رسید ، جماعت «پروانگان‌آینده»، بطور دسته‌جمعی‌آواز مشهور «چشمان‌سیاه» را میخواندند و شاهزاده روسی هم با گیتار آنها را همراهی میکرد . درساعت یك بعد از نیمه شب، بعداز آنکه فرشته و رهبر بزرگ ، شخصاً به همه مریدان خود، شامپانی داده بود، یك قیچی بدست گرفت و کمربند خود را به قطعات‌کوچکی تقسیم کرد و هر قطعه را بیکی از مریدانش داد ، و من به یاد برخی از نوعروسان فرانسوی افتادم که همین‌کار را می‌کنند ، و معتقدند که تکه‌ای از کمربند نوعروس ، بخت دخترها را باز میکند !..

در ساعت یك و ده دقیقه بعد از نیمه شب ، نگاهی دیگر به سالن انداختم و به نظرم آمد که در برخی از زوایای تاریك معبد فرقه «آبسولوتیست»ها ، بعضی از «پروانگان آینده» در اثر تاثیر شامپانی خوب ، موزیك دلپذیر و اشعار عاشقانه ، براستی گوئی پرواز عشق را آغاز کرده‌اند ! نمیدانم ، شاید هم در اثر رسیدن به اوج مهر و محبت بود !...

ادامه دارد

۹ بهمن
آخرین فرصت

برای افتتاح حساب پس انداز
وتکمیل موجودی تا یکهزار ریال
وشرکت در دومین قرعه کشی امسال
فقط تا ۹ بهمن فرصت دارید

بانک سپه





زنان موفق در هرحرفه و پیشه‌ای مشاهده میشوند، مثلا کارگر زن ــ دکتر زن ــ راننده زن ــ استادزن ــ فیلسوفزن ــ نویسنده زن ــ روانشناس زن ــ خلبانزن و ... مشاهده میشود که هر حرفه‌ای را که مرد ادعاکند مختص اوست زن هم میتواند درآن هنرنمائی کند ، منتها چیزیکه هست بحث بر سر آنست که آیا طبیعت ، زن را برای‌خانه‌داری وبچه‌داری آفریده یا برای‌اجرای همه‌امور. دانشمندان معتقدند که خلقت زن واستعدادهایش طوریست که طبیعت او را برای حمایت و حفاظت وایجاد خانواده آفریده و مرد را برای نان‌آوری، اما خانمهای امروز میگویند چنین نیست .

سؤال ــ من و زنم سه‌بچه‌داریم ــ ۹ ساله ــ ۱۲ ساله و ۱۴ ساله که هرسه تندرست و ازنظر روانی وعاطفی نیز سالمند ، تحصیلاتشان را بخوبی ادامه میدهند وتاکنون بامشکلی روبرو نشده‌اند و خود ماهم مشکلی نداریم جز آنکه زنم دائما غصه میخورد که مادر خوبی نیست ! هرگاه اشکالی بسیار جزئی درکار فرزندان ما ایجاد میشود زنم مضطرب و ناراحت میشود و میگوید : من مادر خوبی نیستم و بچه‌هایم را خوب تربیت نکرده‌ام . این‌مسئله برای ما دردسری شده است، آیا ممکنست دراین زمینه توضیحی بدهید و درصورت وجود ، راه‌حل آنرا بما نشان دهید ؟

جواب ــ پاره‌ای از بانوان هستندکه درزمینه «مادر خوب‌بودن» حساسیت دارند و این حساسیت آنقدرشدید است که غالبا نقش اصلی خود را زیر پا میگذارند و درهمان لحظه فکر میکنند که چگونه میتوان مادری خوب شد !

مثلا ما میتوانیم حدس بزنیم که همسر شمابسیاری از موقعیت‌های خوب را برای پرورش فرزندان باداشتن این فکر ، یا بهتر بگوئیم این ترس ، ازدست‌میدهد، همان لحظه‌ای که مضطرب میشود و میگوید که « من‌مادر خوبی نیستم » ، بجای آن میتواند بفکر راه‌حل بیفتد و مشکل ساده را حل‌کند . اصولا داشتن این فکر ، بخودی خود مقداری نیرو و فکر مادر را اشغال و مصرف میکند درنتیجه لااقل درهمان لحظات ، فلان خانم (مثلا همسر شما) نمیتواند مادر خوبی برای بچه‌هایش باشد ، آنوقت این فکر خود اثر تلقینی دارد که هرچه بیشتر به آن بیندیشد از مادر بودن واقعی دور میشود .

دانشمندان متوجه شده‌اند که ریشه این مسئله ، غالبا به دوران کودکی مادر مربوط میشود و این عقده دوران کودکی، غالبا بااحساس گناه همراه است . مادر، در دوران کودکی نسبت به مادر خودش احساس گناه داشته ، این احساس با وی بزرگ شده وحالا که صاحب فرزندانی گشته است ، وی را آزار میدهد ، تصور میکند برای بچه‌هایش مادر خوبی نیست ، درصورتیکه عیب کار از جای دیگر است و غالب این مادران‌بچه‌های خود را (مثل فرزندان شما) خوب بارآورده‌اند .

شگفت‌آنکه تذکر و توصیه‌های مکرر دراین زمینه کوچکترین فایده‌ای ندارد ، برعکس هرچه شما بیشتر بگوئید تو مادر خوبی هستی ، او به خیال اینکه میخواهید وی را دلداری دهید ، درعقیده خود پابرجاتر میشود ، روانشناسان باینگونه مادران یك نکته را تذکر میدهند که شما هم میتوانید تذکر دهید و آن اینستکه اگر تو مادر خوبی نیستی ، لااقل میتوانی انسان خوبی باشی وهنگامی که در کنار بچه‌هایت هستی میتوانی مانند یك انسان خوب بدون داشتن اضطراب از آنها توجه و مواظبت کنی .

شگفت‌آنکه غالبا همین تذکر مفید واقع میشود (مخصوصا اگر باو نگوئید تو مادر خوبی هم هستی) درحالات شدید ، چنین مادرانی را یك روانشناس یا

بقیه درصفحه ۱۰۱



دکتر مشکلی دارم...

بقیه از صفحه ۳۵

خلاصه بهتر از آنچه هستند جلوه کنند . اگر شمامردهائی را که سنشان به ۴۰ و ۴۵ نزدیك میشود مورد دقت قرار دهید مشاهده خواهید کرد که ازاین‌نظر خیلی نزدیك به‌خانمها هستند ! اینها حاضرند تمام هستی خود را بدهند و مثلا دهسال جوانتر شوند . و اما اینکه چرا این لطیفه‌ها بیشتر دراطراف خانمها میگردد و مردان را از این‌نظر کمتر مورد مثال قرار میدهند ، علتش‌آنستکه اجتماع جهان ، از دیرباز اداره‌اش به دست مردها بوده است ، مردها چون مدیر و برتر و سرور بوده‌اند ، به‌اقتضای مصالح خویش ، این داستانها و لطیفه‌ها را ساخته و منتشر کرده‌اند ، اگر روزی بانوان به‌برابری کامل بامردها برسند (که مقدماتش در سراسر دنیا تهیه شده است) محقق بدانید که بهمان میزان هم برای‌مردها لطیفه و شوخی و داستان خواهند ساخت .

سؤال ــ من و دوستم میخواهیم بدانیم که ما زنها ازنظر هوش‌وتفکر برابر بامردان هستیم یا ازآنها عقب‌تر میباشیم .

جواب ــ آزمایشهای مکرر دانشمندان ثابت‌کرده است که زن بهیچوجه هوشش از مرد کمتر نیست، تمام کارهای فنی و علمی و فکری را که مرد میتواند انجام دهد ، زن هم میتواند انجام دهد ، درجهان کنونی،

گیسوی I.B.S باقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلفن ــ ۶۲۳۹۰۰

بخش آموزش سازمانهای فداج

رانندگی را بهتر می آموزد

فداج : خیابان شاه نبش کوچه لاله تلفن ۶۵۶۷۶

فداج : جاده شمیران - چهارراه حقوقی تلفن: ۷۶۲۰۷۲-۷۶۲۰۷۱

فداج : میدان شهناز - سه راه ایرانمهر تلفن ۷۶۲۰۷۴-۷۶۲۰۷۳

شیطان ... بقیه از صفحه ۷۸

من میدانستم از شب کودتا ارتباط تلفنی آنرا با خارج قطع شده است. بایدکلکی جور میکردم که باور کند.

ــ برادر نامزدم موقع دستگیریش اینجا بوده. او بلافاصله خودش را به بلغارستان میرساند و از آنجا تلفنـــی دستگیری نامزدم را بمن‌اطلاع میدهد.

حرفم را باور کرد و بیش از این کنجکاوی نکرد که مچم را بازکند. فقط کافی بودگذرنامه‌ام را مطالبه کند تابفهمد دروغ‌میگویم و مدتی قبل وارد یونان شده‌ام. قیافه پدرانه‌ای به‌خودش‌میگیرد و میگوید :

ــ دختر جوان و قشنگی مثل شما نباید زندگـــی خودش را بخاطر یك قاچاقچی کثیف تباه‌کند. اگر دختر من بودید از شما میخواستم که چنین آدمی‌را برای همیشه فراموش کنید.

چاره‌ای ندارم. باید بازی را تا آخر ادامه بدهم. اشك در چشمانم‌حلقه میزند. قیافه متاثری بخودم میگیرم و میگویم :

ــ اگر شما پدرم بودید، کارآندره به‌اینجا نمیکشید.

ــ چطور ؟

ــ تقصیر پدرم بود. او با ازدواج من و آندره مخالفت میکرد، میگفت آندره درآمد ندارد. پول ندارد.نمیتواند خرج ازدواجش را بدهد. حرفهای‌پدرم آندره را مجبور کرد که برای فراهم‌کردن‌پول ترك وطن بکند. راستش من نمی‌دانستم ازچه‌راهی قصد دارد پول‌دربیاورد. به‌من فقط گفته بود سعی میکند هرچه زودتر با دست پر برگردد. حالامیفهمم برای فراهم کردن خرج ازدواجمان چه خطری را استقبال کرده است.

اگر میدانستم چنین کاری میخواهد بکند نمیگذاشتم از فرانسه بیرون بیاید. الان هم فقط قصدم اینستکه او را بەراه راست هدایت‌کنم. میخواهم نصیحتش کنم و بگویم برای رسیدن به عشق‌مقدسمان لازم نبود انقدر سقوط کند.

داستانم موثر واقع شد. رئیس‌زندان شانه‌هایش را بالا میاندازد. روی یك صفحه کاغذ چند کلمه مینویسد. یادداشت را به دست نگهبان میدهد و میگوید :

ــ بفرمائید. فقط پنج دقیقه وقت‌ملاقات دارید.

با گرمی و هیجان تشکر میکنم. نگهبان مرا به سالن ملاقات میبرد. اتاق بزرگی است که دو ردیف نرده آهنی‌آنرا ازمیان به دو قسمت کرده است. حدود ده دقیقه انتظار میکشم. بالاخره در قسمت آنطرف نردەها، کلید در قفل در میچرخد، با عجله خودم را بەنردەها میرسانم. آنطرف در بازمیشود. آندره رنگ‌پریده و رنجور داخل میشود. چشمانش سرخ شده و حالتش کامـــلا وحشت‌زده و مضطرب است. یك نگهبان‌و یك کارآگاه همراهش وارد میشوند. آندره از دیدنم جاميخورد. خوشحـال میشود. از دوطرف به نردەهاچسبیده‌ایم. صورتم رابه میله‌ها فشار میآورم‌که‌فاصله‌ام با او کمتر بشود. نگهبان از سالـن خارج میشود. اما کارآگاه در فاصله‌دو قدمی آندره ایستاده و مراقب ماست. متوجه هستم که نباید حرفی بزنم که برای آندره گران تمام بشود. خیلی دلم میخواهد بفهمم کارآگاهی که مراقب ما میباشد زبان فرانسه میداند یا نه. خودم را به کوچه علی‌چپ میزنم. از آندره میپرسم :

ــ آندره، ممکن است خواهش کنم این دوستت را به من معرفی بکنی ؟ اسمش چیه ؟

آندره از این حرفم متعجب میشود.

ــ او دوست من نیست. قبل‌ازآمدنم به این اتاق به من ملحق شده‌است.

کارآگاه را مخاطب قرار میدهم و میپرسم :

ــ شمافرانسه میدانید ؟

کارآگاه نه جواب میدهد و نه از عکس‌العملش چیزی میفهمم. درهرصورت صلاح دراین می‌بینم که قبول کنم او فرانسه میداند و طوری حرف بزنم که نسبت به اظهارات قبلی‌ام مشکوك نشود.

بعداز چشمکی که یواشکی به آندره میزنم در چند جمله به او میفهمانم که‌من نامزدش هستم و از فرانسه باعجله برای‌دیدنش آمده‌ام، بعد شروع میکنم به‌نصیحت کردن آندره و یك سخنرانی کوتاه‌درباره زشتی کاری که او مرتکب شده. آندره کلکم را فهمیده لبخندی میزند و قول میدهد وقتی آزاد شد دنبال یك کار شرافتمندانه را بگیرد.

کارآگاه مشغول قدم زدن میشود وازآندره فاصله میگیرد. نفهمیدم که فرانسه نمیداند و بیحوصله شده یا فرانسه میفهمد وحرفهای ما برایش بی‌اهمیت‌جلوه کرده‌است.

آندره آهسته به من میفهماند که‌ازدراختیار نداشتن تریاك رنج میکشد رنجی که برای منهم آشناست. بعد باصدای بلند میپرسد :

ــ از «ژاك» چه خبری داری ؟

به روی خودم نمیآورم که آدمی به اسم ژاك را نمیشناسم. بدون تردیدآندره منظوری دارد که این سؤال را طرح‌کرده‌است. میپرسم :

ــ کدام ژاك را میگوئی ؟ پسرعمه‌ام ؟

ــ نه، اون «ژاك» که توی کوچه‌ما زندگی میکرده، دوتاخانه بعدازخانه ما. همونکه عینك ذره‌بینی میزند.

میفهمم آدمی به‌اسم «ژاك» که‌عینك‌ذره‌بینی‌میزند ودوخانه دورترازخانه آندره زندگی میکند میتواند «دوا» دراختیارمن بگذارد. اما من چطور میتوانم دوا را در زندان به دست آندره برسانم. میگویم:

ــ اوه. فهمیدم‌کدام ژاك‌رامیگوئی.عروسی‌کرد. خیلی دلش‌میخواست توهم در جشن ازدواجش حضور داشته‌باشی اما نمیدانست کارت دعوت را چطور بدست تو برساند !

ــ قسمت نبوده ! راستی عزیزم فردا که برای ملاقاتم آمدی برایم مقداری پرتقـال بیاور. کمبود ویتامین «ث» لثه‌هایم را خون انداخته. اگر زودتـر آزاد بشوم باید یك دوره آمپول ویتامین «ث» تزریق‌کنم.

حالا همه چیز را متوجه شدم. باید «دوا» را حل‌کرده با سرنگ داخل‌پرتقال تزریق کنم. نگهبان وارد میشود .وقت‌ملاقات تمام شده به آندره اشاره میکندکه به داخل زندان برگردد.

ــ خداحافظ عزیزم. فردا سعی‌میکنم زودتر بیایم.

بیرون زندان از آنهمه ازدحام‌دیگر هیچ خبری نیست. خیابان خلوت شده و همه به خانه‌های خودشان برگشته‌اند. باید برای رسیدن به قصر (کوستاس) عجله کنم. تا قبل از رسیدن ساعت منع عبورومرور به قصر رسیده باشم.

روز بعد با دست پر برای ملاقات‌آندره میروم. اما رئیس زندان مهربانی روز قبل را ندارد. قیافه‌اش سرد و بی‌تفاوت است. اجازه ملاقات نمیدهد و میگوید :

ــ برای نامزدها مقررات بیش از یکباراجازه ملاقات نمیدهد. جامیخورم.

ــ دراینصورت تکلیف‌من‌چی‌میشود؟

ــ دخترك کوچولو، به صلاح‌خودت است،که دیگر بااین قاچاقچی زندانی‌تماس نگیری. من از اینکه تو او را بەراه راست هدایت کنی مایوس هستم ومیترسم او برای تو گرفتاری درست‌کند.

فکر میکنم گزارش‌کارآگاه ناظـر ملاقات دیروز به نفع من نبوده است.گریه میکنم. التماس میکنم. بی‌فایده است، تغییری درتصمیم خودش نمیدهد.

ــ آقای رئیس. من برای نامزدم کمی پرتقال و مقداری نان آورده‌ام تکلیف اینها چی میشود ؟

ــ بسته را به نگهبان تحویل‌بدهید، برای نامزدتان میبرد. اما ملاقات‌ممکن نیست. خداحافظ.

میترسم زحماتم به هدر برود. تمام‌روز را سگ دوزده‌ام. برای پیداکردن «ژاك» برای گرفتن (دوا) در نقطه‌ای بیرون شهر آتن برای برگشتن بقصر کوستاس و حل‌کردن (دوا) و تزریق‌آن در یکایك پرتقال‌ها بادقتی‌که به پوست پرتقالها صدمه وارد نشود و بعد آمدن تازندان. وحالا تمام زحمات ودوندگیهایم ممکن است بی‌ثمر بماند. رئیس زندان به‌نگهبان اشاره میکند. نگهبان مرا از اتاق بیرون میآورد. بسته را از دستم میگیرد. قیافه اعتمادآوری دارد. اما من چطور میتوانم مضطرب نباشم. مردد هستم، از عاقبت کار میترسم. اگـر پرتقالها را به آندره تحویل ندهد؟ اگر اشتباها زندانی دیگری بنام آندره آنها را بگیرد ؟... اگر یك آدمی‌که معتاد نباشد پرتقالها را بخورد ؟... خیلـی خطرناك است. برای من، برای آندره وبرای کسی که معتاد نباشد و یکی از پرتقالها را بخورد .... میترسم، خیلـی‌میترسم. اما دیگر کار از کار گذشته. روی پاکت با حرف درشت اسم آندره رامینویسم. از نگهبان خواهش میکنم حتما به دست نامزدم برساند.

قول میدهد. تنها دلخوشیم اعتماد کردن به قول نگهبان زندان میباشد

بقیه‌درصفحه ۹۶



این روزنامه ارگان رسمی آدمهائی است که حرف حساب و زبان خوش و نقل وروایات بامزه دارند.

از میان نامه‌ها:

پدرومادرم بازنم نمیسازند

جوانی هستم ۲۱ ساله و خدمت زیر پرچم را انجام میدهم، زمانی که ۱۹ ساله بودم پدر ومادردختری را برایم انتخاب کردند و چون در آن زمان هنوز خدمت زیر پرچم‌را انجام نداده بودم با ازدواج موافقت نکردم ، اما پدر و مادرم دست بردار نبودند و هرطور بود موافقت مرا جلب کردند و همان دختر را گرفتم . همسرم زن بسیار خوب و مهربانی است و در خانه با مادر وپدرم با هم زندگی میکردند و این همان بودکه آنها قبل از ازدواج میخواستند. اما ازوقتیکه به خدمت آمده‌ام پدرومادرم بازنم نمیسازند ، ناچار اورا به خانه مادر خودش فرستاده‌ام ، بازهم پدرو مادرم دست‌بردار نیستند و مرتب نامه میدهند که تو فرزند ما نیستی. یکسال دیگر از خدمتم باقی است، چندین‌بار تصمیم گرفتم فرار کنم، اما باز هم این کاررا شایسته خودم ندانستم. اینك سرگردان مانده‌ام که جواب نامه های مادر وپدرم را چه بدهم وچکنم تا آنها از من راضی باشند. از شماميخواهم راهی در پیش پای من بگذارید.

غ . الف

آقای غ. الف. شما یکبار به دستور پدر ومادرتان رفتار کردید و قبل از انجام خدمت زیر پرچم ازدواج کردید و به زحمت افتادید . حالا دیگر بهتراست راه صحیحتری انتخاب کنید. آنچه مسلم است اینست که پدرو مادر شماآدم های منطقی وعاقبت‌اندیشی نیستند ، زیرا اگر عاقبت‌اندیش بودند به پسرشان قبل از انجام خدمت‌زیر پرچم پیشنهاد ازدواج نمی‌کردند. حالا که خانمتان را به‌خانه مادرش‌فرستاده‌اید بسیار کار خوبی کرده‌اید ، زیرا امکان‌داشت وجود او در خانه پدرتان تولید ناراحتی بیشتری بکند . فعلا هم نامه‌های محبت آمیز به خانمتان و حتی به‌مادرش بنویسید و از آنها تشکر کنید . اگر پدر ومادرتان می‌نویسند که برایشان نامه ندهید ، اصراری نداشته باشید . صبر کنید تا مدتی بگذرد ، وقتی دیدند شما نامه ندادید مجددا نامه میدهند و درآنموقع شما طی نامه صمیمانه‌ای بآنها جواب بدهید . وقتی زنی با محبت وپاکدامن دارید این خودش نعمتی‌است که‌بسیاری از مردم آرزوی داشتن چنین زنی را دارند. به خانمتان توصیه کنید گاهی به خانه مادر وپدرتان سربزند و احترامشان را نگاه دارد ، اگر گلایه‌ای کردند جوابی ندهد شماهم با خیال راحت خدمتتان راتمام کنید وبه خانه وکاشانه خود برگردید. تا چشم‌بهم بزنید دوران خدمت وظیفه گذشته و زندگی تازه وخوشی راشروع خواهید کرد.

چرا ما را استخدام نمیکنند؟

دوسال خدمت در دورترین روستاهای مملکت ما را طوری بارآورده‌که احساس می‌کنیم متوانیم مسؤولیت‌های‌بزرگی را در عرصه اجتماع‌امروزایران قبول کنیم . با این وجود، مقامات‌وزارت آموزش و پرورش ووزارت آبادانی و مسکن حاضر نیستند کاری‌بما ارجاع کنند و ناچار بهترین سالهای عمرمان را بیهوده تلف می‌کنیم.

خانم خودمانی ، حتما میدانیدکه در مهرماه سال ۱۳۴۷ به فرمان شاهنشاه آریامهر دختران ایرانی به‌خدمت مقدس سپاهیگری درآمدند وما هم جزو دسته‌ای بودیم که داوطلبانه‌خدمت به آب و خاك عزیزمان را پذیرفتیم و به عنوان سپاهی ترویج وآبادانی بعداز گذراندن شش ماه دوره تعلیماتی به روستاها رفتیم و باتلاش‌شبانه روزی وسایل رفاه و آسایش روستائیان را فراهم کردیم و آنها راباصول زندگی امروزی آشناساختیم‌واز این بابت واقعا خوشحالیم.

در مدت دوسالی که خدمت‌مقدس خود را انجام میدادیم می‌شنیدیم که بعداز پایان خدمت‌وظیفه‌در وزارت آموزش و پرورش یا وزارت آبادانی ومسکن‌استخدام‌خواهیم‌شد و مابااین اطمینان که پس از پایان خدمت بیکار نخواهیم ماند، کوششی‌برای شرکت در کنکورها یا استخدام در موسسات دولتی نکردیم . اما بعدازاینکه دوره سپاهیگری را پشت سر گذاشتیم هیچیك از وزارتخانه‌های‌مزبور ما را استخدام نکردند واینك مدتی است که سرگردانیم وانگار تازه‌دوران دبیرستان را پشت سر گذاشته و دیپلمه شده‌ایم.

خانم خودمانی ، با توجه‌باینکه‌در دوره تعلیماتی ، سپاهیان ترویج و سپاهیان دانش دختر دریکجا آموزش‌میدیدند و از لحاظ آموزشی تقریبا وضعی یکسان داشتیم و در دهات‌هم،سپاهیان ترویج علاوه بر وظایف خود در کلاس‌های پیکار با بیسوادی هم‌تدریس میکردیم ، از اداره‌آموزش و پرورش محل خواستیم که ما رانیز مانند خواهران سپاهی دانش به عنوان آموزگاراستخدام کند وآماده‌گی‌خود را برای رفتن به دورترین نقاط کشور هم اعلام کردیم ، اما اداره‌آموزش و پرورش با اینکه دچار کمبود معلم بود وهست ، ازاستخدام‌ماخودداری کرد و دست رد بر سینه‌مان گذاشت.

وزارت آبادانی و مسکن و سایرموسسات دولتی هم به بهانه‌اینکه ما در کنکور استخدام کشوری شرکت نکرده‌ایم از استخدام ما خودداری کردند و بازهم بیکارماندیم.

در اینجا میخواهم سؤال کنم که‌آیا دوسال خدمت ارزنده ما در دهات دورافتاده نمیتواند باندازه یك‌امتحان‌ساده مورد قبول واقع شود ؟ وآیا ما باندازه افرادی که تازه دیپلم گرفته وبه‌استخدام درآمده‌اند نمی‌توانیم درخدمت به فرزندان این آب‌وخاك مفیدباشیم ؟

امید است کمقامات مسؤول باخواندن این نامه فکری به حال سپاهیان ترویج خدمت منقضی‌بکنند وآنهارا ازسرگردانی نجات دهند.

از طرف عده‌ای از دختران‌خدمت منقضی سپاه ترویج و آبادانی شیراز

در جست و جوی دوست

*درصدد یافتن دوستانی هستم که با آنها مکاتبه کنم . بسیار خوشوقت خواهم شد اگر خواهران و برادران ایرانی دوستی مرا پذیرند و برایم نامه بنویسند .

شهباز ابراهیمی

آدرس : کویت ــ صندوق پستی ۱۷۴۳

* آرزو میکنم که خواهران وبرادران ایرانی مرا شایسته بدانند و بامن مکاتبه کنند.

مصیب ایراندوست

آدرس : کویت ــ صندوق پستی ۱۵۸۸

* منهم علاقه‌مندم که با ایرانیان عزیز به زبانهای فارسی ، انگلیسی یا اردو مکاتبه کنم.

رمضان علی راجانی

آدرس : دبی ــ صندوق پستی ۳۰۸

برنامه‌های آموزش و پرورش را چگونه اصلاح کنیم

جلوگیری‌ازضایعات‌بودجه کمك بزرگی بـه پیشرفت امر آموزش و پـرورش است

درشماره ۲۹۵ بحثی را آغاز کردیم زیر عنوان «برنامه‌های آموزش وپرورش را چگونه اصلاح‌کنیم» و از خوانندگان دعوت کردیم که دراین بحث مهم اجتماعی شرکت کنند و نظریات سازنده خودرا برای درج در مجله بفرستند

پس از چاپ این مطلب ، عده زیادی از خوانندگان گرامی با علاقه فراوان نامه‌هایی ارسال داشتند و نظرات خودرا بیان کردند که در زیر اولین نامه رسیده را از نظر خوانندگان گرامی میگذرانیم :

مجله گرامی زن روز ، ازاینکه برای اولین‌بار بحث مهمی را با عنوان (برنامه‌های آموزش و پـرورش را چگونه اصلاح کنیم) در مجله زن روز مطرح کرده‌اید ، من به عنوان یك فرهنگی کمال سپاس وامتنان را از شما دارم.

به عقیده اینجانب بهترین راه اصلاح در درجه اول بایـد راضی نگهداشتن معلم و توجهی به وضع مادی او باشد واما چگونه اینکار را بکنیم و با توجه به اینکه ۱۱٪ بودجه عمومی صرف آموزش و پرورش میشود از چه راهی بازهم این بودجه را اضافه کنیم ؟

مـن در یـك کـلام عـرض میکنم که این بودجه بسیار زیاداست واگر جلو ریخت‌وپاشها و برنامه‌های زائد این وزارتخانه گرفته شود حقوق معلم حتی تا دو برابرهم افزایش‌می‌یابد. به عنوان نمونه به موردی از این ضایعـات بودجـه‌ای اشاره میکنم : بموجب آمار دقیق در نواحی هفتگانه تهران درحدود ۵۰۰ نفربعنوان راهنمای تعلیماتی وجود دارند . این افراد که از بین دبیران انتخاب شده و کلیه آنها دارای رتبه‌های‌دبیری بالا هستند ماهیانه در حدود ۸۵۰٫۰۰۰ تومان وسالیانه درحدود ده میلیون ودویست هزار تومان میگیرند کـه بیکار درتهران میگردند و تنها کاری که انجام میدهند در ماه یك یا دو دفعه رفتن به یك مدرسه است بـه عنوان بازرسی کـه با نوشتـن دو خط در دفتر بازرسی به این مضمون (ساعت فلان از دبستان فلان بازدید کردم ، وضع عادی بود) بگمان خود حقوق خودرا حلال کرده‌اند !

ممکن است گفته شود که ایـن برنامه دراصل درست است و با شرح

لطفاً ورق بزنید



مزاحمت تا کی ؟!

مجله گرامی زن روز سمتاسفانه تاکنون هرچه مطلب درباره مزاحمت‌های‌خیابانی نوشته‌اید نتیجه‌بخش‌نبوده و هرروز بیشتر از روز پیش شاهد صحنه‌های زشتی هستیم که موجد آن تعدادی از جوانان هرزه و مردم‌آزار هستند .

آقای کریم عجم‌پور از آبادان طی نامه‌مفصل خود بموضوع جوانان مزاحم اشاره کرده ونوشته است:

ــ درهمسایگی ما زنی زندگی میکند که تنهاست . او چند سال پیش از شوهرش جدا شده و دختری دارد که در بیمارستان شیروخورشید سرخ برازجان به شغل پرستاری مشغول است . او گاهگاه برای مادرش نامه مینویسد و هرچند ماه یکبار برای چند روزی سری به او میزند . چند شب قبل در اتاقم‌نشسته بودم و داشتم روزنامه میخواندم که دیدم خانم آمد وسلام‌کرد . چشمهایش گریان بود. ناراحت شدم ، خیال کردم اتفاقی برایش افتاده . گفتم چه‌شده ؟ چرا گریه میکنی ؟ گفت‌ــ برای دخترم . گفتم : مگر خدای نخواسته اتفاقی افتاده ؟ نامه‌اش نیامده ؟ چه‌شده ؟ دعوتش کردم بنشیند و سؤال کردم که جریان‌چیست. گفت: میدانید که دختر من‌دربرازجان پرستار است . گفتم بله میدانم وخیلی هم خوشحالم که توانسته‌ای فرزندی تربیت‌کنی که امروز کمر خدمت به مردم دردمند و بیمار در نقطه دور‌افتاده‌ای مثل برازجان بسته. گفت : دردهمین‌جاست که بعضی مردم قدر خدمت را نمیدانند . من‌جگرگوشه‌ام را از خودم دور کرده‌ام که برودکار بکند . برود خدمت بکند و خودش را با سرافرازی اداره کند . اما این مردم ... و بعد مجله زن‌روز شماره ۲۹۲ را نشانم داد و صفحه «خودتان» را جلو رویم گذاشت و گفت: این را بخوان . مطلبی بود زیر عنوان« یا سیمنا یا نان و لباس » که ابتدا نامه جوانی بنام علی پیرمرادی چاپ‌شده بود که مشکلات جوانان برازجان را مطرح کرده بود و بعد جمعی از دختران ساکن برازجان نوشته بودند که‌عده‌ای از جوانان اینجا بجای‌اینکه به‌درس و مشقشان برسند مزاحمت‌آنها را فراهم میسازند و مخصوصا اشاره کرده بودند که « ما هرچه فکرمیکنیم که چه گناهی مرتکب شده‌ایم عقلمان بجائی نمیرسد جزاینکه درشغل شریف پرستاری درسخت‌ترین‌شرائط،بزرگترین مسؤولیت‌ها را که نجات جان مردم اینجاست بعهده گرفته‌ایم و ...»

و تمام ناراحتی زن همسایه ما درهمین بودکه‌نامه به‌امضای دختران پرستارآنجابود وبطوریکه میگفت قبلا دخترش هم دراینمورد با او صحبت کرده که پسران برازجان چون وسیله تفریح ندارند کارشان اینست‌که

لطفاً ورق بزنید

در حاشیه روز مادر :

موافقان :
روز پدر را هم تعیین کنید !

مخالفان :
اگر روز پدر را تعیین کنید ، ماسالی دوبار روز مادر را جشن می‌گیریم !

مخالفان تعیین روز پدر همچنان در تلاشند که بهرشکل و صورت از تعیین چنین روزی جلوگیری کنند و عقیده دارند که اگر روزی برای تجلیل ازمقام مادر هست باین‌دلیل‌است که مادر واقعا برای تربیت و پرورش فرزند متحمل زحمت میشود ، اماپدر فقط کاری که میکند تهیهٔ نان و آب وپوشاک‌فرزندان‌است که این هنربزرگی نیست !

اما موافقان تعیین‌روز پدرعقیده دارند که پدر همانقدر در تربیت فرزندان و به‌ثمر رساندن آنها موثر است که مادر و درست نیست که از مادران تجلیل کنیم و پدران رابه دست فراموشی بسپاریم .

در زیر نمونه‌هایی از نامه های موافق و مخالف از نظر خوانندگان گرامی میگذرد :

تقلید نکنید !

اصولا بوجودآمدن روز مادر به خاطر بزرگداشت موجودی است که فرزند را نه ماه تمام در رحم خود می‌پرورد ، سنگینی‌و ناراحتی وجود او را تحمل میکندو سرانجام‌بادردی جانکاه که هرگز تصورش برای مردان امکان ندارد ، فرزندش را به‌دنیامی‌آورد و بعد در سراسر زندگیش با مهری غیر قابل توصیف او را مراقبت میکند و حتی دراین راه فداکاری و از خودگذشتگی بسیار نشان میدهد.

فراوانند مادرانی که درجوانی شوهر خودرا از دست داده و بخاطر فرزندان خود فداکاری کرده وتا آخر عمر ازدواج نکرده‌اند و تمایلات خود را فدای پرورش فرزندان و سعادت آنها کرده‌اند . وحالا عده‌ای بتقلیداز روز مادر میخواهند روزی را هم بنام روز پدر تعیین کنند ؟! این را قبول میکنیم که پدران خوب فراوانند، اما اطمینان داشته‌باشیدکه تعداد پدران بی فکر و نادان‌عیاش و خودخواه‌بیشتر است . در هر صدهنر ممکن است ده نفر به وظایف خود بی‌اعتنا باشند، اما اگر آمار بگیرید متوجه خواهید شد که از صدتا پدر ،دست‌کم چهل وپنج نفرشان قبل از زن و فرزند به وجود خود اهمیت میدهند وابدا حس‌وظیفه‌شناسی‌و فداکاری ندارند . و بسیارکم اتفاق‌میافتد که پدری تمایلات نفسانی را فدای پرورش فرزندش‌کند. اغلبشان باوجود داشتن زن خوب ، باز هوسبازی و چشم چرانی‌راترک نمیکنندو منتظرند که همسرشان را از دست بدهند وتجدید فراش کنند !

فاجعه ظلم زن پدر را نیز همین پدران نفس طلب بوجود آورده‌اند، چنانکه می بینیم و میشنویم که زن پدری فرزند شوهرش را زجرکش کرده‌و حتی سربه نیست کرده است.

لطفاً ورق بزنید

لطیفه‌های هفته

چه کار پر زحمتی !

ــ پرویز ! تو عاقبت کارپیداکردی ؟
ــ بله جمشیدخان . خیلی وقته ــ درآمد خوبی هم دارم .
ــ چکار میکنی ؟
ــ هیچی ، مینویسم .
ــ کتاب مینویسی ؟
ــ نه بابا ...
ــ تو روزنامه‌ها و مجله‌ها مقاله مینویسی ؟
ــ نه جونم ، نه عزیزم !
ــ پس چی ؟
ــ هیچی بابا . هر هفته یکبار نامه‌ای به بابام مینویسم و سه روز بعد حواله ۳۰۰ تومنی میرسه !

شیراز ــ ک ــ قصرفخری

کلک بی کلک!

دیوانه‌ای به دیوانه‌ای میگفت .
ــ شنیده‌ام تو خیلی آدم باجرئتی هستی . درسته ؟
ــ بله که درسته !
ــ خوب ، حالا برای اینکه جرئت و شهامت خودرا ثابت کنی بایدهرکاری که من میگم انجام بدی .
ــ باشه حاضرم .
ــ من نور این چراغ قوه را که در دست دارم روی دیوار میندازم و تو باید بری روی نور بشینی !
ــ کلک بی‌کلک ! من برم بالا که تو چراغو خاموش کنی و من سقوط کنم؟ نه داداش ما نیستیم ...

زهرا خمسه‌ای ــ قزوین

پاسخ شما

● **گرمسار ــ خانم : فاطمه . ك ــ** خستگی و ناراحتی هنگام مطالعه‌دلایل گوناگون دارد که مهمترین آن ضعیف بودن چشم است. قبل از هراقدامی به چشم‌پزشك مراجعه کنید تا معاینه‌دقیقی از چشمهایتان بعمل آورد. مطمئنا اگر چشمتان احتیاج به‌عینك نمره داشته باشد و چشم پزشك استفاده از چنین عینکی را برایتان تجویز کند قسمت عمده ناراحتی شما برطرف خواهدشد.

● **مشهد ــ آقای : س. د ــ هاشمی ــ** سپاس ما را بخاطر محبت‌های بی‌شائبه خود بپذیرید.

● **اهر ــ آقای : بهروز ــ آ ــ** علاوه‌براینکه تحصیلاتتان تمام نشده ، خدمت زیر پرچم را هم در پیش‌دارید. تازه بعد از همه این حرفها باید کاری بدست آورید و درآمدی داشته باشید که بتوانید زندگی‌تان را اداره کنید. باوجود این مشکلات ، فکر کردن به‌ازدواج کار عاقلانه‌ای نیست و در مثل شبیه اینست که سربازی بدون تفنگ و فشنگ به‌میدان‌جنگ برود ...

● **آمل ــ خانم: پریوش ــ م. ن ــ** چاپ نامه شما در مجله مقدور نیست. اگر مایل به‌دریافت جواب خصوصی هستید لطفانشانی دقیق خودرا بفرستید تا اقدام کنیم.

● **کازرون ــ آقای : ص.ع ــ** اکنون که خوشبختانه موضوع فیصله یافته ، غم گذشته را نخورید ، اما میتوانید از اشتباهات گذشته برای پایه‌ریزی آینده‌ای بهتر بند بگیرید.

● **تهران ــ دوشیزه : س.ش ــ** از شما که دختری ۲۱ ساله هستید انتظار داریم که بیشتر به‌آینده فکر کنید. این عشقهای یکطرفه ، بفرض اینکه به‌وصال بینجامد ، دوام و بقائی نخواهد داشت. وقتی او از شما دوری میکند ، چرا میخواهید خودتان را بزور پایند این عشق کاذب کنید ؟ خودتان را گول نزنید و زندگی و واقعیت‌های آنرا آنطور که هست بپذیرید.

● **تبریز ــ دوشیزه : رعنا ــ گ ــ** ممکن است در قرعه‌کشی معاف شوید واگر چنین نشد ، چاره‌ای جز قبول آنچه قانون حکم میکند ندارید.

● **تهران ــ آقای : رمضان ــ ب ــ** چون نوشته زیبای شما در قالب کار «زن روز» نبود نتوانستیم ازآن‌استفاده کنیم . سپاس مارا بخاطر محبت های خود بپذیرید .

● **تهران ــ خانم : م.ی ــ** چاپ نامه شما در مجله مقدور نیست، اما درصورتیکه نشانی کامل‌خودرا بفرستید میتوانیم جواب خصوصی بدهیم.

● **تهران ــ دوشیزه : الف ــ م ــ** علاقه شما را به‌تحصیل میستائیم. اما در عین حال موافق نیستیم که‌پدرتان را بیش از حد توانائیش در تنگنا بگذارید . اگر برایتان ممکن است

بقیه درصفحه ۱۰۰

مزاحمت تا کی ؟!

با دوچرخه ازکنارشان میگذرند و گیسشان را میکشند و حرفهای بد و بیراه میزنند . من درحالیکه تعجب کرده بودم ایـــن چه‌نوع تفریح و وقت‌گذرانی وحشیانه‌ایست باین زن گفتم :

ناراحت نباش . من بوسیلـــه «زن‌روز» توجه مقامات آنجا را برای رفع این ناراحتی جلب‌میکنم.

و باو دلداری دادم که وقتی مطلب در مجله چاپ‌شد مقامات فکری میکنند و از دختر تو و سایردخترها رفع مزاحمت خواهد شد و مقامات مسؤول نخواهند گذاشت که دختران شریف و پاکدامنی که دور از خانه و خانواده دربیمارستانها بخدمت مشغول هستند و حتی گاهی باسرم ازرگهای خود خون‌میگیرند و به بیماران‌محتاج تزریق میکنند اینطور درعذاب باشند که حتی نتوانند ساعتی را درشهر و درمیان مردم دیگر گردش کنند و راه بروند و برای خرید بمغازه‌ها سرکشی کنند. این حداقـل آزادی فردی است که باید برای کسب‌آن کوشید .

خلاصه من توجه فرماندار ــ شهردار و تمام مقامات محلی وغیرــ محلی و اعضاء انجمن شهربرازجان را باین موضوع جلب کرده و تقاضا دارم که درمقابل بیدادگری مشتی جوان بیکاره که ممکن است جوانان خوشنام شهر را هم به بدنامی‌بکشند شدت عمل بخرج داده و اجازه‌ندهند بیش‌از این‌برای دختران مردم‌مزاحمت فراهم‌کنند

بچه‌های ده ساله هم بله !...

آقای سردبیر ، من یك دختر تهرانی هستم . بله ... یك دختر تهرانی که ایکاش نبودم . کاش در دهی دورافتاده زندگی میکردم و اعصاب راحتی داشتم . امان از دست مردها ! امان از دست جوانان وحتی امان از دست پسرهای ده دوازده ساله امان ...

می‌بخشید که نامه‌ام را با ایـن جملات شروع کردم و سلام و تعارفی در کار نبود . راستش را بخواهید وقتی این نامه را مینوشتم از شدت عصبانیت بخود میلرزیدم ونمیتوانستم افکار خود را متمرکز کنم و رعایت اصول نامه‌نگاری را بکنم . برای‌من فقط این موضوع مطرح است‌که از دست مزاحمت پسرهای ۱۰ ساله‌گرفته تا مردهای ۶۰ ساله شکایت کنم و فریاد الامان بکشم

اجازه بدهید عاجزا را شرح‌دهم:

دیروز از مدرسه به خانه میرفتم‌که سه مرد تقریبا چهل تا ۶۰ ساله سر راهم سبز شدند و متلك‌بارانم کردند. سه‌چهار جوان ۱۸ ساله تا بیست و چندساله هم به ادای کلمات زشت قناعت نکردند و به نیشگون متوسل شدند . سرم پائین بود و با سرعت بطرف خانه روان بودم ، از شـدت ناراحتی داشتم لبهای خود رامیجویدم وجوانان مزاحم همچنان بکار خود مشغول بودند و بهیجوجه شرم و حیا بخود راه نمیدادند و گوئی وظیفه‌ای بعهده آنها محول شده که باید حتما به‌انجامش برسانند !

در فکر بودم که راهی برای‌رفع مزاحمت بجویم‌که ناگهان یکه‌خوردم. میدانید چرا ؟ برای اینکه پسرك ده‌ـ دوازده‌ساله‌ای‌که یك کاسه‌آلومینیومی در دست‌داشت بسرعت از کنار من گذشت و با همان سرعت کاسه را بمغزم کوفت !

انسان در این گرفتاریها هم گریه‌اش میگیرد و هم خنده ، چون وقتی فکرش را می‌کند هیچ دلیلی برای قانع کردن خود نمی‌جوید حالا میگوئید مردهای پابسن‌گذاشته‌و جوانان مردم‌آزار ممکن است دچـار عقده‌های‌جنسی باشند یا به‌دلیل‌دیگری برای زنها و دخترها ایجاد مزاحمت کنند ، اما این پسربچه ده‌ساله را چه‌بگوییم که هنوز بوی شیر از دهانش میآید ، اما بخود اجازه میدهد که در یك خیابان شلوغ و درحضور صدها عابر با کاسه محکم بر فرق دختر ۱۹ ساله بکوبد وبعد بخندد و پابفرار بگذارد ...

شما را بخدا بینیند درچه‌زمانه‌ای زندگی میکنیم ؟ آیا چاره چیست؟

ژانت ــ ب

روز پدر را هم تعیین کنید

باین ترتیب بهترنیست که هرکس‌بطور خصوصی روز تولد پدرش را شخصاروز پدر بداند واگر آرزو بدل است بـه پدرش هدیه‌ای بدهد ؟!

شیوا مسعود

نمك نشناسی

آقای سردبیر ، جالب است کـه برای تعیین روز پدر مخالفانی هـم وجود دارند ! مسلما این مخالفان همـه فرزندان پدرانی هستند که باهزار خون دل وتباهی جوانی خویش آن ها را پرورده‌اند . من کـه چهل سال دارم و هم فرزندم و هم پدر چهار فرزند، چقدر متاسف میشوم وقتی که می بینم فرزندان عزیز میخواهند نمك نشناسی و عدم سپاس را بجائی برسانند کـه پدران خودرا به نیکی یاد نکنند وحتی باتعیین یك روز از سال بنام ایشان مخالفت کنند .

جای سخن زیاداست ، اما شاید حق نباشد که ستونهای بیشتری از مجله گرامی خود را بانوشته های خویش سیاه کنم ، فقط همین را خطاب بـه نوباوگان و جوانان میگویم‌که‌به پدران خود بد نکنید که روزی شما نیزپدر خواهید شد و خدا نیاورد روزی‌راکه در زندگی گرفتار آئید و فرزندتـان به ناحق از شما برنجـــد ودلتان را بیازارد .

دکتر پرویز امینی

شعله های وجود پدر

شاید خیلی خوب بدانید که پدر هیچگاه نیازی به‌تجلیل و تشکر فرزند خود ندارد ! این‌موجود زحمتکش و مهربان گویا از اولین روزی که پدر شده باخود سوگند یاد کرده است که در ازاء زحماتی که بخاطر فرزندانش متحمل میشود هرگز پاداشی نگیرد، کمااینکـه پدر او هم چشمداشتی بـه پاداش فرزند خود نداشته و ندارد و حالا در عجب که خوانندگان شما چرا میخواهند پاداش زحمات یکساله پدررا در یك روز خلاصه کنند و احساس لطیف‌و پدرانه او راباماديات آلوده سازند ؟ پدر ، روز پدر نمیخواهد. بگذارید پدران همچنان در نبرد بـا زندگی بسوزند و شعله هائی کـــه وجودشان را میسوزاند روشنی بخش خانواده باشد . این بهترین پاداشی‌است که میتوان به پدرداد .

نیشابور ــ حسین بکاولی

برنامه‌های آموزش وپرورش...

وظائفی که اداره کل طرحها وبررسی‌ها برای این قبیل افراد تهیه کرده مثمر هستند ، ولی به شهادت کلیه مدارس وخود راهنمایان تعلیماتی ، کار این عده از آن بازرسی بسیار سطحی تجاوز نکرده است.

باری ، اینها دو نمونه از این ریخت‌وپاشها بود که دروزارت‌آموزش وپرورش صورت میگیرد واین هزینه‌ها که واقعا درمقابل آنها خدمتی انجام نمیگیرد و تحمیلی به بودجه وزارت آموزش و پرورش و به عبارت دیگر تحمیلی به حقوق معلمین ایران است باید از بودجه وزارت‌آموزش وپرورش حذف شود وبه‌معلمان تعلق گیرد که‌از سمیم قلب برای تعلیم فرزندان این آب و خاك تلاش و کوشش می‌کنند.

ازاین نمونه‌ها بسیاراست. کادر اداری بسیار وسیع و قرار گرفتن هرکارمنداداری در مقابل دوکارمند آموزشی (که میبایستی یك کارمند در مقابل پنج کارمند باشد) از عوامل بسیار مخربی هستند که روز بروز فرهنگ کشور ما را به نابودی سوق میدهند . انجام اصلاحات عمیق و برنامه‌ریزی مدرن میتواند با همین بودجه فرهنگ ما را اعتلا بخشد.

(احترام‌السادات)

فیروزه خوزانی

عشق محور زندگی ... بقیه از صفحه ۵۷

ــ «اینجا دوست دارم آنچه را کـه میخواهم بپوشم ، دوست دارم پابرهنه راه بروم ، ولی باید خیلی دقت کنم ، چون عکاسهای روزنامه های جنجالی ممکن است بواشکی از من عکسی بگیرند که اگـر چاپ شود قیامت راه بیفتد ! اگر لباس شاد و راحت بپوشم پس فردا همه‌جا شایع می‌شود که باز حامله شده‌ام . اگر لباس‌ـ های کم و بی‌حفاظ ، مثلا لباس شنا تنم باشد می‌گویند هوسباز و سبکسر شده‌ام و حتما بامردی رابطه دارم !»

★★★

ویلا فقط از خارج ابعاد و شکـوه واقعی خودرا نشان میدهد. ازداخل، ویلا باتمام وسعت حالت یك پناه و کاشانه را دارد ، جمع وجور ، صمیمی، پراز گرما و آرامشی که فقط در محیط محبت وتفاهم می‌توان یافت .

★★★

بر دامنه تپه‌ای که «ویلا»برفراز آن بنا شده دو زن و سه مرد کمر خم کرده‌اند و با داسهای دستی مشغول قطع یونجه‌ها هستند . بین درختها جابجا مجسمه نیم‌تنه شخصیت‌های باستانی بچشم میخورد کـه با نگاه سنگی و مات به فضا خیره‌مانده‌اند. آن‌سوتر ، تنه پیچاپیچ و گره‌دار درختان زیتون فورا به آدم توجه میدهد که بر خاك‌ایتالیا ایستاده است .

از سوی ویلا صدای خنده چی‌پی بگوش میرسد . «سوفیا» مثل یك ماده غزال گوش تیز می‌کند ، سربرمی‌گرداند.

ــ پرنده کوچك من ... چقـــدر خوشحالم ! ولی خوشحالی یك کلمه بیشتر نیست . چقدر راضی‌ام ، چقدر راضی‌ام که در خانه‌ام هستم .

(آموزشگاه استتیك و آرایش ماهدخت)

با امتیاز از مدارس زیبائی بین‌المللی

اولین و تنها موسسه‌ای که بهنرجویان خود بعد از گذراندن یکدوره تخصصی پوست و ماساژ دیپلم استتیك بین‌المللی و آرایش‌گیسو ازاداره کل آموزش حرفه‌ای میدهد

نارمك ــ بین تلفنخانه و بیمه، اول جویبار تلفن ۷۹۹۹۴

مزایای مدرك شورت هند از لیسانس بیشتراست . شورت‌هند (تند نویسی) بیاموزید و شهریه‌را بعد از آموختن و استـخدام بپردازید. دوجلسه‌آزمایشی‌رایگان

دروازه دولت اول روزولت ساختمان جم طبقه چهارم . تلفن : ۷۵۸۲۱۳ ــ ۷۶۴۸۲۵

زیبائی پوست حمام سونا پارافین استخر سرپوشیده با کافه تریای شیشه‌ای جهت حمام آفتاب

خیابان کاخ پائین‌تر از میدان کاخ شماره ۱۵۱ تلفن ۷۷۴۸۹۷

کرم سفید کننده ایکس ۸۰۰ X800®

پوست های تیره را خیلی آسان روشن میکند.

با مصرف کرم سفید کننده ایکس ۸۰۰ پوست تیره صورتتان را روشن و شفاف نمائید





بها فقط ۸۰ ریال

X-26

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش‌قسط

شیطان ...

بقیه از صفحه ۹۱

متوجه دلوایسی و هیجانم شده خیال میکند آشفتگی‌ام بخاطر سرنوشت نامزدم‌میباشد. بخاطر علاقه‌ایکه به او دارم . با ژست پدرانه‌ای دستش را روی شانه‌ام میگذارد و دلداریم میدهد .

ــ متاسفم . واقعا متاسفم . ازاینهمه علاقه و محبتی که به یك قاچاقچی‌خطرناك دارید متاسفم . او چطور توانسته‌اینطور روح شما را تسخیرکند ؟

ــ نمیدانم . خودم هم نمیدانم .

بخاطر من دلسوزی میکند. اشك در چشمانش حلقه زده . شانه‌هایش را بالا میاندازد . دوبار زیرلب میگوید :

ــ جوانی ودیوانگی !!

بسته را زیر بغل میگذارد . واردساختمان زندان میشود . باوجوددلسوزی که بخاطرم میکرد . بااینکه هاله اشك‌را در چشمانش دیدم ، بازهم میترسم. فکر میکنم . ترسم از خودم است . از کارخطرناکی که کردم‌ام با سرعت از محوطه زندان خارج‌میشوم . همینکه ازدرخروجی‌بیرون میآیم ، زن پیری‌که جلو درایستاده، با قیافه ماتم‌زده‌ای مقابلم قرار میگیردو حرفهائی میزند .

ــ نمی‌فهمم خانم ، فرانسوی !من‌فرانسوی هستم !

ــ یکمرتبه قیافه‌اش باز میشود. به‌فرانسه لهجه‌داری میگوید :

ــ اوه . آزادی ... آزادی ...مملکت تو ... اینجا ، تمام شد . تمام ... تمام ... پسرم اینجاست . تو زندان .

بغلم کرده ... صورت رنگ پریده وچروکیده‌اش را به‌گونه‌هایم چسبانده ، مرا میبوسد .

ــ توی زندان چیکار داشتی ؟

ــ یك‌دوست همو‌طنم را بازداشت کرده‌اند . اجازه ملاقات‌ندادند .

اشاره میکند همراهش‌بروم . بازویم رامیگیرد . مرا به قسمت پشت‌زندان‌میبرد. بدون شك تصور کرده دوست منهم مثل پسر خودش یك زندانی «سیاسی» است . برای آنکه مرا دلداری بدهد میگوید:

ــ شانس آوردی دوستت اینجـــا زندانی شده . اینجا خیلی بهترازززندان «بوبولیناس» میباشد ، هرکس آنجا برود، باید نسبت به زنده ماندنش قطع امید کرد .

دراتهای‌کوچه درحدود بیست‌نفرزن‌ومرد جمع هستند . سرهایشان را رو به آسمان گرفته‌اند و فریاد میزنند.نزدیك‌ترمیشویم. آنجا یك پنجره آهنی دیده میشود ودر فاصله ده متر از پنجره حیاط زندان است. بین حیاط و دیوار بلند زندان چند رشته سیم خاردار کشیده شده.عده‌ای بیغامهای خودشان را روی قطعه کاغذی مینویسند . کاغذ را دور سنگی پیچیده توسط چندنفر که مهارت قابل‌توجهی در کار خودشان پیدا کرده‌اندازلای میله‌های آهنی بداخل حیاط زندان پرت میکنند . پیرزن‌بین میگوید:

ــ نگاه کن ، اینطوری میتوانی از دوستت خبر بگیری . الان ساعت هواخوری زندانیان است .

با عجله روی قطعه کاغذی‌مینویسم « میخواهم از آندره خبر بگیرم . یك فرانسوی است ».

پیرزن یادداشتم را به یکی ازجوانها میدهد ، فورا دور قطعه سنگی پیچیده میشود . در هوا به پرواز درمیآید. از میان میله‌ها میگذرد .آنطرف سیمهای خاردار روی زمین میافتد . یکی از زندانیان برمیدارد، میخواندو دورمیشود. ده‌دقیقه بعد موهای بلند و طلائی‌رنگ آندره را میبینم که به سیم خاردار نزدیك میشود . دستهایم را بلند میکنم، بهوا میبرم . متوجه من میشود . دو انگشتش را بعلامت پیروزی باز کرده دستش‌رابالامیآورد . میفهمم بسته‌ام به دستش رسیده.

قلبا از « وینستون‌چرچیل» که این ژست‌را برای پیروزی جاودانی ساخته تشکر میکنم . زحماتم بی‌ثمر نمانده . آندره‌دو دستش را به‌دوطرف دهانش میگذارد، و باتمام قدرتش فریاد میکشد :

ــ همه روزه بیا . عالی بـــود . بـــدژاك بگو وقتی آزادشدم جبران میکنم بیش از این نباید معطل بشوم.قرار روز بعدرا درهمان ساعت باآندره‌میگذارم. از پیرزن یونانی تشکر میکنم‌و رامیافتم. ده روز همین برنامه بدون کمترین‌اشکالی ادامه پیدا میکند . همه روزه ژاك را ملاقات میکنم و بسته‌ام را برای آندره میفرستم . حالا دیگر نگهبانها با من‌آشنا شده‌اند . مرا « نامزدخوشگله » صدا میکنند . بسته‌ام را خیلی زود بـــدون تشریفات به‌آندره میرسانند. درفرصتی‌که برای دور زدن دیوار زندان و رسیدن‌جلوپنجره آهنی لازم است «امانت» من باو میرسد و آندره را نزدیك سیم خاردار می‌بینم که دستش را بعلامت «پیروزی» بلند کرده است . عده‌ای که در کوچه‌جمع میشوند به‌تصور اینکه آندره یك انقلابی فرانسوی است و امیدش را به‌پیروزی از دست نداده او را تحسین میکنند . روز یازدهم وقتی بســـته را میخواهم به نگهبان همیشگی بدهم‌باتاسف سرش را تکان میدهد ومیگوید :

ــ متاسفم «نامزدخوشگله»

ــ برای چی ؟

ــ زحمت بیهوده کشیده‌ای .

ــ چرا ؟

ــ نامزدتان را امروز صبح از این‌زندان با عده‌ای‌از زندانیان به زنـــدان دیگری خارج از آتن منتقل کردند.

جامیخورم .

ــ برای چی ؟

ــ زندان پرشده بود . اینجا یك بازداشتگاه موقت است. زندانیان‌را فقط یکماه ، برای تعیین تکلیف اینجـــا نگهمیدارند .

ــ آخر نامزد من که هنوز به‌دادگاه نرفته بود ؟!

ــ جرمش آنقدر سنگین است کـــه دادگاه نرفته هم معلوم است باید مدت درازی را پشت میله‌ها بگذراند .

ــ حالا من چیکار کنم .

ــ اگر نظـــر مرا بخواهید بهتـــر است قبل‌ازآنکه گیوانتان درزامزندان سفید بشود فکر پیداکردن نامزددیگری باشید.

ــ اقلا ممکن است بگوئید به‌کدام‌زندان منتقل شده ؟

ــ زیاد نزدیك نیست به «ماسدون» نزدیك «سالونیك» منتقل شده‌است.

پریشان و مضطرب برمیگردم. بسته آندره را زیر بازو دارم . نمیدانم‌چه‌بکنم؟ دیدارهای آندره برایم یك سرگرمی ویك عادت شده بود . حس میکردم بازهم تنها وبی‌هدف شده‌ام. بازهم‌تنهائی رنجـم میداد . تصمیم گرفتم بدون معطلی آتن را ترك کرده‌خودم را به سالونیك‌برسانم. اگر زود میجنبیدم میتوانستم قبل‌ازساعت منع عبور و مرور از دروازه آتن خارج بشوم و اگر شانس میآوردم وسیله‌ای‌پیدا میکردم شبانه به‌سالونیك‌میرسیدم.

با سرعت بطرف قصرکوستاس حرکت‌کردم . اما همینکه به‌قصر رسیدم حس کردم وضع عادی نیست. بدبیاری پشت‌سر بدبیاری . در بزرگ قصربازبود . یك کامیون نظامی جلو قصر توقف کرده بود . چمدانها ،کوله‌پشتی‌ها و اثاثه بچه‌ها را از قصر بیرون ریخته بودند. درچند قدمی قصر مرد ایستادم . جرئت نمیکردم نزدیك بشوم . باید میفهمیدم‌چه خبر شده . برگشتم ، ازآنجا تامحله «پلاکا» راه زیادی نبود. ممکن بود در «بارشیر» کسانی را پیداکنم که بتوانند اطلاعاتی درباره حادثه‌ای که در قصرپیش آمده دراختیار بگذارند . با سرعت شروع به‌دویدن کردم .

ناتمام

موسیقی ایرانی

بقیه از صفحه ۵۸

نزدیك ایران دچـار نابسامانی و محرومیت های فراوان بوده و ناچار این ناراحتی و پریشانـی بر زندگی مردم سایه‌انداخته وروح و جان‌آنانرا متاثر ساخته و خواه ناخواه کلامی که ترجمان احوال این قوم محنت‌کشیده بوده غم‌انگیز ودردآلودگشته است و آنگاه بصورت شعر موزون بروز کرده و با موسیقی و آهنگ ممزوج شده و مهمتر از همه اینکه بردل نشسته و پذیرفته شده و عنوان هنر ملی گرفته است . اکنون اگر چه ما در حال جهشی بجلو ودر یك دوران تحول سازنده قرار داریم ، بسادگـی و بایك تصمیم نمیتـوان خصوصیات هنر ملی را تغییر داد و یا تقلید کورکورانه از هنر ملتی دیگر را جایگزین آن ساخت .

من چون دوستدار نسل جوان هستم و به آنها و خواست آنها ارج مینهم بخود اجازه میدهم که از یکایکشان صمیمانه تقاضا کنم دور از هرگونه تقلید و دنباله‌روی ازکوتـه‌بینان خیالپرست ، بفکـر پیراستن هنرهای بدیع ملی که کهن جامـه ماست باشند واجازه ندهند که هـر مقلد ناتوان به حریم هنرهای اصیل که سرآمد همه آنها موسیقی دلپسند و جانبخش خودمان است تجاوز کند. چیزهای مبتذل و سبك، زود و آسان بدست میآید . هرکس از کارآسان بهتر استقبال میکند. دراین چند سال اخیر بسیار دیده‌ام که عده‌ای از جوانان گیتار بدست گرفته گروهی تشکیل داده آهنگهای سبك را حتی به زبان انگلیسی تقلید کرده و ارائـه داده‌اند ، لیکن هـرگـز ندیده و نشنیده‌ام که یکنفر به روش و اسلوب صحیح علمی گیتار بنوازد یا آواز بخواند ، بطوریکه پیشرفت و تسلط او محقق شود .

این کارهاوتقلیدکه‌بدون‌ضابطه‌انجام میشود موجب پیشرفت اصول هنر موسیقی ملی ما نیست بلکه سد راه ترقی و تکامل طبیعی هنر است واگر هم در مدتی کوتاه درمیان عـده انگشت‌شماری مورد توجه قرار گیرد، درمیان اکثریت مـردم واز آنجمله جوانان‌که به هنرهای ملی و سنتـ های قومی خود پای‌بند هستند جائی برای خود باز نخواهد کرد .

من منکر لزوم تحول‌درهنرهای ملی نیستم وتحولات اجتماعی خواه ناخواه این دگرگونی و تکامل را ایجاب میکند چنانکه تحولی که از حدود نیم‌قرن پیش در موسیقی‌ایرانی توسط علینقی وزیری‌بنیان‌گذاری‌شده و استادانی چون‌مرحوم‌صبا وروح‌الله خالقی ودیگران آنرا دنبال کرده‌اند اکنون به ثمر رسیده‌است و ترانه‌ها و آهنگهای نو و جالب و دلپسندی که از رادیو و تلویزیون بگوش میرسد نمایشگر این‌تحول‌موفقیت‌آمیز است. اکنون بر جوانان‌هنردوست و وطنپرست است که صادقانه و صمیمانـه کـوشش کنند و نگـذارند تقلید کورکورانه هنر ملی را برباد دهد چون خلق را تقلیدشان بر باد داد. من فکر نمیکنم‌که فی‌المثل بتـوان در هنر موسیقی نیز سبکی نظیـر کوبیسم در نقاشی ایجاد کرد . ممکـن است درهنر موسیقی عده معدودی‌در پیروی از موسیقی غربی و ورود آن بموسیقی ملی ایران کارهائی بکنند ولی خوشبختانه باید اطمینان بدهم که از طرف اکثریت کامل پذیرفته نخواهد شد چنانکه تاکنون نیزپذیرفته نشده است ■

حال و احوال

بقیه از صفحه ۵۹

ظهوری . تهیه‌کننده این فیلم سیامك یاسمی بود که هم او نام «نیلوفر» را روی این هنرپیشه نورسیده گذاشت

● **فیلمهائی که بازی کرده و خودش پسندیده :** هنگامه ــ قصه شب یلدا

● **فیلمهای دردست تهیه :** شب اعدام (با بوتیمار) ــ شراره (باشوهرش‌فرخ ساجدی) ــ دنیا مال منه (باظهوری وپیمان) ــ پیشتازان (با فرخ ساجدی وبوتیمار)

● **ازمیان‌هنرپیشگان‌ایرانی که تحسین میکند:** فرخ‌ساجدی (خیال نکنید چون شوهرم است اورا اسم میبرم!) ــ آذرشیوا (بازی او بدك نیست ولی ما هنوز هنرپیشه زن واقعی درایران‌نداریم)

● **ازمیان‌کارگردانها:** کیمیائی ــ مهرجوئی ــ جلال مقدم

ملاحظات

بقیه از صفحه ۵۹

پول ، بلکه از نظر خودم بزرگترین شانسی که پس ازورودبعالم‌هنرپیشگی بدست آوردم آشنائی و عشق وسپس ازدواج با «فرخ» بود و بهمین جهت باینکه برای او همسر شایسته‌ای باشم خیلی بیشتر از اینکه هنرپیشه موفقی قلمداد شوم اهمیت میدهم .

تصمیم ما اینست که در سال سوم ازدواجمان بچه‌دار شویم ، چون عجله کار شیطان است . پس ازاینکه بچه‌دار شدم ، چون میخواهم علاوه برهمسر شایسته بودن ، مادرنمونه‌ای هم باشم واین دو وظیفه سنگین با هنرپیشگی جور درنمیآید ، برای همیشه از سینما کنار خواهم کشید. از حالا فکر همه‌چیز را کرده‌ام و تصمیم خود را گرفته‌ام . حتی به دلم برات شده است‌که اولین فرزندم دختر خواهد بود ! ...

ــ اسمش را هم از حالا انتخاب کرده‌ای؟

ــ بله ... نیلوفر !

ــ دراینصورت با شکفتن نیلوفر حقیقی نیلوفر سینمائی پرپر خواهد شد و بیاد خواهد رفت ؟

ــ حتما ... فکر نمیکنید اینطوری بهتر باشد ؟ حقیقت همیشه از افسانه زیباتر و شیرین‌تر و دوست داشتنی‌تر است ...

هرچی شما بفرمائید سرکار

بقیه از صفحه ۵۸

کوچولو» و در آن فیلم ارتقاء درجه پیدا کرده بودند . همایون رل سروان را بازی میکرد و حسینی رل استوار...

و حالا چند کلمه‌هم از «غلامحسین حسینی» بشنوید که از بس گفته «هرچه شما بفرمائیدسرکار !» این‌جمله بصورت تکیه کلامی برای او درآمده است و به دوستان وآشنایان وهمکاران خودنیز غالبا در هر فرصتی میگوید : «هرچه شما بفرمائید سرکار !»

حسینی‌که در رل سرگروهبان همیشه با نوعی‌دلخوری ازسرکاراستوار حرفشنوی دارد ، در زندگی واقعی احترام زیاد برای او قائل است . تنها موردی که اینو باهم اختلاف نظر دارند مسئله ازدواج است . همایون اصرار دارد که حسینی زن بگیرد و چون خودش در ازدواج ، شوهر وپدر موفقی بوده درهرفرصتی‌در باره مزایای ازدواج دادسخن میدهد اما حسینی گوشش باین حرفها بدهکار نیست و بقول خودش این تنها موردی است که نمیتواند بگوید «هرچی شما بفرمائید سرکار!»

سرگروهبان ۲۹ ساله ، دیپلمه طبیعی ، کارمند پست و تلگراف وعاشق تئاتر است و بازی در سریال سرکار استوار اورا ازضعفاء نمیکند بلکه ترجیح میدهد که ایفاگر رل های جدی در نمایشنامه‌های با ارزش تئاتر باشد . فعالیتهای هنری او از سال ۱۳۴۱ که با تلویزیون آغاز همکاری کرد و در نمایشنامه «ماری دونا» شرکت جست شروع شد و اکنون ــ بطوریکه خودش میگفت ــ آرزو دارد در سال لااقل در یکی دو نمایشنامه خوب بازی‌کند.

در گفت و گوی کوتاهی‌که بااین دو هنرمند داشتیم نظرشان را در باره سریال های‌تلویزیونی‌پرسیدیم . پاسخ‌ها چنین بود :

★ **همایون :** بنده برخلاف بعضی مردم که‌برای جلب توجه‌بعضی مقامات‌وانمود میکنند به فیلمها و برنامه‌های آموزنده علاقه‌مند هستند ، معتقدم وقتی که انسان با خانواده خودش نمیتواند با خیال راحت به‌آن تفریحی که میل دارد بپردازد ، تلویزیون باید به جنبه سرگرم‌کننده برنامه های خود بیشتر توجه کند . مسلما نکات آموزنده رانیز در خلال مطالب تفریحی و سرگرم‌کننده میتوان گنجانید و احتیاجی نیست که برنامه آموزنده بصورت خشك وبیروح عرضه شود و جنبه نصیحت و خطابه کسل کننده پیدا کند.

★ **حسینی :** بمداز «هرچی شمابفرمائید سرکار» باید اضافه کنم که بنظر من هرقدر تلویزیون به تعداد سریال های تلویزیونی خود بیفزاید بهتر است‌چون اولا وقتی سریال ایرانی زیاد بود طبعا از نمایش سریالهای‌خارجی کاسته‌خواهد شد و در ثانی موجب رقابت بین کارگردانها و بازیگران تلویزیونی میگردد و وقتی‌که رقابت در میان‌باشد طبعا کارهای بهتری عرضه خواهد شد. ■

نسوزی

بقیه از صفحه ۵۹

اینطور نبود ، ولی من وقتی‌میخواستم کار هنریم را شروع کنم ، پدرم سخت مخالف بود و میگفت این‌خیلی بده که پسر من بره مطرب‌بشه .

ــ وای . مگه شما مطرب هستید ؟

ــ نه ، پدرم خدارحمتش کند، این اصطلاح را بکار میبرد، تااینکه یکروز جمعه صبح وقتی پای رادیو نشسته بود و داشت به حرفهای هنرپیشه‌ها میخندید و کیف و راست میشد ، من از پشت مجلس را گرفتم و گفتم اگه اینکارها و این حرفها بد است چرا خودت از خنده غش کرده‌ای ؟... و بالاخره پس‌از یك جروبحث طولانی موافقتش را جلب کردم .

ــ حالا از کار هنریتون راضی هستید ؟

ــ بله .

ــ هیچ شکایتی از شغل فعلیتان ندارید ؟

ــ فقط اینش بده که ما حقوق بازنشستگی نداریم .

ــ آخ گل گفتید بخدا ، از این لحاظ بدردهم مبتلا هستیم .

ــ آخه فکرش را بکنید ، من الآن میتونم در رادیو و تلویزیون و استودیوهای مختلف کار بکنم ، ده سال دیگه که نمیتونم .

ــ چرا؟ مگه بوی پیری‌شنیدید؟!

ــ خوب من الآن ۳۴ سال‌دارم، ده‌سال دیگه که میشم یك‌مرد ۴۴ساله مسلما تلویزیون حاضر نمیشه چهره‌مرا پخش کنه .

ــ گفتید ۳۴ سال‌دارید ؟

ــ بله

ــ فکر نمیکنید همین الآن هم تلویزیون خیلی لطف میکنه که‌چهره‌تان را پخش میکنه ؟

ــ خنده ... مکث... راستش فکر میکنم الآن‌تلویزیون‌به‌دخترخانمها لطف میکنه که چهره مرا نشان میده!

ــ عجب ... مخصوصا حالا که کلی‌هم چاق شده‌اید ... راستی خوب شد سیلتون‌رو تراشیدید و موهاتون‌را هم کوتاه کردید .

ــ آره ، من فقط بخاطر بازی در یك فیلم خودم را بآن ریخت درآورده بودم ، وگرنه‌خودم‌میدونستم که خیلی زشت شده‌ام ، و اما در مورد چاقی حق باشماست ، باید رژیم بگیرم .

ــ حالا چرا آنقدر چاق‌شده‌اید؟

ــ غم و غصه مرا چاق میکنه.

ــ غم و غصه ؟!... برای چی غم میخورید ؟

ــ ماشاءالله شما که مجال‌ندادید من حرفم را تمام کنم ، داشتم میگفتم نارضائی من از اینست که ما تامین شغلی نداریم ، من در رادیو و تلویزیون و استودیوها بصورت‌روزمزد کارمیکنم . یعنی هروقت مرانخواستند میتوانند بمن بگویند ، مرخصی .

ــ ... تلویزیون به چهره پیر نیاز ندارد ، شما میتوانید دررادیو و استودیوها کارتان را ادامه‌دهید.

ــ آخه صدای منهم با خودم پیر خواهد شد .

ــ خوب دررل پدر وپدر بزرگ بازی ویادوبله‌کنید.

ــ میدونم ولی معمولا رل پدر و پدر بزرگ کوچکتره و پول‌کمتری بهش تعلق میگیره .

ــ یك هنرمند باید عاشق کارش باشه ، شما چقدر حرف حقوق و دستمزد را میزنید .

ــ منکه نمیتونم با عشق به هنر شکم زن و بچه‌ام را سیرکنم، موقع پرداخت اجاره‌خونه که نمیتونم برای صاحبخانه بجای پول نقش «دردانه» را بازی‌کنم ، آنهم با این شهریه گران مدارس ، با این توقع بی‌حد و حصر بچه‌های امروزی و با این خرجهای سرسام‌آور «زن‌روز»!

ــ حالا دیگه بما متلك میگید؟ «زن‌روز» اگر واقعا «زن‌روز» باشه خیلی‌هم نباید خرج‌تراش باشه .

ــ والله ، چه‌عرض‌کنم ...

ــ هیچی ، بگذریم ... یك‌خبر داغ بما بدید...

ــ اگر مجله شما آنقدر سنگ قانون حمایت خانواده را بسینه‌نمیزد و مردها مثل سابق اجازه داشتند مثل یك‌مرد تمام عیار چند زن بگیرند ، من بااجازه شما میرفتم و یك‌زن دیگه میگرفتم و از این راه خبری درست میشد که اگر داغ‌داغ نبود لااقل ولرم بود .

ــ چرا ؟ مگه خدای نکرده از خانمتان ناراضی هستید ؟

ــ نه ، به‌عکس آدم ازچیزی که راضیه باز بسراغش‌میره ...

ــ خوب حالا برامون یك جوك بگید .

ــ بلدنیستم .

ــ عجب اگه شما جوك‌بلدنیستید پس چی‌بلدید ؟ حرفه شما ایجاب‌میکنه که همیشه چندتا جوك دست‌اول داشته باشید .

ــ حالا هم دارم ... منتها هر جوکی جاش توی مجله نیست ... آها ، یك جوك مناسب یادم آمد ، بنویسید :

یکروز پیری بمدرسه نرفت و فردای آنروز آقای معلم ازاوپرسید دیروز کجا بودی ؟

پسر گفت : آقا معلم دیروزکه من داشتم میآمدم مدرسه خوردم‌زمین وشلوارم گلی شد ، برگشتم منزل و مادرم آنرا برایم شست ، من‌هرقدر صبرکردم شلوارم خشك نشد و چون من همان یك‌دونه شلوار را دارم ، نتونستم بمدرسه بیام .

آقا معلم دلش سوخت و گفت: خوب عیب نداره ... یك هفته‌گذشت، باز یکروز همین بچه بمدرسه نیامد.. فردای آنروز معلم از او پرسید: مگه باز دیروز زمین خوردی ؟

بچه جواب‌داد : نه‌آقا معلم ، دیروز که بمدرسه میآمدم ، در راه مادر شما را دیدم که داشت‌شلوارتان را به‌لباسشوئی میبرد ، منم فکرکردم که شما نمیتونین بمدرسه بیائید و درنتیجه کلاس تعطیل است !

ــ مرسی ... بامزه بود .

ــ خداحافظ .

ــ خداحافظ ، باتشکر زیاد .

ورزشهای زمستانی



از بس استارت زدید باطری تمام شده از بس هل دادید نه دیگه انرژی دارید و نه حوصله . حالا دیگه مجبورید پیاده برید مگه اینکه‌شانس بیارید و شاید یك تاکسی و یا اتوبوسی پیداکنید . گرچه راه رفتن ممکنه برای سلامتی مزاج خوب باشه اما اول‌صبح کسیرا خوش‌اخلاق نمیکنه.

انتظار نداشته باشیدکه موتور اتومبیل با روغن موتور نیم‌یخ زده در داخل آن بآسانی روشن بشه مگه‌آنکه از روغن موتور اِسْو اِکسترا استفاده کنید .

فقط روغن‌موتور اتوماتیك اِسْواِکسترا است که حتی در درجات بسیار پائین نیزجریان آزاد خود را حفظ میکند .

با اِسْواِکسترا اتومبیلتان زودتر روشن میشه و زحمتتان کمتر میشه .



تزئینات ورسای بهترین فرش ماشینی را ارائه میدهد قیمت هر متر مربع ۳۰۰ ریال
در رنگها و اندازه های مختلف میدان ۲۵ شهریور جنب کتابخانه ابن سینا تلفن ۷۶۳۸۷۴

برای دلهای شکسته

بقیه از صفحه ۲۳

خواهد داشت در حالیکه تجربیات متعدد نشان داده‌است که این نوع ناکامیها و شکستهای عاطفی کاملا موقت است و فقط بمقداری گذشت‌زمان احتیاج دارد تاجای خود را مجددا به امید وشوق زندگی بدهد .

برای اینکه این مدت « گذشت زمان» هرچه ممکنست‌کوتاه‌تر وتحمل‌پذیرتر گردد ، روانشناسان پس از تجربیات متعدد طریقه هائی یافته‌اند که بمنزله مرهمی برای دلهای شکسته است و دراینجا به پاره‌ای از آن‌ها اشاره میکنیم :

* اگر بانامزدخود یاپسری که دوستش میداشتید بهم زده‌اید ، هرگاه واقعا پیشقدم‌جدائی او بوده‌واحساس کرده‌اید که دیگر دوستتان ندارد ، سعی در تجدید دیدار بی ثمراست . عشق و محبت را هرگز نمیتوان گدائی کرد . اصرار و سماجت دراین مورد برای او جنبه‌مزاحمت پیدا میکند و برفاصله‌اش باشما میافزاید . تصمیم جدی بگیرید که دیگر هرگز او را نبینید .

* شکست عشقی نوعی بیماری است و پس‌از اینکه تصمیم گرفتید تکلیف خود را بااو یکسره کنید قدم اول را در راه تشخیص و معالجه این بیماری برداشته‌اید . قدم دوم گذراندن دوره نقاهت‌است . باید مدتی بگذرد تاکاملا شفا پیدا کنید واین مدت هرقدر سرگرم‌تر و مشغول‌تر باشید بهتراست. سعی کنید تمام هوش و حواس خودرا روی دروستان متمرکز کنید. سعی‌کنید در کاری واقعا موفق شوید وبدرخشید. این موفقیت، غرور لطمه خورده‌شمارا بحال اول عودت خواهدداد و زخمتان را التیام خواهد بخشید .

* برای یکی ازدوستان یکرنگ‌وصمیمی خود دردل کنید . دردی که برای شما کشنده و تحمل ناپذیراست برای او به‌آن اهمیت نیست . در نتیجاوقتی که بفهمید دیگران در باره مسئله‌مورد نظر شماطور دیگر فکر میکنند و برای آن ،اهمیتی را که شما قائل هستیدقائل نیستند ، خود بخود تا اندازه‌ای‌تسکین پیدا میکنید و اهمیت کمتری برای شکست خود قائل میشوید .

* این فکر را از سرخود بکلی بیرون کنید که همیشه در همین حال‌غمزدگی و نومیدی باقی خواهید ماند. زندگی مملو از حوادث غیر منتظره است و طرز فکر و احساس انسان پیوسته دگرگونی میپذیرد . یك هفته بعد ،یك ماه بعد ، یکسال بعد ، شما آدم‌دیگری خواهیدبود، و شاید به غمهاوناراحتی‌های امروزتان خواهید خندید. از شکست خود عبرت بگیرید ، علل و موجبات آن را کاملا بررسی کنید و یقین داشته‌باشید که‌اگر با چشمان باز و فکر روشن وتجربه کافی در راه زندگی قدم‌بردارید ، احتمال شکست مجدد برایتان کاهش خواهد یافت .

با دوستان خوب خود بیشتر بجوشید ، در تفریحات آنها شرکت کنید ، از گوشه‌گیری وانزوا بپرهیزید و نشاط و امیدواری خود را از دست ندهید، خواهیدید که دوره «نقاهت»خیلی بسرعت خواهد گذشت ■

مد صفر

بقیه از صفحه ۲۳

درپاریس باین مد جدید ازهم اکنون نام «زرو ــ مد» داده‌اندیعنی «مد-صفر!» زیرا شلوار هائی که می‌خواهند جانشین مینی ژوپ بکنند باندازه‌ای کوتاه است که با «هیچ» چندان تفاوتی ندارد . این شلوارها با انواع بلوز وکت های نیمه‌بلند مورد استفاده قرار میگیرد بطوریکه لبه شلوار فقط چند سانتی متری اززیر کت پیداست.

هنوز معلوم نیست که ازاین مد تاچه حد استقبال شود ، اما آنچه بیشتر محتمل بنظر میرسد اینست که از اینگونه شلوار های کوتاه درزیر دامن های میدی و ماکسی چاکدارو جلو باز استقبال بیشتری بعمل خواهد آمد ، زیرا در بهار آینده ماکسی و میدی از مد نخواهد افتاد و در کلکسیون های مد سازان بتعداد زیاد و بصورت های متنوع دیده خواهد شد. درواقع مدسازان پس از جنگ شدیدی که طی یکساله اخیر میان هواداران مینی و ماکسی برپاکردند اکنون باین نتیجه رسیده‌اند که همزیستی مسالمت آمیز بهترازجدال و جنجال است و بهتراست‌همه‌گونه مدل های کوتاه و بلند عرضه‌کنند تا هرکس به پسند خود وبه تناسب‌تیپ و هیکلش اندازه لباس خود را شخصا انتخاب کند . بهمین جهت مد مینی و میدی و ماکسی در بهار آینده هرسه در کنار هم وجودخواهند داشت.

سایر خصوصیات مد بهاربدینقرار خواهد بود:

* علاوه بر شلوار کوتاه که مدسازان پاریسی نام «پانتاکور» به آن‌داده‌اند، لباس های شلواری مینی یعنی بالاتنه و شلوار کوتاه سرهم نیز از پدیده‌های رایج مد بهار آینده‌است . انواع دامن های شلواری مینی ــ نیم‌تنه‌های کوتاه ــ لباس ها و دامن های چاکدار میدی وماکسی‌درکلکسیون‌های بهاره مد سازان دیده میشود.

* لباس هائی که پارچه آن هااز پشم شتر (طبیعی) تهیه شده است و بهمان رنگ اصلی است در مد بهار جای برجسته‌ای خواهد داشت. پارچه‌های دیگری که مد روز خواهد شد عبارتند از: ژرسه ــ پارچه های پشمی و نخی با طرح اسکاتلندی‌ــ ابریشم طبیعی ــ کرپ دوشین و کرپ‌ژرژت.

* رنگهای مد بهار آینده شادتر و بازتر از رنگهای زمستانی انتخاب شده‌اند . پرتقالی ، سبز، آبی‌روشن، انواع زرد و بخصوص صورتی و گل‌بهی‌در کلکسیون های مدسازان زیاد به چشم میخورد . پارچه‌هائی با زمینه مشکی و طرحها و گل های رنگارنگ نیز از تازه های مد بهار خواهد بود.

امروز با هم ناهار میخوریم

بقیه از صفحه ۲۴

میل‌میکنید .

* پنیر هلندی را هم با دست میخورند . البته از کارد و چنگال‌هم میتوان برای این منظور استفاده کرد واین درصورتی است که کره و پنیر قبل از شروع غذا و بعنوان «اردور» آورده شده باشد و بخواهید آنها را با نان تست‌شده میل کنید .

* سالاد فقط با چنگال صرف میشود ، میتوانید با چاقو آنها را به‌اندازه‌های مناسب تقسیم کنید و بعد فقط با چنگال میل کنید.

* هنگام پرداخت صورت‌حساب برخلاف تراکت است که دختر در اطلاع از مبلغ آن کنجکاوی نشان دهد و سرك بکشد که ببیند جمع صورت حساب چه‌مبلغ شده است . همچنین پرس‌وجو دراین مورد نیز برخلاف تراکت است ، مگر اینکه دونامزد کاملا صمیمی و خودمانی باشند .

پاهای خود

بقیه از صفحه ۲۶

شلواری استفاده کنید ، زیراهم دوام آن بیشتر است و هم چین نمیخورد و گناد نمیشود و منظره زننده‌ای بوجود نمیآورد . برای اینکه دوام جورابهای شما بیشتر شود میتوانید هرشب فقط با آب نیم‌گرم آنهارا بشوئید .

۸ ــ پس از انجام دادن کارهای روزانه ، برای ازبین بردن خستگی پاها آنها را در نقطه بلندی قراربدهید و چند دقیقهٔ استراحت کنید تا تمام کوفتگی و خستگی پاهایتان دفع‌شود.

آنتوان چخوف

بقیه از صفحه ۲۶

«استانیسلاوسکی» نامداشت و خود از پایه گذاران مکتب نوعی از تئاتربود بروی صحنه آمد با نویسنده نمایشنامه آشنائی یافت و هر دو بهم علاقه پیدا کردند و پس از چندی دست به دست یکدیگر دادند و شریك زندگی هم شدند.

***

« آنتوان » بسال ۱۸۶۰ در «تاگانروگ» کنار دریای «آزوف» زاده شد و با اینکه دیپلم خود را از مدرسه پزشکی مسکوگرفت ، مدت‌زیادی بکار طبابت سرگرم نبود . فقط درسال ۱۸۹۳ تا ۱۸۹۳ که بیماری هول‌انگیز وبا در آن سرزمین شیوع یافت وی‌بکار پزشکی پرداخت و بعدبجهان اسرارآمیز و دشوار ادبیات و نویسندگی گام‌نهاد.

در سال ۱۸۹۰ پس‌از نوشتن چند داستان کوتاه‌جالب به«ساخالین» بندرمحکومان به اعمال شاقه سفرکرد و پس‌ازبازگشت

دراثر انتقادی خویش وضع نامطلوب و غم‌انگیز زندانیان و محکومان به اعمال شاقه و آن بندر دوزخ مانند را نشان داد و سخت‌گیریهای نابجا و غیرانسانی مسؤولان امر را بی‌پروا بباد انتقاد گرفت .

در ۱۸۹۷ وقتی بیماری سل اورا در چنگال گرفت ناگزیرشد در «کریمه» اقامت گزیند . اما مسافرت و تغییر آب و هوا نتوانست اورا از این‌بیماری کشنده که هنوز علم پزشکی قادر نبود درست با آن دست و پنجه نرم‌کند، برهاند و در ٤٤ سالگی (۱۹۰٤) چشم از جهان پوشید . ■

دفتر حقوقی
دکتر عباس موسویان و همکاران
با همکاری
عده‌ای از وکلای دادگستری و مشاورین‌خانواده در دعاوی خانوادگی نیز قبول وکالت‌مینماید .
خیابان تخت‌جمشید (چهارراه‌فیشرآباد) شماره ۲۱۶
تلفن ٤٨٧٥٩ ــ ٦٦٠٨٥

محیط گرم وخانوادگی
جوجه کباب حاتم
برای پذیرائی ازشما دوستان شما آماده است
جاده چالوس تلفن ـ ۸۹۲۲۸۱
۸۹۲۲۸۳ـ۸۹۲۲۸۲

پناهگاه کودکان
پانسیون کودکان عقب‌افتاده
روزانه ـ شبانه روزی
خیابان نیاوران ـ ابتدای خیابان چهاران
تلفن ۸۸۰۱۰۵

مامی شورت



مامی‌شورت
در انواع کشدار و دکمه‌دار خوشبو، سوپر و در اندازه های کوچك متوسط وبزرگ تهیه‌شده است.

mamy short



مامان ! منو تو کهنه‌نپیچ!
زیرا کهنه‌های زبر و خشن با پوست لطیف من سازگار نیست

مامی‌شورت
تنها شورتی است که با اصول طبی تهیه شده و بر روی پوست لطیف کودك شما ایجاد سوزش و خارش نمی‌کند.

مامی‌شورت
بدون حساسیت و آلرژی وباهمکاری گروه صنعتی بلژیك و ایتالیا تولید گشته.

مامی‌شورت در کلیه داروخانه‌ها و فروشگاه‌ها موجود است.
مرکز پخش ـ فروشگاه پلاستو ـ بازار جامع تلفن ٥٤٤٨٨

پاسخ شما

بقیه از صفحه ۹۳

روزها کار کنید و شبها بتحصیل و دانش بپردازید تا هم به‌ایده‌آل خود رسیده باشید و هم پدرتان را بیش‌از حد در فشار مالی نگذارید.

● **دبی ـ آقای علیرضا رایگان ـ** مطلب شما در مجله شماره ۲۷۸ چاپ شده است از چاپ مجدد آن معذوریم.

● **تهران ـ دوشیزه امضاءمحفوظ ـ** شوهر داشتن مانع ادامه تحصیل نیست. بسیارند زنهائی که با داشتن شوهر و چند بچه تحصیل میکنند و اتفاقا پیشرفتشان هم خوبست. انسان بانیروی اراده بر هر مشکلی فائق میآید.

● **تبریز ـ آقای حسن ـ آ ـ** ماهم دریافتیم که شما برای اداره یك زندگی مشترك آماده نیستید و بدون شك دلیل مخالفت پدر و مادرتان با ازدواج شما همین است. به تحصیل ادامه دهید و پس از اینکه خدمت نظام را تمام‌کردید خود را برای قبول مسؤولیت زندگی زناشوئی آماده کنید.

● **تهران ـ دوشیزه ف ـ گ ـ** با چراغ خاموش نمیتوان درتاریکی گام نهاد و در چنین شرایطی سقوط مسلم‌است. یك‌عشق یا یك هوس چشمهای شما را بکلی بسته و قدرت تفکر و تعقل را از شما سلب‌کرده است. مدتی صبر و حوصله بخرج‌دهید و با دوراندیشی و توجه به واقعیت بدون اینکه خود را گول بزنید درباره زندگی آینده‌تان تصمیم بگیرید.

● **لوس‌آنجلس (امریکا) آقای‌واروژ ـ مناچکلانیان ـ** در مورد ارسال نشریات ویژه‌ای که برای ایرانیان مقیم خارج کشور طبع و نشر میشود به آدرس زیر مکاتبه کنید:
تهران ـ وزارت‌اطلاعات ـ اداره مطبوعات

● **تهران ـ دوشیزه شبنم ـ** ما اصولا با اینگونه‌دوستی های‌بی‌اساس که معمولا عاقبت خوشی ندارند موافق نیستیم. چه رسد به درخواست‌خصوصی شما. کمی عمیق‌تر فکر کنید و قدم در راهی بگذارید که پایان روشنی‌داشته باشد.

● **تبریز ـ خانم الف ـ گ ـ** حالا که از شوهرتان طلاق گرفته‌اید، روابط او با شما به صلاح نیست. اگر واقعا اورا مزاحم زندگی خود میدانید برای رفع این مزاحمت از مقامات انتظامی کمك بگیرید.

● **دبی ـ آقای علیرضا رایگان ـ** سپاس ما را بخاطر توجهی که‌به مطالب زن‌روز دارید بپذیرید. ضمنا برای تهیه عکسهای مورد علاقه‌تان، با تهران ـ وزارت اطلاعات ـ اداره کل مطبوعات مکاتبه کنید.

● **تهران ـ دوشیزه ل ـ ك ـ** متاسفانه چاپ نامه شما مقدور نیست و ارسال جواب خصوصی هم در صورتی ممکن است‌که نشانی کافی شما را داشته باشیم.

● **تهران ـ دوشیزه س ـ ش ـ** بدیهی است که اگر او هم بشماعلاقه‌ای داشت ابراز میکرد.

● **رشت ـ دوشیزه ش ـ ش ـ** بعضی از دختران زودترو بعضی دیگر دیرتر بالغ میشوند. شما برای رفع نگرانی خود باید به پزشك متخصص بیماریهای زنان مراجعه کنید.

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلفن ـ ۶۲۳۹۰۰

دکتر مشکلی دارم...

بقیه از صفحه ۹۰

روانپزشك ورزیده میتواند درمان کند . اگر شما نمیخواهید بهروانشناس یا روانپزشك او را نشان‌دهید، یا حالش آنقدرها شدید نیست ، میتوانید شیوه‌ساده‌تری بکار برید و آن اینکه از اقوام خود یا اقوام او ،زنی سالخورده و با تجربه را به خانه خود بیاورید که باشما زندگی کند ، آنوقت این زن سالخورده درموردپرورش فرزندان اندك‌اندك باو دستور بدهد ، این زن درضمیر ناخودآگاه همسر شما نقش مادر اورا بازی خواهد کرد و او بتدریج دستورات وی را عملی خواهد ساخت ، آنچنانکه پس از مدت کوتاهی دیگر نخواهد گفت«من مادر خوبی نیستم » زیرا بخیال خود دستورات یك آدم باتجربه‌تری را (مادر خود را) عملی کرده و خودرا مسؤول نخواهد شناخت.

سؤال ــ دوستی دارم ۱۸ ساله ، این دختر تااین اواخر نزد پدر ومادر ثروتمند خود در یکی ازشهرستانها بود، چون تنهافرزندآنها بوده پدر ومادرش فوق‌العاده بوی‌توجه داشته‌اند و مختصر آنکـــه او را لوس و نازپرورده بارآورده‌اند . چندی پیش او را به پایتخت و به مدرسه شبانروزی‌پرستاری فرستادند . این دختر تادوماه درآنجا دوام آورد و بعد مبتلا بیك ناراحتی عصبی شدید شد ، آنقدر گریه وشیون و بیتابی کرد تا او را باردیگر بشهر خودشان و نزد پدر و مادرفرستادند، اکنون او حالش خوب شده ، ولی میترسد ازآن شهر خارج شود . علت ناراحتی او چه بوده و آیا اکنون راه‌حلی برای اصلاح او وجوددارد؟

جواب ــ واکنش دوست جوان شما در محیط‌تازه، امری کاملا طبیعی بوده است . پدر و مادر مدت ۱۸سال او را موردتوجه و محبت شدید قرارداده و بدینوسیله نگذاشته‌اند او مانند سایر جوانها رشد روحی و عاطفی طبیعی داشته باشد ، درحقیقت پدر و مادر با این کار زیان‌آور خود کاری کرده‌اند که شخصا جزء زندگی‌این دختر جوان شده‌اند و او که به محیط تازه آمده و از محبت‌های مانوس گذشته محروم شده ، مانند کودك شیرخواری بی‌پناه و پریشان شده است ، زیرا نیازمند آن بوده که تمام کارهایش را پدر و مادر انجام دهند و در هر کار کوچکی وی را مورد تایید قراردهند.

توجه شدیدی که پدر و مادر به یك فرزند خود میکنند اصولا حالتی است غیرمتعادل و بیمارگونه، پدر ومادر تصور میکنند بااین کار محبت خود را به فرزند نشان میدهند ، درحالیکه اینگونه فرزندان غالبا ازمحبت واقعی محرومند .

معمولا پدر و مادرهائی زیاد به فرزند خود محبت میکنند و به اصطلاح او را لوس بارمیآورندکه خودشان عدم تعادل عاطفی دارند ، این پدرومادرها ازیك ترس مبهم و یك عدم ایمنی رنج میبرند و بااین کار زیان‌آور درحقیقت اضطراب خود را خنثی میکنند ، درعین‌حال وضع روانی فرزند را نیز نامتعادل میسازند . اینگونـه بچه‌ها هرگز نمیتوانند اعتماد به‌نفس لازم را درزندگی بدست آورند . همیشه تصور میکنند دنیای خارج از منزل پراز آسیب و خطر و اضطراب است (چون کمتر ازخانه خارج شده‌اند) و همیشه تا آخر عمر باید به پدر و مادر اتکاء کنند .

اشکال دیگری که در راه زندگی اینگونه جوانان وجود دارد آنستکه وقتی وارد اجتماع واقعی شدند و احساس اضطراب و پریشانی کردند ، اطرافیان این‌حالات آنها را بباد مسخره و انتقاد میگیرند و همین انتقادها ، آنها را درمانده‌تر میکند ، درصورتیکه جوان هیچ تقصیری ندارد و درماندگی و پریشانی‌اش یك واکنش طبیعی است .

خوشبختانه دوست شما وتمام کسانی که باین‌ناراحتی مبتلا هستند ، درصورتیکه جوان‌باشند قابل درمان میباشند ، هرچه جوانتر ، درمان‌آنها راحت‌تر .

یك روانپزشك ورزیده ، بخوبی میتواند او را درمان کند ، درخلال درمان لازم نیست از پدر ومادر دورباشد ، اما پس‌از مدتی که اندك‌اندك شخصیتش‌محکم گردید میتوان او را از محیط نازپرور خانوادگی دور کرد . اما بهترین پیشگیری آنستکه پدران و مادران از توجه و مراقبت شدید کودکان ولوس‌کردن آنهـــا خودداری‌کنند و اگر خودشان ناراحت هستند شخصا اقدام به‌درمان‌کرده و از خردکردن شخصیت فرزند بیگناه خودداری کنند .

سؤال ــ من دوستی‌دارم که‌وقتی از خانه بیرون میرود ، درهرموقعیتی سعی میکند با مردم بکوچه و خیابان سرصحبت را بازکند و حتی اگر یکی دوکلمه هم شده باآنها صحبت کند . او دراتوبوس ــ در صف سینما ــ در فروشگاه ــ در پارك شهر و هرجای دیگر با مردم سرصحبت را بازمیکند. اکثر مردمی را که با آنها حـرف میزند ، هرگز باردیگر مـــلاقات نمیکند ، با وجود این نمیتواند دست ازاین عادت خود بردارد ، ممکنست بگوئید چرا او این کار رامیکند ؟

جواب ــ دوست شما که بآسانی با مردم دوست میشود ، مثل کسان دیگری که باین کار دست میزنند ، در زندگی فوق‌العاده خود را تنها و بیکس می‌پندارد . ممکنست او واقعا تنها و بی‌کس باشد و امکان هم دارد آنقدرها تنها نباشد و خودش خود را تنها بداند. اینگونه افراد بمحض آنکه خود را تنها مشاهده میکنند دچار اضطراب و وحشت میشوند ، بهمین علت است‌که هرگز نمیتوانند بمطالعه و تفکر دست بزنند .

درنظر این افراد ، بمیان جمع رفتن، معنا و مفهومی ندارد مگر آنکه با دیگران بمکالمه بپردازند ، مکالمه درنظر آنها پلی است که دوانسان را بیکدیگر متصل میسازد و بهمین جهت تا دستشان برسد صحبت را با دیگران شروع میکنند .

بهاحتمال بسیار قوی، علت بروز این حالت بدوران کودکی مربوط میشود ، مثلا ممکنست درکودکی مدتی کوتاه یا دراز از پدر و مادر خود دور بوده‌اند یامحبت لازم درباره آنها اعمال نشده باشد ، خوشبختانه این ناراحتی یك جنبه مثبت هم دارد و این همان بازکردن باب مکالمه با دیگران است که راستش را بخواهیم ، قدم اول اجتماعی‌بودن و معاشرت کردن بادیگران‌است.

چه‌بسیار افرادی که بعلت ناراحتی‌های دوران کودکی ، برایشان مشکل است با دیگران بسهولت‌تماس بگیرند و گفت‌وگو کنند

دوست شمابرای رفع این حالت میتواند خودرا از تنهائی درآورد و باشخص دیگری مرد یا زن ــ معاشرت و حتی زندگی کند ، وبعد هم سعی‌کند باکسانی صحبت کند که باردیگر هم آنها را ملاقات کند ، مثلا در باشگاه یا انجمن و یا درخانه دوستان بمکالمه و گفت‌وگو بپردازد .

لوکرس بورژیا...

بقیه از صفحه ۲۲

حتی جامه ضخیم طلا دوزی شده او نیز نتوانسته است شکم برآمده‌اش راکه‌نطفه «پروتو»را در خود دارد از نظرها پنهان کند.

آری ، دراین روز کذائی لوکرسیا، هفت ماهه حامله‌است . با وجود این اعضای هیئت از ترس پاپ حکم طلاق‌را صادر میکنند و دوماه بعد یعنی اوایـل سال ۱۴۹۸ لوکرسیا پسری بدنیامی‌آورد واین اتفاق بهای جان پدر بچه تمام میشود . زیرا امواج تیبر جسد خفه شده «پروتو»را به همراه جسد مستخدمه‌لوکرسیا در ۱۴ فوریه ۱۴۹۸ به‌ساحل می‌اندازد .

دستهای پروتو و دختر ندیمه را که بعدها معلوم میشود (پانتاسیلیا) نام دارد از پشت به هم‌بسته‌بودند. ظاهرا«پانتاسیلیا» بدین سبب که در صومعه «ویاآپیا» ، از روابط لوکرسیا وپروتو خبرداشته وگزارش به مقامات بالا نداده محکـوم بمرگ شده است.

آری، سزاربورژیا به احدی رحـم نمیکند وروی تعصب فامیلی هرکس را که‌ازکوچکترین‌وبی‌اهمیت‌ترین‌رازبورژیـا ها خبرداشته باشد سر به نیست میسازد. با وجوداین در فوریه ۱۴۹۸ زمین‌رم زیرپای بورژیاهاست میشود. چون شایعه‌ای که‌ازناحیه « جیووانی اسفورزا» سرچشمه گرفته روی بورژیاها داغ باطله میزند. اسفورزا در شهر هو انداخته که لوکرس باپدرش پاپ و برادرش سزار رابطـه نامشروع دارد . باوجودیکه هیچ دلیلی که صحت این ادعا را ثابت کند وجود ندارد ، اهالی رم آن را قبول میکنند واین ننگ خون ، اندك‌اندك جزء لاینجزای افسانه بورژیاهامیشود . مردم عوام‌اینگونه شایعات را زودباور میکنند . زیرا درزبان عهدرونسانس ، کلمه «ننگ خون» ، مفهوم پرمعنائی دارد و مردم خیـال میکنند درزنای محارم هرکس میتواندضمن کامجوئی قدرت خود را بدیگری منتقـل کند ، و هرفامیلی که در آن زنـای محارم رواج داشته باشد همدست شیطـان است.

مردم میگوینـد ما این شایعه راباور می‌کنیم ، وگرنه خانواده یك پاپ، اگربا شیطان همدست نباشد چگونه میتواندامین همه فساد و جنایت مرتکب شود و آب‌از آب تکان نخورد و او بمکافات نرسد؟

مورخان « پروتـو » را اولین‌قربانی لوکرسیا بورژیا تلقی کرده و نوشته‌اند : «بزودی پای دومین قربانی نیز بمیان کشیده شد.» پاپ که لوکرسیا را مطلقـه می‌بیند درصدد پیدا کردن داماد تازه‌ای برمی‌آید وروی نظریات سیاسی اصرار

لطفاً ورق بزنید

(اطلاعیه)

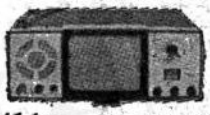
موسسه عالی آموزش آرایش فتن

وابسته بفدراسیون بین‌المللی مدارس

تنها موسسه منحصر بفرد آرایش ایران که‌در دنیا مدرسه شناخته شده نمونه ترقیات جدید که طی این سیستم و مطالعات طولانی‌بدست آمده دراینجا شما طی دروس‌مختلفه برای گذرانیدن امتحانات آمادگی پیدا می‌کنید و با جدیدترین مدل‌های بین‌المللی آرایش و زیبائی آشنا میشوید وبا تکنیك و متد دروس ما که بوسیله فیلم و اسلاید بطریقه سمعی و بصری تدریس میشود می‌توانید جوابگوی مشتریان خود باشید، در پایان از دو دیپلم رسمی اداره کل‌آموزش‌حرفه‌ای ودیپلم‌بین‌المللی برخوردارمیشوید. در صورتی که مایل باشید از کاروان اعزامی ما برای مطالعه رشته آرایش به اروپا میتوانید استفاده نمائید.

خیابان پهلوی نرسیده به چهار راه تخت‌جمشید ــ شماره ۱۰۴ تلفن: ۶۱۱۳۲۸

نیازمندیهای خانواده



تلویزیون سرویس مارکاریان
نماینده تعمیر تلویزیون پای
و تعمیر تلویزیونهای ترانزیستوری
R.C.A - R.T.I.
نادری پلاک ۴۴۳ تلفن ۳۱۲۵۹۸

تلویکار

تعمیرگاه مجاز شماره ۳ ارچ
زیرنظر متخصص مجرب و کارآزموده
رنگ‌آمیزی بخاری‌با سرویس و حمل
و نقل ۶۰۰ ریال ، سرویس آبگرمکن
تعمیرات یخچال و کولر تلفن ۴۰۶۶۴

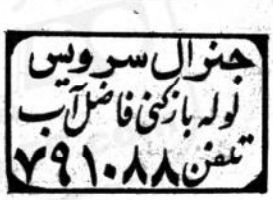
شرکت تلویزیون سرویس
R.C.A.
باسابقه‌ترین و مجهزترین تعمیرگاه‌در
ایران تعمیر انواع تلویزیون‌های
اروپائی و امریکائی‌با ضمانت ،
تلفن ۳۱۳۲۷۸ و ۳۱۳۲۶۳

شرکت تلویزیون هاش
تعمیر تلویزیونهای R.C.A, R.T.I.
و کلیه تلویزیونهای‌اروپائی وامریکائی
باسرویس سیار در تمام ساعات هفته
تلفن ۴۳۰۴۱ — ۶۸۰۴۷

تعمیرگاه تلویزیون های
R.C.A - R.T.I.
و (کلیه مارکهای مختلف) توسط‌صفائی
رئیس سابق تعمیرگاه تلویزیون ایران
تلفن ۷۳۴۳۳ شعبه رشت : تلفن ۴۰۱۱

تعمیرگاه یخچال وازگن
تعمیرات یخچال ــ کولر ــ شوفاژ و
ماشین‌های لباسشوئی ۷۶۰۷۹۳

دربازکن ماینر
در سه مدل
فقط با یک تلفن به شماره ۶۵۲۳۳ در بازکن برقی ماینر مجهز به چراغ صفحه درمنزل شما نصب و تحویل میشود . شرکت ماینر خیابان شاه‌چهار راه فروردین ــ ۳۳۸



سرویس نوین
خشکشوئی مبلمان وفرش‌موکت‌تحت‌نظر
متخصص کارآزموده با دستگاه‌های
اتوماتیك ومواد خارجی فورا تمیز
میگردد . تلفن‌های ۶۲۴۹۰۰ــ۴۲۲۹۰

نمایندگی دورکلین سرویس امریکا در ایران
مبلمان-فرش-موکت واتومبیل شمارا باآخرین
تکنیک متداول درامریکا در محل تمیز مینماید
تلفنی : ۷۵۸۳۹۶-۷۵۸۳۹۵-۷۲۶۸۳

قبوض فرش و طلا وجواهرات بانك کارگشائی را صد در صد فوری وچندبرابرقیمت سابق خریداریم ۵۸۲۳۱

فروشگاه شایان ۶۱۳۳۸۱
خریدار فرش کهنه ، نو ، یخچال ، تلویزیون ، لوازم و کلیه اشیاء قدیمی

فروشگاه فیروزه
خیابان کندی جنب بانك اعتبارات
خرید وفروش انواع فرشهای کهنه ونو
تلفن ۹۵۵۴۲۴ و ۵۰۱۹۴

فروشگاه تهران کالا
خریدار هرنوع فرشهای نو و کهنه
و لوازم منزل تلفن ۶۹۲۳۶

خریدوفروش تلفن وام در مقابل تلفن ۳۰۳۲۳۶

فروشگاه پرده نادری
باآخرین مدلهای مد روز زیر نظر بهترین متخصص مجرب در اسرع وقت تلفن ۳۰۵۲۲۵

SONY
نوار ضبط‌شده بطریقه استریوفونیك بر روی نوار معمولی ،
کاتریج و کاست ، موزیکیت (ایرانی ، خارجی و کلاسیك)
نمایشگاه سونی - نادری - ۴۲۰ تلفن ۳۱۲۹۰۷

کارخانه قالی شوئی ادیب
مجهز بکلیه وسایل باتضمام خشك شوئی مبل
وموکت وتشك اتومبیل درجای خود
تلفنهای :
۹۵۸۹۵۰-۹۵۲۴۵۴-۹۵۶۵۶۵

فقط با ۳۰تومان شهریه یا کنتراتی
ماشین‌نویسی‌فارسی ، انگلیسی ،آلمانی،
تلفن ۴۹۴۹۴

پانسیون کوچولوها
مخصوص نوزادان و کودکان
تلفن ۶۲۰۵۷۸

تالار پذیرائی بهشت فرزین
با مجهزترین سرویس وزیباترین‌محیط
جهت‌برگزاری جشن‌های عروسی و
مهمانی‌های بزرگ و مجلل خانوادگی
در شرق تهران نارمك سه‌راه سمنگان
تلفن : ۷۹۶۲۳۳

آموزش رانندگی و آئین‌نامه کالج
با اتومبیلهای لوکس پیکان و آریا و
شاهین تحت نظر مربیان تحصیل‌کرده
و مجرب در کمترین زمان آئین‌نامه
در رانندگی را طبق آخرین روش
و تکنیك بشما آموخته و قبولی شمارا
تضمین مینماید.
خیابان ری بالاتراز کوچه آبشار
نرسیده به سه‌راه امین‌حضور
تلفن ۳۵۰۱۷۰

سوپر گوشت مرکزی
انواع واقسام گوشت و گوساله و ماهی
شمال و جنوب ، راسته فیله وبیفتك
نشانی : پهلوی جنب تخت‌طاوس
تلفن ۶۲۹۳۰۶

لوله بازکنی فاضل آب
۶۴۶۳۵
مقدم ۶۵۳۷۴

لوله بازکنی فاضل آب
باد ستگاه مجهز تراکم هوا
تلفن **۹۵۵۱۱۶**

شستشوی مبل وفرش کلین سرویس مهر
مبکر وپیشرو نظافت مبل وفرش درجای
خود باموادآزمایش شده دستگاه منحصربفرد
تلفن ۹۵۲۵۴۶

موسسه تزئینات آسیا
انواع کاغذ های دیواری قابل
شستشو ایرانی یا خارجی
مترمربع از ۲۰ ریال به بالا
پرده کرکره آمریکائی مترمربع
۴۵۰ ریال تلفن ۴۳۱۹۶
چهارراه شاه پاساژ شانزه‌لیزه طبقه‌سوم

قالی شوئی اطلس
مجهز وباسابقه درخشان‌برای شستشوی
فرش و رفوگری ورنگ‌برداری در
تمام اوقات باسرویس مجانی آماده
است . تلفن ۹۶۰۳۹۸

درمقابل چك فورا وام‌میدهیم
۶۸۴۴۱ کوروش

مرتاض اخترشناس
با سابقه درخشان خود براههای آینده
شمارا که نامعلوم است روشن میسازد
و گره‌های ناگشوده را باز میسازد .
تلفن ۷۵۸۵۷۷



لوله‌بازکنی فاضل‌آب بادستگاه تراکم هوا بدون خرابی آزاد.
تلفن ۷۵۵۹۳۵

لوله بازکنی فاضل آب
بادستگاه مجهز تراکم هوا
جنرال - سرویس
آبگرمکن - بخاری - کولر
تلفن ۷۹۳۰۵۷

تلفن ۳۰۱۵۶۱
۳۱۰۲۵۱
داخلی ۸۷

لوکرس بورژیا...

عجیبی دارد این داماد بطور حتم یکی از پرنس های خانواده آراگون باشد و پس از مدتی جست وجو بالاخره روی آلفونسو ملقب به (دوک بی‌سلی) برادرزاده پادشاه ناپل انگشت میگذارد.

آلفونسوی هفده ساله جوانی زیبا، دلیر وخوب رواست ، تقریبا تمام پرنس‌های ایتالیا دل درگرو عشق اودارند.

۳۰ ژوئن ۱۴۹۸ پاپ شخصا صیغه‌عقد را جاری می‌کند و درنتیجه لوکرسیای ۱۸ ساله یکبار دیگر جامه سپیدعروسی می‌پوشد . دراثنائی‌که او چون فرشته‌ای پاك و معصوم به «آلفونسو» قول وفاداری ابدی میدهد خزانه‌دار آلفونسودیکی از اتاقهای قصر مشغول شمردن۴۰،۰۰۰دوکات (برابر هشت میلیون تومان) جهیزیه‌عروس خانم‌است. همان شب، درمجلس عروسی، لوکرسیا در حضور پدرش برای آلفونسو میرقصد ، کاردینالی که شب عروسی‌حضور دارد در دفتر خاطراتش می‌نویسد : «چنان لطیف ، سبکبال ، و رویائی رقصید که همه بیم کردند مبادا پردرآوردوبسوی آسمان‌پرواز کند.» وبعدبرطبق‌معمول‌عروس و داماد را به حجله میبرند ودست‌بدست میدهند. همان کاردینال دردفترخاطراتش می‌نویسد:

«داماد کاملارو سفید شد.زیرا در حضور جمعیت ، وظیفه شوهری‌خودراسه‌بار پشت سرهم انجام داد.» آلفونسو، عاشق لوکرسیاست و زورآزمائی شب عروسی ، کوچکترین نشانه این عشق است. لوکرسیا هم‌ازاین عشق استقبال میکند . متاسفانه پدرش با تغییر دادن‌سیاست خود، زندگی دختر و دامادش را بسوی بدبختی سوق میدهد. زیرا پاپ ششم برای آنکه خانواده بورژیا را حاکم مطلق العنان ایتالیای مرکزی کند ، و از طرفی ، «اسفورزاها» را از میلان براند و برقلمرو پادشاهی ناپل دست یابد ، با فرانسه و ونیزپیمان مودت می‌بندد . ولی‌دامادش آلفونسوکه دست پدرزن مکار خود را میخواند، بدون آنکه ذره‌ای ترس به خود راه دهد ، حتی در حضور کاردینال ازپاپ انتقاد میکند واورا علنا به خیانت متهم میسازد . از آنجائی که بورژیاها عادت دارند اینگونه زبان‌درازی ها را بازهرو خنجر پاداش دهند ، آلفونسو ، در ۲ اوت ۱۴۹۹مجبور به فرار از رم میشود.

در چنین روزی لوکرسیا شش ماهه حامله‌است . او در غم دوری شوهراش میریزد و تا پاپ‌دوك‌نشین های وسیع (اسپوله‌تو) و (نه‌پی) را به او نمی‌بخشد، اشکش بند نمی‌آید . لوکرسیا چشمهایش را پاك می‌کند و تصمیم میگیرد به «اسپوله‌تو» ملك خود برود، و درآنجا با «آلفونسو»زندگی تازه‌ای شروع کند. براساس این تصمیم تدارك سفر می‌بیند.

حالا لوکرسیا بورژیا ، در نوزده‌سالگی ، ثروتمندترین زن اروپاست . دراین سن ۳۷۷۰ قطعه جواهر گرانقیمت، ۴۱۸ دست لباس رسمی مروارید والماس‌دوزی شده ، ۱۱۶ عدد پوست، ۱۳۸۴ کلاه ودر حدود ۲۰۰۰ جفت کفش و صندل دارد.

با وجودیکه تصمیم گرفته است،برای رفتن به اسپوله‌تو ، فقط ضروری‌ترین چیزها را همراه‌بردارد، بازهمین‌ضروری‌ترین چیز ها ۴۳ کالسکه را لبریزمیکنند. علاوه براین ۳۶ ندیمه ، ۱۱۵ مستخدم و مستخدمه ، ۸ دلقك درباری و ۶۰۰سوار غرق دراسلحه همراه برمیدارد.

خود لوکرسیا درتخت‌روانی که پرده حریر و مخده های ابریشمی دارد می‌نشیند و ۱۸ سرباز تخت روانش رابدوش میگیرند.

سفر او به کوچ یك قوم بیشتر شباهت دارد تا به خانه شوهر رفتن یك عروس.

آلفونسو در «اسپوله‌تو» انتظارش را میکشد . بعداز آنکه زن و شوهرمدتی در آن‌جا زندگی میکنند ، لوکرسیاشوهرش را به بازگشت به رم راضی میکند.لوکرسیا آخرین روزهای دوره بارداریش را دررم میگذراندوسرانجام دراول نوامبر ۱۴۹۹ بارش‌راکه یك پسراست بزمین گذارد . زن و شوهر باتوافق هم اسم بچه را (رودریگو) میگذارند.

ولادت نوزاد باعث میشود لوکرسیا و آلفونسو تمام خطرهائی را که بالای‌سرشان پرواز میکند نادیده بگیرند. چنانکه گوئی اصلا مشکلی وجود ندارد ، دائما ، ضیافت برپا میکنند ، در این ضیافت ها میرقصند.

زندگی لوکرسیادراین دوره، زندگی عجیب و جالبی‌است . برای آنکه ازاین زندگی نمونه‌ای بدست دهیم ، بد نیست ماجرای (عبادت صبحگاهی) او را تعریف کنیم:

ــ لوکرسیا چون شب‌ها را بدون استثناءتا صبح بیدار میماند وشب زنده‌داری میکند ، معمولا روز ها ، تا ظهر میخوابد و وقتی بیدار میشود روز خود را با استحمام در شیر الاغ آغاز میکند . او زن تمیزی است . در دوره‌ای که استحمام روزانه یك گناه کبیره شمرده میشود، هر روز در شیر الاغ استحمام میکند . برای‌آنکه وسیله استحمام همیشه مهیا باشد، مهتران او لاینقطع ۱۱۰ راس الاغ شیرده در سه طویله حاضر دارند. بعداز استحمام یکی از لباسهای بیشمار جواهر دوزی شده خود را می‌پوشد و (ساعت چهار بعد از ظهر) برای انجام‌مراسم (عبادت صبحگاهی) به نمازخانه واتیکان می‌رود .

رفتن او به نمازخانه نیز با شکوه و جلال توام است . باوجودیکه قصر (سانتا ماریا این پورتیکو) درست چسبیده به واتیکان‌است ولی چهار اسقف در لباس تمام رسمی و ۳۰۰ سرباز گارد واتیکان در اونیفورم های سرخ و طلائی او را مشایعت می‌کنند و این زن دلربا با این جلال و جبروت عازم عبادتگاه میگردد.

البته تمام جزئیات این دبدبه و کبکبه را خود لوکرسیا طراحی میکند . ولی‌در پس‌پرده این جلال و شکوه ، کشمکش‌های پاپ وآلفونسو همچنان ادامه دارد .

بعد از مشاجره شدیدی که ۱۵ ژوئیه ۱۵۰۰ بین آندو در میگیرد سزار بورژیا حکم مرگ شوهر خواهرش را امضاءمیکند و همان شب دوازده آدمکش حرفه‌ای‌روی پله‌های واتیکان به‌آلفونسو حمله‌ورمیشوند. آلفونسو باوجودبرداشتن زخمهای هولناك دلیرانه مقاومت می‌کند و برحمت موفق میشود خودرا از چنگ آدمکشان برهاند و به خوابگاه زنش برساند . برخلاف انتظار ، لوکرسیا ، شوهرش را تحت حمایت و پرستاری قرار میدهد و حتی برای آنکه مبادا به او زهر بخورانند در بخاری دیواری خوابگاه شخصا برای اوغذا می‌پزد.

زخمهای آلفونسوبسرعت بهبودمییابد و او در حال خوب شدن است که روزی

لطفاً ورق بزنید

سازمان روکا

فروش نقد و اقساط

کلیه لوازم منزل از قبیل

تلویزیون با ۹۵۰ ریال

قسط ماهیانه (باآنتن‌مجانی)

کولر بانصب‌بطوراقساط‌بهترین‌نوع دریچه کولر ، باتخفیف‌استثنائی،یخچال، آنتن ،رادیوگرام،آبگرمکن ،لباسشوئی، اجاق‌گاز،درب‌بازکن‌کلیه تزئینات‌منزل

کاغذ دیواری ــ پرده کرکره‌ــ کف‌پوش آکوستیك . آدرس : میدان ۲۴ اسفند ، بازارایران طبقه سوم ــ تلفن ۴۵۷۷۱

کارسمهای هنر
تلفن ۱۳۰۳۴
ماشین نویسی
فارسی و انگلیسی
پهلوی بین ۱۲ شاه و امیراکرم شماره ۱۴۲

مرتاض ایرانی

گذشته رابازگو و آینده را پیش‌بینی میکند

شما درهرکجا هستیدمیتوانید از طریق روانشناسی ، روانکاوی پیشگوئی از رازی که فقط خود میدانید و از آینده مجهول و نا آمده خود مطلع بشوید (و خلاصه بیوگرافی خودرا بدانید)

برای توضیحات‌بیشتری با تهران‌صندوق پستی (۱۱۹۸) مکاتبه فرمائید .

خدابرست

کانون هنر

کلیه رقصها را در کمترین مدت‌زیرنظر مادموازل روزیتا فراگیرید و همچنین کلیه سازها بوسیله استادان ایرانی و خارجی تعلیم داده میشود . نادری مقابل کوچه شاهرخ تلفن ۶۵۷۴۷

هنرستان رقص النا

کلیه رقصها را باکمترین قیمت و کوتاهترین مدت به شما میآموزد . سعدی شمالی بالاتر از سینما ادئون شماره ۳۶۲

لوله بازکنی فاضل آب
سرویس منظم مسعود
شعبه بلوار تلفن ۶۴۴۸۵

عالیترین پرده کرکره و درباز کن برقی نقد و اقساط
تعمیر پرده کرکره و دربازکن برقی پذیرفته میشود
تلفن ۳۰۰۰۳

گلهای مصنوعی

گلهای تزئینی و عروس و کادوئی زیر نظر خانم عسگرپور

پرفشیونل گل‌سازی و گل‌آرائی از انگلستان و آمریکا آماده و سفارشات پذیرفته میشود .

ساختمان پلاسکو فروشگاه هنری‌فردوسی تلفن ۳۹۱۵۵۲

شرکت آذر استریو

انواع‌امپلی ، فایر ، تیوئر،دك، گرام، ضبط‌صوت پخش‌صوت مخصوص اتومبیل ، استریو و بلندگوهای فای Sansui, Akai, Dual, Teac, Sony

نقد و اقساط ضبط نوار کاست کارتریج استریو
تلفن ۶۲۲۳۱۶

دربازکن برقی بکد
قیمت یکدستگاه کامل ۲۵۰ تومان
بدون پیش‌قسط به اقساط ماهیانه ۵۰ تومان بسپه‌دارید
برای نمایش دستگاه در بندر و دعوت به سهام نصب و تحویل میشود
شرکت بکد الکتریک تلفن ۷۷۲۰۰۸-۷۷۲۷۷۴

قابل توجه خانمها

فال قهوه توسط مادام صدا
تلفن ۶۲۲۱۳۱ و ۶۲۹۵۱۷

کارخانه ایرانمنش

تمیزکردن ورفوگری فرش
تلفن ۵۱۲۱۹

حافظ بار
با کامیونهای شهرستان
تلفن ۲۲۲۰ ۵۷۵۵۳

برنامه امشب سینما های: مولن روژ - دیانا - مهتاب - رکس - شهوند - نپتون - لیدو
رنگین کمان - ژاله - هما - اسکار - پاسارگاد - توسکا - چرخ و فلك - اورانوس - فیروزه



فیلمبردار: نصرت الله کنی سازنده موزیك متن: اسفندیار منفردزاده تولید و پخش: سازمان سینمائی پیام

همزمان باتهران درشهرستانهای: ● اصفهان (سینما های چهارباغ - مهتاب - مایاك - پارس) ● شیراز (سینماهای پارس - پارامونت - پرسپولیس) ● آبادان (سینماهای شیرین - ایران - متروپل) ● رشت (سینما سپید رود) ● اهواز (سینما آپادانا) ● قزوین (سینما آریا) ● کرمانشاه (سینما آتلانتیك)

لوکرس بورژیا...

سزار بورژیا خواهرش را بیهانه مذاکره درباره موضوعی حیاتی، از خوابگاه‌بیرون می‌طلبد. غیبت لوکرسیا از اتاق بیست دقیقه طول نمیکشد. ولی وقتی برمیگردد آلفونسو را بدست یکی از ایادی های برادرش خفه شده می‌یابد.

بدین ترتیب لوکرسیا بورژیا، در بیست سالگی یك‌بار دیگر بیوه میشود.

تا این زمان، او ازپدرش کورکورانه اطاعت کرده است. هر شوهری برایش انتخاب کرده قبول کرده است، هروقت شوهرانش را کشته یا طلاق داده‌اند چیزی نگفته است، و در برابر اعمال خلاف پدر و برادر ولو یك‌بار مقاومت نشان نداده است. ولی‌آلفونسو آراگون، برای‌لوکرسیا چیزی برتر از یك شوهر بود. گرچه او حتی آلفونسو را هم از ته دل دوست ندارد زیرا خدا در قلب او هرگونه‌احساس عاشقانه را کشته است، باوجود همه بی رحمی ها و بی‌عاطفگی‌ها آلفونسوی شوخ، بذله‌گو و خوش‌رو برای او یك مرد واقعی و سرگرم کننده است و جفت او به آسانی درسراسر ایتالیا پیدا نمیشود. پس او باید انتقام بگیرد.

وقتی آلفونسو را هم از لوکرسیا می‌گیرند، در وجود این زن تحولات روحی‌شگرفی بوجودمی‌آید. ناگهان‌اراده وقدرت پیدا میکند و ۱۸ روز بعد از قتل شوهرش، بدون آنکه از پدر کسب اجازه کند، با شصت سوار مسلح به تیول خود (نه‌پی) میرود و در دژ آنجاستگر بندی میکند وبه‌تمام کاندیدا های ازدواجی که پدرش پیدا میکند جواب رد میدهدو سرانجام تقاضای خود را به واتیکان‌تحمیل میکند، یعنی برای پاپ‌ششم پیغام می‌فرستد:

ــ بشرطی حاضرم از دژ خارج شوم که مرا بهرقیمتی شده به‌زوجیت(آلفونسو دست) درآوری.

(آلفونسودست) جوانی ۲۵ساله‌است وتنها وارث دوك نشین (فرارا) واقع در شمال ایتالیا به حساب می‌آید.

خانواده آلفونسو بقدری مقتدر و خوشنام است که ازدواج بایك (دست) حتی برای‌دختر پاك‌پاپ نیز آرزوئی طلائی بشمار می‌آید. زیرا «دست»ها یکی از قدیمی‌ترین و اصیل‌ترین خانواده‌های ایتالیا هستند و دربار آنها کانون هنر و فرهنگ و ادبیات تلقی میشود. علاوه بر آن (دست)ها صرفنظر از انتریك‌ها و جنایاتی که مرتکب می‌شوند، بر قلمروی آرام، مطمئن و ثروتمند حکومت می‌کنند. ازآن گذشته (آلفونسودست) چنان شخصیت و اهمیتی دارد که میتواند دختر پادشاه فرانسه‌را خواستگاری کند و موفق شود.

آری، لوکرسیای خوش‌سلیقه، فریفته چنین مردی میشود. او آنقدر، در دژ (نه‌پی) تحصن اختیار می‌کند و آنقدر از مراجعت به رم خودداری می‌نماید تا بالاخره پدرش به او وعده همه‌گونه مساعدت میدهد. و مساعدتی که پاپ به دخترش میکند فوق‌العاده جالب توجه است: به لوکرسیا ۳۰۰ر۰۰۰ دوکات (برابربا ۶۰ میلیون تومان) جهیزیه میدهد. این باران پول حتی دوك رشوه ناپذیر «فرارا» را به فکر فرو میبرد!

(فرارا) ها که تمایل بورژیا ها را به‌این‌وصلت دیده‌اند تامی‌توانند سوءاستفاده می‌کنند وتامی‌توانند نظریات‌وخواست‌های خود را به واتیکان تحمیل می‌کنند. مثلا برای بالا کشیدن مالیات هنگفت کلیسا که در خزانه جمع شده است، از مه تا سپتامبر ۱۵۰۱ با واتیکان چانه میزنند. لوکرسیا نیز در رم دیوانه‌وار از تمام تقاضا های آنان پشتیبانی و دفاع میکند. در تمام مذاکرات فیمابین سرنخ تصمیم ها را همیشه او بدست می‌گیرد وچنان‌کاردانی و سیاست و کیاستی از خود نشان میدهد که احدی از یك دختر ۲۱ ساله انتظار ندارد.

نقشه لوکرسیا، در ۲ سپتامبر ۱۵۰۱ اجرا میشود و مقاوله نامه ازدواج بین (دست‌ها) و (بورژیاها) به‌امضاء میرسد. لوکرسیا به پاس این پیروزی سیاسی و عاطفی، توپهای (انگلزبورگ) رابه‌افتخار خودبه‌شلیك‌وامیدارد وسپس‌در ماه اکتبر، همان ضیافتی‌را ترتیب میدهدکه درابتدای این سرگذشت گفتیم یعنی برهنه شدن ۵۰ زن روسپی و چهار دست و پا راه رفتن و با دهان از زمین بلوط جمع کردن!

لوکرسیا که تصمیم گرفته است برای زندگی در کنار شوهر به (فرارا) برود، دو هفته بعد دستور اسباب کشی صادر می‌کند. صورت اسامی اثاثه‌ای که او بقصد همراه بردن بسته‌بندی کرده است به اندازه‌ای طولانی است که یك کتابچه سفید ۴۵ صفحه‌ای را بکلی سیاه کرده است و ما دراین‌جا بعنوان نمونه به چند مورد اشاره می‌کنیم:

ــ پارچه های اطلس، ابریشمی و زربفت نبریده به ارزش ۲ر۰۰۰ر۰۰۰ تومان.

ــ جواهرات مختلف به ارزش ۳۵ر۰۰۰ر۰۰۰ تومان.

ــ ۵۰ دست لباس رسمی تازه، جواهرنشان، ابریشمی و مخمل و زربفت که قیمت ارزان تریش ۳۰۰ر۰۰۰ تومان برآورد شده است.

ــ ۵۰ عدد پالتو و شنل از پوست سمور، قاقم به ارزش ۴ر۰۰۰ر۰۰۰تومان.

ــ ۸۷ کلاه جواهر نشان، هرکدام به ارزش ۲۰۰ر۰۰۰ تومان.

ــ ۲۲۰پیراهن‌طلادوزی شده گران‌قیمت، هرکدام به ارزش ۴۰۰۰ تومان

مورخان عقیده دارند لوکرسیا در این اسباب کشی خزانه واتیکان را جارو می‌کند. این گنج ها پس از بسته شدن نه‌تنها ۱۵۰ آرابه را تازیر سقف‌می‌پوشاند. بلکه باقیمانده ها را بار ۱۵۰ راس‌قاطر می‌کند وبدین‌ترتیب لوکرسیا بورژیا بعنوان ثروتمندترین عروس تاریخ روانه خانه پنجمین شوهر خودمیگردد.

عروس تاریخ، در۶ ژانویه سال ۱۵۰۳ به تخت روان مخصوص جلوس می‌کند. لباس او در این روز تاریخی عبارت است از پیراهنی از مخمل‌قرمز زردوزی شده با آستین های چالشدار وبلند که دنباله‌شان روی زمین کشیده می‌شود. گردنبندی نیز به گردن دارد. برلیانی به بزرگی یك تخم کبوتر وسط‌گردنبندنشانده‌شده‌چشمهارا

این، ندای خوشبختی است...

بقیه از صفحه ۱۹

از نگاههای تمسخرآمیز نیز ، دردناک‌تر بود . در مدرسه ، همیشه تك وتنها بودم ، وخودم را موجودی عاطل و باطل و علیل میدانستم که به درد هیچ‌کاری نمیخورد . در کلاس ششم درس میخواندم ، شاگرد خوبی بودم ، و از زیبائی هم بهره‌ای برده بودم،لیکن علیل‌بودن پایم ، بر روی همه این خوبی‌ها وزیبائیها پرده سیاهی افکنده بود . هیچکس به من توجهی‌نداشت. از در خانه‌مان که بیرون میآمدم تا در مدرسه ، نگاهها وحرفهای شکنجه‌آور مردم چنان عذابم میداد که صدبار آرزوی مرگ میکردم . اول با آه و ناله و تاسف رنج‌آور پیرزنها مواجه میشدم که زلزل‌نگاهم میکردند و می‌گفتند : « آخ ! بیچاره بااین سن جوانی ، چلاق شده!حیف‌است، بخداحیف‌است!» بعضی مردها هم مرتبا به من طعنه میزدند و مسخره‌ام میکردند . و آنگاه نوبت بچه‌ها میرسید که پشت‌سرم دست میزدند و دم میگرفتند: « آی بچه‌ها ، نگاه کنید ! دختره پایش شل شده ! » تاوقتی که به در مدرسه میرسیدم ، دیگر مرده بودم ، و هر روزاین صحنه‌های طاقت‌سوز تکرار میشد، هرروز!.. خودتان میتوانید حدس بزنید که با چه حال وقیافه‌ای، سرکلاس درس می‌نشستم . باید حواسم را جمع‌میکردم و به درس گوش میکردم ، ولی مگر میتوانستم آنهمه طعنه و تمسخر را فراموش کنم . تا به کلاس درس میرسیدم ، دیگر گریه مجالم نمیداد . به پای علیل‌خود، بر تنهائی خویش و بخت سیاه خود میگریستم . بدبختانه وضع مالی پدرم هم چندان خوب نبود که پایم را معالجه کند ...

تا کلاس ششم ، زندگی را باهمین درد و رنج گذراندم ... براستی در شك و تردید بودم که آیاخواهم توانست این زندگی سیاه و تلخ را تاآخر عمر ادامه‌بدهم؟ مطمئن‌بودم که هرگز روزنه امیدی به روی من گشوده نخواهدشد ، اما درهمان کلاس ششم ، حادثه‌ای برایم رخ‌داد که حتی اگر در رویا هم میدیدم ، باورنمیکردم. چندروزی ، در سرراه مدرسه جوانی‌رامیدیدم‌که تا مرا میدید ، با ادب و متانت تمام سلام میداد . کم‌کم این سلامهای مودبانه ، به صحبت های ملایم و کوتاه تبدیل شد . این مرد ، براستی در حق من مهربان بود ... باری ، چندروزی از دوستی ساده ما نگذشته بود که یك‌روز وقتی به‌خانه آمدم ، مادرم گفت: « دخترجان ! برایت خواستگار پیدا شده !»

خواستگار ؟ هرگز چنین خبری را باور نمیکردم، آخر تاآنوقت ، من برخلاف دختران همسن وسال خودم ، حتی یك خواستگار هم نداشتم !.. پرسیدم :

« مادر ! این خواستگار من کیست ؟ لابد یك مرد علیل و چلاق و زشتی مثل‌خودم ؟»

و وقتی خواستگار را دیدم ، کم‌مانده بودکه از حیرت ، فریاد بکشم . خواستگار من ، همان جوانی بود که چند روز پیش با من دوست شده بود : جوانی بسیار زیبا و آراسته ، ازخانواده‌ای سرشناس و بسیار مودب و مهربان . باآنکه احساس کرده بودم او جوانی نیست‌که دختری‌را دست‌بیندازد، اما درآن‌چندروز دوستی وآشنائی ، خیال میکردم که فقط قصد صحبت وگفت‌وگو با مرا دارد ، و حتی درخیال خودم ، فکر نمیکردم‌که او به خواستگاری من بیاید . نه‌تنها من ، بلکه پدر و مادر و اقوام و آشنایان ما نیز ، از خواستگاری او حیرت کرده بودند . اصلا کسی مساله را باور نمیکرد ، و نه‌تنها دیگران ، بلکه خود منهم معتقد بودم که حتما کلکی درکار این جوان هست . جالب اینستکه خانواده‌او با ازدواج من و او ، شدیدا مخالفت میکردند ، اما او هر روز بر اصرار خود میافزود . همه از گذشت و بزرگواری او درحیرت بودند، چون با زیبائی و موقعیتی که داشت ، میتوانست‌با بهترین و زیباترین دخترهاازدواج کند ، ولی همه آنها را کنار گذاشته بود و به سراغ دختر علیلی مثل من آمده بود ...

وقتی آن روزهای شك و تردید گذشت ، و دراثر اصرار و پافشاری او فهمیدم که براستی قصد ازدواج با مرا دارد ، خدا میداند که چه حالی داشتم . احساس میکردم که میان زمین و آسمان هستم و پردرآوردهام و سبکبال پرواز میکنم . بهرحال ، عروسی ما به خیر و خوشی سرگرفت ، ولی من هنوز هم در شك و تردید بودم ، مخصوصا ازاین‌نظر که خانواده او ، به علت ازدواج با من ، او را طرد کرده بودند ، و باخود میگفتم : « این مرد ، بالاخره یك روز از خیر دختر علیلی مثل من میگذرد و بسوی خانواده‌اش بازمیگردد!» غافل‌ازاینکه او نه‌تنها در فکر ترك‌کردن من نیست ، بلکه درخفا برای معالجه پای من نیز نقشه‌ها میکشد . یك‌روز مرا بوسید و گفت : « مدتی است‌که من برای معالجه

لطفاً ورق بزنید

خیره می‌کند . روی این لباس شنلی از مخمل سرخ که آستری از پوست فاقم دارد بدوش انداخته است .

لشکری‌ازخلم‌وحشم، درباریان‌واتیکان، ندیمه ها ، نجیب زاده های رومی و سربازان ، عروس خانم را تا (فرارا) همراهی می‌کنند .

مورخان می‌نویسند : تعدادابن لشکر بی‌شمار بود . فقط ۲۰۰ موزیکچی ودلقك پشت سر تخت روان حرکت میکردند و در طول راه مایه انبساط و طرب میشدند .

لوکرسیا به اندازه‌ای باشکوه و جلال وارد (فرارا) میشود که (آلفونسو دست) از داشتن چنین همسری یك‌ذره احساس شرم نمی‌کند و در عین حال خیلی هم ذوق زده نمیشود . زیرا این‌دوك ۲۵ ساله مردی است که سرگرمی خود را در میدان های جنگ و آغوش زنان چاق وبرور معمولی وگمنام‌می‌جوید وبزرگترین علاقه او ، از حدود قالب ریزی توپهای جدید و شلیك کردن آن ها تجاوز نمیکند. بیشتر اوقات شبهای او در کارگاه آهنگری و ریخته‌گری می‌گذرد . آری ، این‌بار شوهر رسمی لوکرسیا ، از چوب دیگری تراشیده شده است . او دو روز قبل از رسیدن عروس به فرارا یعنی در ۳۰ ژانویه ۱۵۰۱ به پیشواز او میرود . به‌جای خوشامدگوئی و ابراز محبت ، دو ساعت تمام او را با سؤال‌های خود بمباران‌میکند و چون جوابهای رضایت‌بخشی می‌شنود بدون‌خداحافظی به‌روی اسب میپرد و به «فرارا» باز میگردد .

جشن عروسی ۱۴ شبانه روز طول میکشد ودرشب زفاف آلفونسو به لوکرسیا نشان میدهد از او چه انتظاراتی دارد .

مورخان نوشته‌اند : شب‌زفاف(آلفونسو دست) در حضور ۱۲۰۰ نفر از قوم و خویش ها و مدعوین جشن عروسی ، هفت بار متوالی وظیفه دامادی خود را انجام میدهد و سپس پی اعتنا به عروس وسایرین برمی‌خیزد و حجله‌گاه را ترك می‌کند و به کار ده ریخته‌گری خود میرود».

چند روز بعد داماد تذر قسمت اعظم همراهان عروس را می‌خواهد و آنان را به‌رم بازمیگرداند . زیرا بعقیده‌اوبر ـ کردن آن همه شکم برای دولت او خیلی گران تمام میشود .

چند ماه طول می‌کشد تا لوکرسیا بورژیا به وضع جدید عادت کند شوهرتازه او مردی خون‌گرم ، وحشی صفت ، سیر نشدنی وبی‌فکر است و پیکر ظریف ولطیف زنش به این همه خشونت و وحشیگری عادت ندارد . نهمین سب جنینی را که در شکم دارد در سپتامبر ۱۵۰۲ سقط‌میکند.

لوکرسیا اندك‌اندك‌به «فرارا» انس می‌گیرد وبه‌محسنات ومزایای آن پی‌میبرد. شهر درحدود ۱۰۰،۰۰۰ نفر جمعیت دارد. وسعتش به وسعت رم آن دوره است . معروفترین دانشگاه ایتالیارا در خودجای داده وموطن شعرا ودانشمندان بسیار است.

درغرض دو سال لوکرسیا بورژیا گل‌سرسبد مجامع« فرارا» میشود. شعرای مشهوری از قبیل (پی‌یتر ژومبو) و (ارکول استروسی) برای سرودن اشعار شورانگیز و شهوانی از او الهام میگیرند و نویسندگان و هنرمندان بسیاری‌سر در قدمش می‌سایند .

ولی‌ظاهرا لوکرسیا همه را از خود دور نگهمیدارد . این پرهیزچنان‌احتیاط‌آمیز است که پشت سرش حرف درنمی‌آید. فقط یك بار گل سرخی را که بوسیده‌است به «استروسی» شاعر هدیه میکند . این هدیه به قیمت جان شاعر پیتوا تمام میشود. زیرا چند روز بعد بدست عوامل آلفونسو به قتل میرسد .

مورخان می‌نویسند :

« لوکرسیا بورژیا با(پی‌یترو‌بمبو) نیز رابطه داشت . اما این رابطه از حدود ردو بدل کردن نامه تجاوز نمیکرد واین کار چنان مخفیانه و ماهرانه انجام‌میگرفت که حتی تا امروز مدرك قانع کننده‌ای علیه آنها بدست نیامده است .»

درباره رابطه نامشروع لوکرسیا با شوهر خواهر شوهرش (دوك مانتوآ) تردیدی روانیست . اسم اصلی این دوك «فرانسسکو گونزاگا» است و شوهر (ایزابل‌دست) ، خواهر شوهر و بزرگترین رقیب لوکرسیا به‌شمار می‌آید.

دوك مانتوآ برای اولین بار ، در سال ۱۵۰۵ عشق خود را نسبت به دختر پاپ بورژیا کشف می‌کند . ولی از آنجائی که لوکرسیا تحت مراقبت شدید قرار دارد ظاهرا بیش از یك یا دو بار نمیتواند کام‌ببخشد و ازترس ایزابل که فوق‌العاده حسود و خطرناك است این رابطه مختصر زود به هم می‌خورد .

حالا دیگر آلفونسو بمرور زمان امتیازات زنش را کشف کرده است . حالا دیگر ، از او ، سال به سال راضی‌تر میشود . حالا دیگر برای عقل و شعور لوکرسیا ارزش قائل است . سیاست و کیاست او را تحسین میکند و هربار که بمسافرت و یا به جنگ میرود زمام امور دوك نشین خود را به کف با کفایت او می‌سپارد و لوکرسیا نیز این وظیفه را با کمال شایستگی انجام میدهد .

آوریل ۱۵۰۸ یعنی بعد از شش سال شوهرداری و دو بار سقط جنین ، برای اولین مرتبه ولیعهدی بدنیا میآورد و اسمش را «ارکول» میگذارد . طی یازده سال آینده لوکرسیا بدون استثناء هرسال حامله می‌شود . ولی فقط سه پسر و یك دخترش زنده بدنیا می‌آیند . زیرا هنوز که هنوز است شوهرش به جسم او رحم نمیکند و هنوز که هنوز است وطنیه شوهری خودراباکمال خشونت ووحشیگری انجام میدهد . کار بجائی کشیده میشود که وقتی در آوریل ۱۵۱۹ سی ونهمین سال تولدش را جشن می‌گیرد همه اعتراف می‌کنند که لوکرسیای جوان و شاداب سابق ، به زنی فرسوده و منصرف شده و بیمار مبدل شده است .

جالب آنکه لوکرسیا دراین تاریخ نیز آبستن است . اما در ۱۴ ژوئن بچه‌اش باز مرده بدنیا می‌آید و ده روز بعد خود او نیز با آن زندگی پرماجرا و پر از تجمل و رسوائی وداع میگوید . علت‌مرگ چرك کردن رحم است .

یکی از مورخان می‌نویسد :

ـ درباره لوکرسیا بورژیا هرچه میگویند ، بگویند . زیرا در زندگی او مهم آن بود که هفده سال آخر عمرش را با نهایت عقل ودرایت و در قالب یك زن فهمیده و تربیت شده زندگی کرد . حتی خود او نیز خوشگذرانی ها و گناهانی‌را که در جوانی مرتکب شده بود هیچوقت از یاد نبرد.آری، لوکرسیای عروسی‌شکل ، موطلائی با چشمهای معصوم و خندان و دهان شهوانی‌اش‌درتاریخ شخصیتی دوجانبه دارد .

هم شخصیت یك فرشته وهم شخصیت یك شیطان ! او از اعجوبه‌های تاریخ است.

آرایش کارینا

نیازمند بهمکاری خانمی با سابقه چندین ساله در امر اپیلاسیون (موملك) و توالت می‌باشد. تلفن ۶۶۷۱۸

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلفن ـ ۶۲۳۹۰۰

این، ندای خوشبختی است...

پای تو ، پول پس‌انداز میکنم . خیال میکنم حالا دیگر باید معالجه را شروع بکنیم !» فردای آنروزمرا نزدپزشک برد ، ومتاسفانه پزشکان گفتند که « پای تو ، نقص مادرزادی دارد و قابل معالجه نیست !» باوجود این‌خبر بد ، شوهرم حتی یك لحظه ناراحت نشد ، و برعکس مدام مرا دلداری میداد و میگفت :

« برای من ، تنها وجود تو ، ارزش دارد ! تو هرچه هستی و هرچه‌باشی ، باز من ترا میپرستم ! من از روز اول ترا باهمین پا دیدم و جانانه دل‌به‌تو بستم!..»

و چندروز بعد ، شوهرم با همان پولی که برای معالجه من پس‌انداز کرده بود ، یك اتومبیل برایم خرید تا راحت‌تر بتوانم بهمه‌جا بروم !.. خود او هم مرتب مرا به مسافرت ها و گردش‌های طولانی میبرد ، ولباسهای عالی برایم میخرید تا پای‌علیلم را فراموش کنم . . .

حالا چهارسال از ازدواج من و شوهرم میگذرد. دراین چهارسال، خدا میداند که او چه فداکاریهائی در حق من کرده است . من دیگر آن دختر تیره‌بخت و غمزده نیستم ، بلکه چنان خوش و خوشبختم که حد و حصری ندارد ، و تنها چیزی که به‌آن فکر نمیکنم، پای علیلم است. خداوند به‌عنوان هدیه این عشق بزرگوارانه همسر مهربانم ، دو فرزند دوقلو بما عطا کرده که یکی پسر است و یکی دختر . باآنکه دریکی از شهرهای دور ایران زندگی می‌کنیم ، من هرگز احساس تنهائی‌وغربت نمیکنم ، چون بقول معروف ، آنجا خوش است که دل خوش‌باشد !... و این‌خوشی و خوشبختی را من‌به‌شوهرم مدیونم ، فقط به او ! متاسفم که اجازه معرفی اورا ندارم، ولی آرزو میکنم که کاش میتوانستم او را به همه مردم دنیا بشناسانم !..

((شهین))

-۳-
خون‌او، آبروو زندگی مرا نجات داد!

اوهنگامی در زندگی من پیدا شد که رشته‌زندگانی‌ام تنها با تار موئی بدین دنیابسته‌بود ... بلی ، اودرروزهائی، چون ستاره‌ای در زندگی من درخشید‌که‌آسمان زندگانی‌ام را ، تاریکتر از ظلمانی‌ترین شبها میدانستم ، و براستی هم چنین بود . هنگامی‌که او در خانه ما را زد و از من خواستگاری کرد ، همه‌درهای امید به رویم بسته شده‌بود، و من در آستانه خودکشی بودم ، لیکن حتی از مرگ‌هم میهراسیدم ...

من دختری بودم از خانواده‌ای بسیار متعصب و سختگیر ، و با اینهمه تعصب و سختگیری آنها ، نتوانسته بود مانع لغزش من بشود ،وشاید حتی باعث لغزشم ،،همان تعصب‌ها و سختگیریهای بیش ازحد بود. دلم میخواهد این حقیقت را با فریاد به‌گوش خانواده‌های متعصب و افراطی برسانم‌که‌بیشترلغزش ها و گمراهی‌ها، ازمحدودیت پدید میآید . خانواده‌ای که دختر خودرا همچون کبوتری [illegible]

پیدیرد که اسارت ، عصیان به‌بار میآورد ، و عصیان سبب گمراهی میشود . هر کبوتر اسیری ، هرقدر که مراقب‌و مواظب او باشند و میله‌های قفسش را استوارتر سازند، بازهم روزی ممکن است از قفس پرواز کند ، و آنروز، روز آزادی او نیست . آنروز در برابر اسارتی دیگرقرار میگیرد ، چونکه آزاد زیستن را به او نیاموخته‌اند کبوتری که هرگز دنیای بیرون از قفس را ندیده ، از خطرات این دنیا بی‌خبر است ، و راه را از چاه باز نمی‌شناسد ، وحتی روزی‌که ازقفس میگریزد ، لاجرم به بیراهه میرود . به راههائی میرود که جز پشیمانی و عذاب وجدان ، سودی ندارد . منهم که در چاردیواری خانواده‌ام ، سخت اسیر بودم ، روزی راه بد را انتخاب کردم ... بعداز آن اشتباه بزرگ و گناه‌آلود ، در دادگاه وجدانم ، خودم را به مرگی وحشتناك محکوم کردم ، ولی همچنانکه گفتم ، حتی از مرگ هم میهراسیدم ، چونکه میدانستم بعداز مرگ هم راحت نخواهم بود ، و همه خواهند پرسید که : **«راستی دختر فلانی ، چراخودکشی کرد ؟.. لابد !!»**

در میان بیم و نومیدی ، برسر دوراهی زندگی ، سرگردان و مردد مانده بودم . زندگی از من گریخته‌بود، و مرگ هم رسوائی به‌بار میآورد . شب وروز ، کارم گریستن در خلوت بود . مدام بر خود لعن و نفرین میفرستادم که : **«آخر چرا ، من که از خانواده‌ای‌آنچنان متعصب بودم ، چنین خطای بزرگی را مرتکب شدم؟ خدای بزرگ ! اگر پدرم از اشتباه و گناه بزرگ من‌باخبر شود ، جواب اورا چه بدهم ؟»**

میدانستم که پدرم اگر از ماجرا آگاه شود ، حتما مرامیکشد . لیکن‌وحشت‌های‌دیگری‌نیز در دلم‌غوغامیکرد: **«زندگی و آینده من ، بالاخره چه خواهد شد ؟ آیامحکوم هستم که تا آخر عمر ، مثل گرگهای زخمی ، تنها زندگی کنم ؟ و اگر مردی‌خواستگارمن شد ، جواب اوراچه‌بدهم؟ کدام مردی است که در شب اول زندگی ، خودرابادختری فریب‌خورده و گنه‌آلوده روبرو ببیند و دم برنیاورد ؟ نه ! هرگز چنین مردی پیدا نخواهد شد ! این مرد،هرکه باشد ، کمترین کاری که خواهد کرد ، اینستکه در شب زفاف ، با داد‌وفریاد و آبرو ریزی ، مرا از خانه‌اش‌طرد کند و تف به رویم بیندازد !..»**

اینها را که مینویسم ، بخاطر آنستکه خانواده‌های متعصب ، شاید رنج و اندوه مرا درك کنند ، و بجای محدودیت‌های افراطی و مستبدانه ، به دختران خوددرس زندگی بدهند ...

باری ، در چنین آتشی از ترس و هراس‌و نومیدی بسر میبردم که یك روز ناگهان غمی دیگر ، برغم‌هایم اضافه شد : آنروز خواستگاری برای من پیدا شده بود !. وبرای دختری در شرائط من ، این خبر ، بدتر از خبر مرگ بود .. میدانستم که خواستگارم نیز ، از خانواده‌ای بسیار متعصب و غیور است . چه میتوانستم بگویم ؟ میترسیدم مخالفت با ازدواج ، رازم را برملا سازد ، وانگهی جرات مخالفت نداشتم . گیج و مبهوت به رفت‌و آمدهای دو خانواده مینگریستم و در دل از خدای خود میخواستم که گناهم را برمن ببخشد ، و مرگی ناگهانی به من ارزانی دارد . لیکن گوئی مرگ هم از من‌گریزان بود ...

همه تشریفات خیلی زود تمام شد ، و من حتی‌فرصت آنرا پیدا نکردم که شریك زندگی آینده‌ام را ببینم،یعنی اجازه‌اش را بمن ندادند . لحظه‌ای به خود آمدم که خاله ودایه و عمه ، من و اورا ، دراتاقی دربسته وبه‌اصطلاح دراتاق حجله محبوس کردند ، و خودشان دراتاق دیگری منتظر ماندند : منتظر آن چیزی که مایه آبروی‌یك‌دختر و خانواده اوست ... تنها خدا میداند که در آن لحظات چه میکشیدم و چه حالی داشتم ...

وقتی چند لحظه از ورود ما به حجله‌گاه گذشت ، به خود جرات دادم و برای اولین‌بار‌به‌صورتش‌نگریستم... وای ، خدای من ! چهره‌اش چقدر آرام و معصوم بود ! چقدر متین و مودب مینمود ! از خود میپرسیدم : **« این مرد ، با اینهمه متانت و نجابتی که در رفتارش هست،بامن گناهکار و آلوده ، چه‌خواهد کرد ؟ آیا مرا با خفت‌و خواری از خود خواهد راند ؟ آیا ، به‌سختی کتکم‌خواهد زد ؟ یا شاید مرا خواهد کشت ؟!..»**

از این اندیشه ها ، آشکارا به‌خود میلرزیدم . قلبم چنان می‌تپید که گوئی میخواست از سینه‌ام بیرون بپرد.. در همین احوال بودم که او هم سرخودرا بلند کرد و لحظه‌ای در چهره مشوش من نگریست . نگاهش ، بطور عجیبی گنگ و غمزده بود . از خود میپرسیدم : **«خدایا! چرا اینطور به من نگاه میکند ؟ آیا حقیقت را فهمیده ؟ حالا من در جواب سؤال او ، چه باید بگویم؟ من‌سزاوار بدترین شکنجه‌ها هستم . آخر او جوان و زیباست . او از زنش انتظار نجابت دارد ...»**

در همین اندیشه‌های هولناك بودم که او آرام آرام به من نزدیك شد ، ودرحالیکه لبخندی مهرآمیز برلب داشت ، تور عروسی را ازسرم برداشت ، وچشمهای‌گریانم را دید . از دیدن گریه و اشکم ، مضطرب شد . لحظاتی طولانی در چشمانم ، در عمق دیدگانم نگریست . نگاهش آنچنان پاك و معصومانه بود که آرزو میکردم ایکاش زمین دهان باز میکرد و مرا در خود می‌بلعید . دیگر تحمل این صحنه برایم غیرممکن بود . یکباردیگردرچهره او نگریستم ، و او از این نگاه من ، همه چیز را خواند. همه آن راز وحشت‌آور را !..

لحظه‌ای کوتاه روی تختخواب نشست و سرش را در میان دودست خود گرفت و به فکر فرورفت ... چه‌لحظات سنگینی بودند خدای من ! آنگاه بی‌آنکه کلمه‌ای‌حرف بزند ، ناگهان از جای برخاست . قلبم فروریخت. او میخواهد چکار کند ؟ آیا همین حالا دادوفریاد به‌راه میاندازد؟ و مرا به‌دست کسانی میسپارد که میدانم حتما زندەام نخواهند گذاشت ؟ نگاه کنجکاوانه‌اش راذراطراف اتاق میگرداند . گوئی به دنبال گمشده‌ای میگشت ... ناگهان یك‌قدم به‌جلورفت‌ویك‌کاردمیوه‌خوری را ازروی میز برداشت . مطمئن شدم که یك لحظه بعد ، خونم به‌دست او برزمین ریخته خواهد شد ، و آرزوی همین مرگ را هم میکردم . لیکن ، تابه‌خود بیایم ، دیدم که کارد را

باخیال راحت **سیگار بکشید**

ولی... وقتیکه **تارگارد** دراختیاردارید



تارگارد شمارادرمقابل هرخطری که در سیگاروجود داشته باشد محفوظ نگهمیدارد

TAR GARD

نماینده انحصاری در ایران: تهران - دراگ استورتخت جمشید تلفن: ۶۷۸۲۳ - ۶۸۱۰۱

با کوهی از گناه ...

بقیه از صفحه ۱۷

مامان آمد و رفت ، گریه کرد ، جیغ و ویغ راه انداخت . خودش را زد ، التماس کرد، اماهمه اینکارها بیفایده بود. من دیگر به آن خانه بازنگشتم، منتها رابطه‌خودم‌را بامادرم‌قطع نکردم. هفته‌ای‌یکبار نزداو میرفتم وشب‌هم آنجا میماندم به شرطی که‌کسی‌آنجا نباشد. قبلا با او شرط کرده و گفته بودم‌درصورتی میآیم که هیچکس را به آنجا راه ندهی. او هم پذیرفت و دراین بیست و چهار ساعت، از پنجشنبه عصر تا جمعه که آنجا بودم با هیچکس معاشرت نمیکرد . ازخانه هم بیرون نمیرفت . اصرار میورزیدکه

دریاك لحظه بسیار کوتاه ، محکم بر بازوی خود زد ، ر خون گرم و داغش ، روی دست مردانه‌اش جاری شد ... خونی که آبرو و زندگی مرا نجات بخشید !..

در برابر دریای کرم و فداکاری او نمیدانستم چه‌کنم . دلم میخواست آن کارد را بر قلب من زده بود. در برابر این بزرگواری مردانه که نه تنها زندگی من، بلکه شرف و آبروی خانواده‌ای را از رسوائی نجات داد، چه میتوانستم بکنم ؟ یکباردیگرنگاهش کردم ... درنگاهش، چندان عشق و محبت و پاکی بود که بی‌اختیار خودمرا به‌روی پاهایش انداختم ، و بخاطر آن اشتباه و فریب بزرگ ، از او طلب عفو و بخشش کردم . در آغوشم کشید ، و برای اولین بار به سخن آمد و گفت :

«من میتوانم حدس بزنم‌که دراین مدت تو چه رنج جانکاهی را متحمل شده‌ای ، و این رنج و عذاب وجدان، برایت مجازات بزرگی بوده است . از تو فقط یك چیز میخواهم ، میخواهم که گذشته را با همه تلخی‌هایش فراموش کنی و از این لحظه ببعد ، تنهامال من باشی !»

با چشمانی اشکبار و قلبی پرامید به او قول‌دادم .

بلی ، آشب ، همسرم مردانگی را با همه عظمتش به من نشان داد ، و به‌خدا سوگند که من در وجود او ، خدا را شناختم ...

اینك دو سال و سه ماه از ازدواج ما میگذرد، ودر این مدت ، او حتی یك کلمه از ماجرای آن شب ، برزبان نیاورده است ، برعکس ، با محبت‌هایش کاری‌کرده که من گذشته سیاهم را فراموش‌کنم . خوشبختی مرا ،خداوند با اعطای یك دختر قشنگ کامل‌تر کرده است .

همسرم ، در مراحل گوناگون زندگی ، نشان داد، است که فداکاری و گذشت مردانه ، در ذات اوست . هرگز لحظه‌ای را بی من سپری نمیکند . بار ها بیمار شدم و او با دستهای مردانه‌اش برایم آش پخت و حتی لباسهای مرا شست ، و لحظه‌ای از من دور نشد . سالروز ازدواجمان را ، هر سال باشکوه بیشتری جشن میگیرد ، و من در چنین روزی ، بیاد آن شب و آن لحظات دردناك ، اشك شوق و پشیمانی از دیده میبارم واز خدای مهربانم میخواهم که همچنانکه گناه مرا بخشید، و این بخشش را دردل مردی بزرگوار جای داد ، تمنای مرا هم بپذیرد و شمع وجود همسرم را هرگز خاموش نگرداند . اکنون من خوشبختی را ، هرلحظه و باتمام ذرات وجودم احساس میکنم و باور نمیکنم مهربانتر از مهربان من ، مردی پیدا شود . و این چند سطر را بخاطر آن مینویسم که برای هزارمین بار، خاطره آن فداکاری بزرگ همسرم را در روحم زنده کنم ، و سپاس و تشکری را که هرگز فرصت ابرازش را بمن نبخشیده ، باتواضع و محبت ، درپایش بریزم !

امضاء محفوظ

مرا با خودش به سینما و فروشگاه و جاهای دیگر برد. مثلا میخواست به من خوش بگذرد و خوشحال باشم اما من بهیچوجه همراه او از خانه خارج نمیشدم. فکر میکردم او زن شناخته شده‌ای است و ممکن است در مورد منهم بد فکر کند. بی شك همینطور هم بود زیرا خودش میگفت وقتی از خانه پای به خیابان میگذارد هزار دوست و آشنا با او سلام و احوالپرسی می‌کنند حالا این دوستها و آشنایان از چه قماشی بودند خدا میداند.

در خانه (مادر بزرگ) وضع من نه تنها خوب بود بلکه عالی بود. همه چیز داشتم و از تمام امکانات استفاده میکردم. عموسعید هر هفته روزهای دوشنبه با ما ناهار میخورد و گاهی همسرش را نیز همراه میآورد. در این روزها به من خوش میگذشت. با عمو سعید و زنش میگفتیم و میخندیدیم و او وقتی‌میخواست برود سفارش مرا به مامان بزرگ میکرد و پولی در اختیارم میگذاشت که هر چه میخواهم بخرم.

چهار سال دیگر باین نحو سپری شد. من بزرگ و رسیده و زیبا شده بودم . دیپلم گرفتم اما دیگر علاقه‌ای به درس خواندن نداشتم و برای شرکت در کنکور داوطلب نشدم. دلم‌میخواست کار بکنم و عمو سعید جست وجو و فعالیت کرد و بالاخره مرا در اداره‌ای به کار گماشت ـ در یك مؤسسه نیمه دولتی که حقوق مناسبی میگرفتم.

مامان پیر و شکسته شده بود ، در حالیکه مامان بزرگ در طول این چهار سال هیچ فرق نکرده بود. حتی میخواهم بگویم در طول نه سال گذشته که من به خاطر میآوردم . هشت سال از مرگ پدرم میگذشت . وقتی بابا مرد مادرم زن جوان و زیبائی بود لیکن در این هشت سال به‌قدر بیست سال شکسته شده بود . دیگر نه طراوتی داشت و نه جوانی و زیبائی . پژمرده بنظر میرسید. سیگار زیاد میکشید و من گاهی شبها که به آنجا میرفتم با همه احتیاطی که میکرد میفهمیدم مشروب هم می‌نوشد . همه اینها دست به دست هم داده و از او زنی ساخته بود که‌در سی و پنجسالگی ، چهل و پنجساله جلوه میکرد و شاید مسن‌تر.

در مؤسسه با جدیت بکار پرداختم و همانجا بود که با (محمود) آشنا شدم و باو دل باختم. از روز نخست که پشت میز نشستم احساس کردم که اینجا با همه جای دنیا فرق دارد. عده‌ای زن و مرد در آنجا کار میکردند. زنها غالبا کار کرده و با سابقه بودند و چند تن از دختران نیز کمتراز یکی دوسال سابقه کار نداشتند . تنها من بودم که تازه به کار پرداخته و ناآشنا و ناشی بودم. دیدم که دختران و زنان خود را به سختی حفظ میکنند و مردها بخصوص آنها که جوان‌تر بودند زیاد دور وبرشان میلولند . اداره تنها جائی است که زن و مرد میتوانند آزادانه با هم معاشرت داشته باشند بی آنکه کسی پشت سرشان حرف خلاف بزند و بد گوئی کند و باز آنجا تنها محلی است که مردان دله وهوسباز وچشم‌چران دوروبر خانمها پلکند ، بی آنکه آنها بگریزند وبروند .

تا یکی دو هفته من مصون بودم . خانمی که در اتاق ما کار میکرد و زن تقریبا چهل ساله‌ای بود که شوهر و چند فرزند داشت از من زیاد مراقبت میکرد . همان روزهای اول بود که به من گفت:

ـ شهلا خانم، یك نصیحت بهت میکنم. تو خوشگلی و جوون و کم تجربه. در واقع میخوام بگم طعمه خوبی واسه بعضی از اینها هستی. حواستو خیلی جمع کن. حرف هیشکی رو باور نکن. به کسی رو نده. هر کی بهت گفت برات میمیرم و دوستت دارم و میخوام باهات ازدواج کنم باور نکن. همه دروغ میگن. اینها به همه زنها همین حرفها رو میزنن حتی به من که جای مادر بعضی‌شون هستم کاغذ می‌نویسن و اظهارعشق میکنن. اینو گفتم که بدونی دنیا چقدر خرابه. حرفشونو باور نداشته باش و هرکسی بهتر گفت الهی قربونت برم مثل من بخند و بهش بگو خودتی.

یکی دو هفته که از آغاز کار من گذشت اندك اندك نگاه کردنها و اشاره‌کردنها و لبخند زدنها و عاشقانه نگریستن‌ها و سرانجام نامه و یادداشت فرستادن‌ها شروع شد اما من به توصیه همان خانم به همه میخندیدم و نامه‌ها را پاره میکردم و در سبد میریختم و طوری رفتار میکردم که بفهمند من دختر احمق و چشم و گوش بسته‌ای نیستم که حرفهایشان را باور کنم و فریب بخورم. اما... اما ... محمود چیز دیگری بود. این خود من بودم که از او خوشم آمد. این من بودم که بدیدن او قلبم لرزید و این من بودم که برای اولین مرتبه عاشقانه در دیدگانش نگریستم و رنگم به شدت پرید.

او معاون فنی اداره ما بود، مردی سی و هفت هشت ساله و قوی هیکل و ورزشکار و در عین حال فهمیده و خوش‌لباس وشیك‌پوش. شنیده بودم غالبا آنها که ورزش میکنند و تن را ورزیده و سالم ونیرومند نگهمیدارندبه‌پرورش مغزخویش کمتر توجه دارند ولی او بر عکس مردی بسیار باسواد و فهمیده و مطلع و آگاه بود. دانشنامه مهندسی داشت و چندسال

لطفاً ورق بزنید





مامان خوشگله، سلام! بقیه از صفحه ۱۵

میخرم ، غصه نخور! آخرمن ترا خیلی‌دوست دارم ! قربان مامان !

محمود مقدس جعفری ــ کلاس دوم دبستان کریمی‌ــتهران

*

مادر ! ای موجود مهربان و پرستیدنی ! شبها و روزهای متوالی نشسته‌ام وبه‌تو فکر کرده‌ام ، اما هرکتابی‌را که خواندم وهرچه آموختم ، نتوانستم بفهمم‌که تو کیستی وقلب مهربانت که مملو از مهر و محبت است ، از چه ساخته شده است ، فقط امیدوارم که آنگاه که بزرگ شدم و برای خود شخصیتی یافتم ، بتوانم خوبیها ومهربانیهائی‌را که به‌من کرده‌ای ، جبران نمایم . مادر ! اگر خدانبود، ترا ستایش میکردم !

فرزاد ستوده ــ کلاس ششم دبستان دکتر هوشیار ــ اهواز

*

مامان عزیزم ! تو چقدر خوبی ! تومادرهمه ما هستی . وقتی من بیمار میشوم ، تو پیش من میمانی و شب نمیخوابی . حالاهم که بابا مریض است ، باز شبها تا صبح‌کنار بابام می‌نشینی و خیلی غمگین هستی . چندروز قبل بابا به تو میگفت: «**تو یك‌فرشته‌هستی!**» من معنی فرشته را نمیدانم ، فقط میدانم‌که تو همه ما را دوست داری . من و خواهرم، روز مادر برایت هدیه خواهیم داد تا بدانی که ما هم ترا دوست داریم .

معصومه یکتن ــ کلاس دوم دبستان هشتم اسفند ــ تبریز

*

مادر جواهری است گرانبها که هیچوقت کم ارزش نمیشود . اگر او نباشد ، هیچکس هم نیست . من به مادرم گفته‌ام وقتی‌که دکتر شدم یك خانه دو طبقه میگیرم‌که او دریك طبقه آن و من درطبقه دیگر زندگی‌کنیم ، چون من نمیتوانم از او زیاد دور باشم ، وحتی یك لحظه تحمل دوری اورا ندارم .

زهره رحیمی ــ کلاس پنجم دبستان فرح ــ بروجن

*

مادر ! دوستت دارم ! تو برایم از همه فرشته‌ها عزیزتری . می‌بینم که چقدر برایم زحمت میکشی . درس خواندن من برای‌تست. هر روز که از مدرسه میآیم و بتو میگویم : « مامان ، دیکته‌ام بیست شده » ، یا : «امتحانم خوب‌شده» ، به‌اندازه‌دنیا خوشحال میشوی . مامان جان ! میدانی که منهم زحمت میکشم ودرس میخوانم که ترا خوشحال‌کنم. مامان عزیزم ! وقتیکه تو ناراحت میشوی و درگوشه‌ای می‌نشینی ویا خودت‌را از من‌قایم میکنی‌که من ناراحتی ترا نبینم ، میدانی‌که‌من می‌فهمم و خیلی غصه میخورم . مادر ! اگر بخواهم بگویم چقدر دوستت دارم ، به‌اندازه همان قصه‌شاه پریان که برایم تعریف میکنی، طول میکشد !

سپیده حداد ــ کلاس دوم ــ تربت حیدریه

*

مادر موجودی است که خداوند فرستاده تا مارا به وجود بیاورد . اگر مامان نبود ، من هرگز به دنیا نمی‌آمدم. وقتی او درخانه‌است، همه چیز وجود دارد . خانه آرام ، و من شاد و خوشحال هستم . ولی وقتی مامان درخانه نیست ، مثل اینست‌که شهرمان ازوجودمردم خلوت شده است.

فرهود میداودی ــ کلاس چهارم‌دبستان دکتر کریم‌فاطمی‌ــ مسجد سلیمان

*

من مادرم را میپرستم و میخواهم او را همیشه از خود راضی کنم . صورت مادرم‌مثل برگهای پائیزی زرد ومثل غروب زمستان‌سرد وغمگین است و من‌میخواهم غم‌بزرگی راکه مدت هشت سال در دلش پنهان شده ، با مهربانی خود از دلش خارج‌کنم .

مهدی زربفت ــ کلاس‌ششم دبستان رضا پهلوی ــ تهران پارس

با کوهی از گناه ...

در آلمان‌مطالعه و تحصیل فوق برنامه کرده بود. دو سه زبان میدانست و تقریبا تمام مشکلات اداری به دست او حل و فصل میشد.

اولین دفعه که او را دیدم صبح یکی از روزهای سرد پائیزی بود. تا آن تاریخ نه او را دیده بودم و نه می ــ شناختم ، فقط‌نامش را شنیده بودم.اومعاون فنی اداره بود و بر من که کار اداری داشتم ریاست نداشت. آنروز کارمندان اتاق سرد است، چرا دستگاه حرارت‌مرکزی ساختمان کار نمیکند . من پشت میزم نشسته بودم که در باز شد و او وارد شد. دیدم که همه پیش پای او برخاستند. من که او را نمیشناختم بی‌اعتنا در جای خود نشستم و به کار ادامه دادم. زیر چشم مراقبش بودم. او مردی بود قوی‌ــ هیکل و خوش لباس، سبزه‌رو با چشم‌های سیاه و موئی که نزدیك گوشش خاکستری شده بود. پاسخ سلام کارمندان را داد و نگاهی باطراف کرد و گفت:

ــ درسته. اتاق سرده. همه اتاقها سرده اما امروز هم نمیتونن شوفاژو به‌کار بندازن چون تعمیر اساسی داره. دارن‌تعمیر میکنن. من خودم رفتم بازدید کردم . مقداری لوله‌ها خراب شده و ضمنا پمپ خوب کار نمیکنه. خودتون میدونین که پمپ اگه درست کار نکنه چه حادثه‌ای پیش میاد؟ یه‌هو. بامب !!!

همه با این حرف و حرکتی که مهندس به دستهای خودش داد خندیدند. تنها من بی حرکت و ساکت ماندم. طوری وانمود میکردم که اصلا وجود او را درآن اتاق احساس نمیکنم اما حقیقت این بود که ستایشش میکردم. به شدت از او خوشم آمده بود بخصوص از موی سرش و حالت صورت و لبهایش . دلم فشرده میشد و میخواستم باز هم او در اتاق بماند ، حتی بیاید با من حرف بزند و من باو باز هم بی‌اعتنائی بکنم. چرا گاهی ما زنها و دخترها اینطور هستیم. در عین حال که از کسی خوشمان میآید دوست داریم او را حقیر کنیم، او را خرد کنیم، باو بی‌اعتنائی و سردی نشان دهیم . وآنروز من چنین حالتی داشتم اما او بی‌اعتنا تر از من بود . حرفهایش را زد وازاتاق بیرون رفت. وقتی کارمندان در جای خود نشستند همان خانم چهل‌ساله که میزش اولین میز نزدیك من بود آهسته پرسید :

ــ اونو شناختی ؟

ــ نه. مگه لازمه من همه‌روبشناسم.

ــ شاید لازم باشه این یکی‌روبشناسی و چون راجع بهش زیاد صحبت میشه خوبه که تو بدونی درمورد کی حرف میزنن.

ــ چه صحبتی میشه ؟

ــ خیلی. حالا چندماه دیگه که بعونی یکی‌دوتاشو میشنوی . کار دنیا برعکسه. همه مردها عاشق زنها میشن این یکی مثل اینه که مهره مار داره . زنها عاشقش میشن. تا حالا چندتا ازکارمندامون عاشق آقای مهندس شدن . سه سال پیش یه خانمی اینجا بود که چند زبون خارجی میدانست و چندین سال در اروپا درس خونده بود . او هزاروپانصدتومن حقوق میگرفت . خودش شوهر خوبی داشت اما عاشق مهندس شد و کارش به‌رسوائی کشید عاقبت هم از زور خجالتش از این اداره رفت.

من درحالیکه فیشهارا مرتب میکردم حرف میزدم. در پاسخ او گفتم :

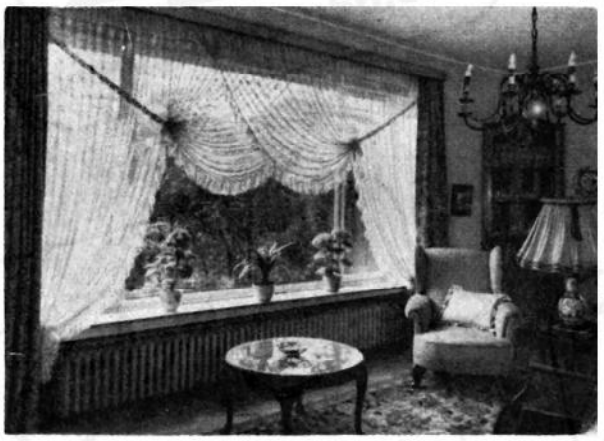
ــ چه احمق . مگه زن هم عاشق میشه ؟ اونم عاشق این عوضی.

ــ عوضیه ؟ بابا توهم چه خوش سلیقه‌ای ..

ــ ای بابا . مگه هرکی کت وشلوار تنش کرد و کراوات بست آسمش مرده . بعلتی مذاکره ما قطع شد اما من

نمایشگاه و فروشگاه‌پرده‌فروزنده

باضمانت ۲۰٪ ارزانتر از همه جا، دوخت‌ونصب‌مجانی



بی‌سابقه قیمت‌شکن استثنائی

نمایشگاه پرده‌فروزنده دوخت‌و نصب را برای مدت‌کوتاهی مجانی اعلام مینماید .

عالیترین نوع پارچه پرده‌ای مخمل‌خارجی استیل الوان و رومبلی با دکوراتور های ورزیده همه رامینوانید یکجا در نمایشگاه فروزنده ملاحظه فرمائید.

به نمایشگاه فروزنده بروید تا خانه‌ای‌چون قصرهای افسانه‌ای داشته باشید

خیابان پهلوی بین سینمااامپایرو آتلانتیك تلفن ۶۲۳۸۹۳

مژده به مشتریان گرامی

کیف وکفش آرام افتتاح شد

نشانی: خیابان شاه عباس کبیر بالاتر از کریمخان زند مقابل داروخانه .



اطلاعیه دروتی گری

متخصص پوست و زیبائی لوازم آرایش دروتی گری انگلستان

از تاریخ شنبه ۲۶ دیماه بمدت یکهفته در فروشگاه داروگر مشهد خیابان خسروی

تلفن ۲۳۸۸ آماده راهنمائی در مورد آرایش و بهداشت پوست میباشد.

نمیتوانستم مهندس را از خاطر ببرم. بخصوص از وقتی که شنیدم زنهای بیشماری عاشق او بوده‌اند بیشتر علاقه‌مند شدم که او را بهزانو درآورم و پیش خود ذلیل کنم. این غرور زنانه‌است و گاهی بسیار خطرناك ووحشت‌انگیز میشود.

با همه علاقه و شوقی که بدیدن او داشتم دیگر اورا ندیدم. کار ما طوری بود که هیچ برخوردی نداشتیم، یکبار که از راهرو میگذشتم با مهندس سینه به سینه شدم. عمدا پای اورا لگد کردم اما او بی‌اعتنا گذشت و جواب ببخشید مرا هم نداد. بیشتر لجم گرفت. دیوانه شده بودم. دلم میخواست اورا گیربیاورم وبه نحوی دق‌دلم را خالی کنم. می‌ترسیدم کارمن هم خراب شود و قصه عشقم مثل آن خانم و آن دختری که شنیدم برای مهندس خودکشی کرده و نجات یافته بود سرزبان ها بیفتد لذا سخت مقاومت وخویشتن‌داری میکردم و با خودمیجنگیدم.

شاید دوماه یا سه ماه سپری شد. من شب وروز به او فکر میکردم. فکری بنظرم رسید و تقاضا کردم که چون کار کردن با دستگاههای (آی. بی. ام) و کامپیوتر را بلدم مرا به قسمت فنی منتقل کنند. تقاضای مرا نزد مهندس فرستادند اما او مخالفت کرد و زیر تقاضای من نوشته بود «با اینکه بیك (پانچیت) احتیاج داریم ترجیح میدهم او مرد باشد. از کارکردن با زنها ودخترخانمها هیچ‌خوشم نمیآید. دراین اندیشه هستم که این چند خانم را هم با چند مرد عوض کنم..» این جمله را خطاب به رئیس کارگزینی نوشته بود. وقتی به کارگزینی مراجعه کردم یکی از کارمندان عین نوشته او را بمن نشان داد. دنیا دور سرم چرخید وحالم تغییر یافت معهذابروی‌خود نیاوردم و خندیدم و بیرون آمدم‌اما درراه بین کارگزینی واتاق خودمان زیر لب گفتم «اگر من ترا بهزانو درنیاوردم (شهلا) نیستم ...»

سرنوشت بازی‌های عجیبی دارد. همین سرنوشت طرحی ریخته بود که من دریکی از بدترین روزها و در بدترین شرایط با او روبرو شوم. تصادفا آنروز که باداره رسیدم سخت سرما خورده و بیمار شده بودم بطوریکه نتوانستم پشت میزم بنشینم. خانم دوستم پیشنهاد کرد که به بهداری مراجعه کنم. کیفم را روی میزم گذاشتم و به بهداری رفتم. دکتر پس از معاینه دوا داد و توصیه کرد که چند روز استراحت‌کنم. وای. چه حالی داشتم. بینی‌ام در اثر سرماخوردگی سرخ شده وورم کرده بود. صورتم بعلت تب شاید زرد و نحیف و

لطفاً ورق بزنید

کروزایر - ضدعفونی‌کننده هوا



دستمال آغشته با کروزایر تنفس را آسان میکند

کروزایر

۱- میکرب های موجود درهوا را ازبین میبرد.

۲- فضای اطاق بیمار راضدعفونی میکند.

۳- تنفس را آسان مینماید.



کروزایر

٤- ازپخش میکرب درفضا و واگیری امراض بخصوص سرماخوردگی جلوگیری مینماید.

۵- کمك میکند تا شما مریض نشوید وهمیشه هوای سالم تنفس کنید.



کروزایر راروزی ۲ یا ۳ مرتبه دراطاقها وسالن منازل- بیمارستانها- مراکز تجمع مردم مانند، (مدارس، کارخانجات وکارگاهها) وهرجاکه ممکن است میکرب وجود داشته باشد بپاشید تا ازنشو ونمای میکرب درهوا جلوگیری کرده باشید.



کروزایر یکی ازجدیدترین محصولات جانسون

Johnson

ازسوپرمارکتها و داروخانه‌های معتبر ابتیاع فرمائید.

با کوهی از گناه ...

پژمرده شده بود . مویم ژولیده بود . نمیدانستم چه وضعی پیدا کرده بودم . دراین حالت که بسته دوا را در دست داشتم دگمه آسانسور را زدم . آسانسور توقف کرد . درباز شد و من وارد شدم وناگاه خودرا با مهندس روبرو وتنها یافتم . از حرصی که داشتم سلام نکردم و پشتم را بطرف او برگردانیدم ولی‌مهندس درکمال خوشروئی خندید و گفت :

ــ سلام خانم. من از خودم میپرسم چیکار کردم که شما دودفعه است نسبت بمن بی‌احترامی می‌کنین.

رویم را برگردانیدم و گفتم :

ــ من بی‌احترامی نکردم ؟مگه قراره هرکسی شمارو ببینه بخاك بیفته وپاهاتونو ماچ بکنه . درسته شما معاون هستین اما منم یك خانمم.

سری تکان داد و دیگر حرفی نزد. درهمین لحظه آسانسور ایستاد و در باز شد. او خودرا کنار کشید و بادست و سر تعارف کرد که من بیرون بروم . کمی خود را کنار کشیدم و گفتم :

ــ نه‌خیر شما بفرمائین.

باصدائی که نشان میداد بشدت‌آزرده شده واوقاتش تلخ است پاسخ داد :

ــ نه. شما بفرمائین . آخه شما خانم هستین.

ومن بیرون رفتم . او نیز خارج شد وباتاق خود رفت . وقتی باتاق خودم رسیدم حالم خیلی بدتر از آنچه بود شد. سرم گیج میرفت. بشدت از کاری که کردم پشیمان شده بودم . دلم برای مهندس میسوخت . حالت چشمانش را که درنظر میآوردم گریه‌ام میگرفت، سرانجام نیز نتوانستم خودداری کنم و به بهانه‌بیماری گریستم. خانم دوستم اجازه گرفت و مرا با اتومبیل سروس اداره بخانه رسانید . همین که رسیدم به بستر رفتم و تا یکهفته برنخاستم. دراین یك هفته خیلی فکر کردم. پشیمانی مثل کوهی عظیم در قلبم جای گرفته و سینه‌ام را پر کرده بود. داشت خفه‌ام میکرد لذا بمحض بازگشت باداره به منشی معاون تلفن کردم و گفتم :

ــ من شهلا .... هستم. میخوام چند دقیقه با جناب معاون حرف بزنم اماخواهش میکنم قبلا اطلاع ندین چون ممکنه منو نپذیرن. میخوام سرزده برم باتاقشون.

او از قبول این تقاضا اکراه داشت ولی وقتی توضیح‌دادم پذیرفت و قول داد آخروقت سر معاون خلوت است مرا خبرکند. ده دقیقه بیك مانده بود که تلفن زنگ زد و منشی زیبای معاون مرا خواست. دستی بسر وروی خود کشیدم و با شتاب راه افتادم و باتاق او رفتم . وارد که شدم او داشت با تلفن حرف میزد و روی صندلی گردان خود میچرخید و میخندید ظاهرا مخاطبش یك خانم بود . من سلام کردم. با سر پاسخ مرا داد واشاره کرد بنشینم . قلبم چون دل کبوتری می‌تپید وداشت در سینه‌ام منفجر میشد . نمیدانم‌چه رنگی داشتم اما حدس میزنم که پریده بود. زانوانم‌میلرزید . او داشت حرف میزد.

ــ خوب. حالا بمن چه ربطی داره ؟ باید جریمه‌شو بدم ؟

نشنیدم آن خانم چه گفت که اواظهار داشت :

ــ عزیزم تو خیلی حقه‌ای . یه‌جوری حرف میزنی‌که من فکر میکنم بدهکار هستم. با اینوصف قبول دارم . میام . اونم میخرم . میخوای خودت سفارش‌بده بگو صورتحسابشو بفرستن بدفتر من . به اداره نه. به دفتر.

خداحافظی‌کرد و گوشی‌را گذاشت وسیگاری روشن کرد و تبسم‌کنان بی‌آنکه بمن نگاه‌کند گفت :

ــ بفرمائین خانم . چه خدمتی‌میتونم براتون انجام بدم.

بخود فشارآوردم که صدایم لرزش نداشته باشه. روح داشت از تنم پرواز میکرد. با صدائی خفه و لرزان گفتم :

ــ اومدم ازتون عذرخواهی بکنم. من یکهفته بیمار بودم . دراین یکهفته همه‌اش فکر میکردم که عمل من زشت و بد بود. شما منو ببخشین . فقط از نقطه نظر نزاکت معذرت میخوام.

خنده‌ای کرد و گفت :

ــ من اصلا فراموش کرده بودم . حالا یادم انداختین . پس لطفا توضیح بدین علت این کار شما چی بود ؟

من برای اینکه بهانه‌ای داشته باشم وخودرا تبرئه کنم گفتم:

ــ تقاضا کردم بپام اداره فنی شما با لحن بسیار زننده‌ای زیر نامه من مخالفت کرده بودین. این بمن برخورد . دوسه‌شب گریه‌کردم‌که چراآقای تربیت‌شده‌ای‌بایدبمن اهانت بکنه. زن بودن گناه نیست . ممکنه بعضی دختر خانمهای جلف و سبکسر شمارو ناراحت کرده باشن اما من از اون قماش نیستم.

ــ آه . فهمیدم . حالا من باید از شما معذرت بخوام. پس علتش اینه . این که مهم نیست. خوب بود خودتون تشریف

زن و فوتبال ! بقیه از صفحه ۱۴

بخورند . چنان ولوله‌ای در زمین ایجاد میشود و آنچنان آسان اشکشان‌از دیده سرازیر میشود ، که حتی دل نازك رقیبان را به رحم می‌آورد و بازار مبادله بوسه‌های محبت‌آمیز بین غالب و مغلوب رد وبدل میگردد.

بنیان‌گذار تیم فوتبال زنان ایتالیا، خانم ۳۷ ساله‌ای است‌که «والری‌روکی» نام دارد واز ۳ سال پیش تا بامروز مربی تیمی است‌که اعضاء آن انحصارا از خانمها تشکیل یافته‌است.

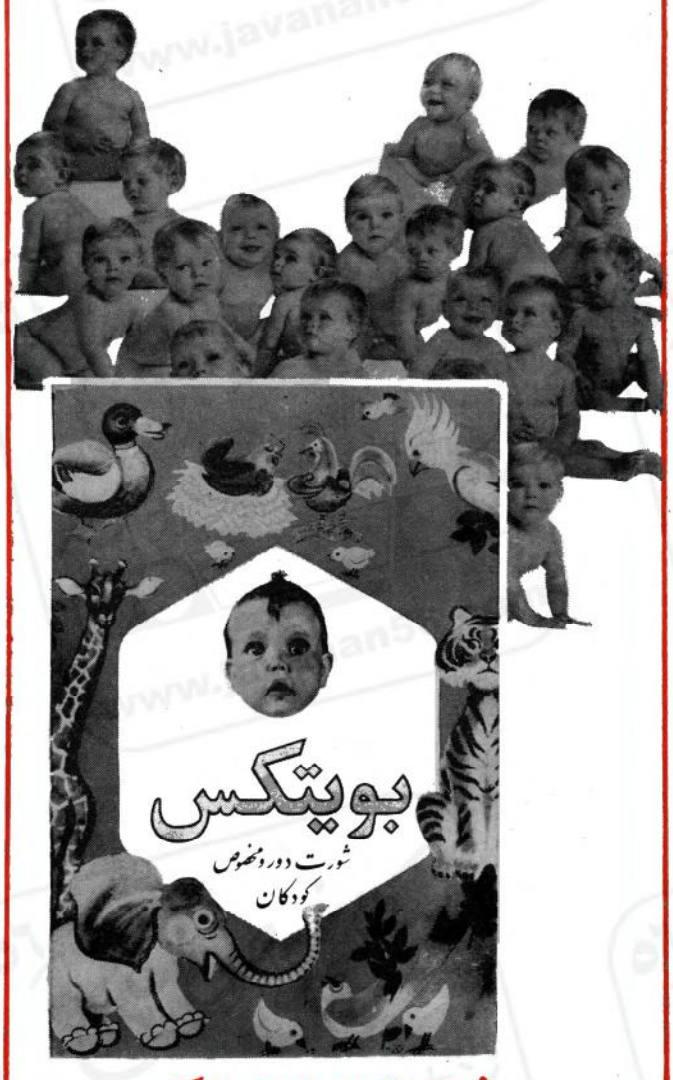
شهرت این خانم مربی وابتکاراوباعث شده است که بسیاری از کشور ها برای تشکیل دادن تیم فوتبال بانوان ، از او کمك بخواهند و از جمله فدراسیون‌فوتبال مجارستان از وی دعوت بعمل آورده‌تادر تابستان امسال بآن کشور عزیمت‌کندواولین دسته فوتبالیست های جنس لطیف را در کشور کمونیست مجارستان بوجود بیاورد. خانم «روکی» این دعوت را پذیرفته و قراراست که باتفاق یازده قهرمان عضو تیم به بوداپست برود و تمرینات دختران مجار را بعهده بگیرد . این نخستین مسافرت اعضاء این تیم بخارج ازایتالیاست. در سال گذشته نیز این دختران باتیم‌فوتبال بانوان یوگسلاوی در شهر زاگرب‌مسابقه دادند و با نتایج افتخارآمیزی بایتالیا برگشتند و در زمستان امسال قرار است‌که

بچه‌تونو... بابویتکس قنداق کنید

کهنه بچه بویتکس

نوزاد شما با کهنه بچه بویتکس احساس‌آرامش بیشتری میکند.

کهنه بچه بویتکس با دوام وقابل شستشو است و لك نمیگیرد .



شورت بچه بویتکس

شورت دو روی بچه بویتکس با کش مخصوص آمریکائی در دو نوع کشدار ودکمه‌دار درکلیه داروخانه‌ها وفروشگاهها.

(شورت دولایه پلاستیکی بویتکس نیز ببازار آمد)

مرکز پخش ـ تلفن ۶۱۳۷۴۳

میاوردین اینجا و حضوری پیشنهاد انتقال میدادین . همین الآن دستور میدم شمارو باداره خودم منتقل کنن.

میخواستم نازکنم و بگویم نه دیگر لازم نیست اما پشیمان شدم . تشکر کردم واز جای برخاستم. او تا دم در باستقبال من آمد .درحضور خودم به منشی‌اش دستور داد و دست مرا بگرمی فشرد و خداحافظی کرد.

باین ترتیب من باداره تحت نظر محمود منتقل و بزودی یکی از بهترین اعضاء شناخته شدم و مورد تشویق وتقدیر قرار گرفتم . تابستان تازه آغاز شده بود که روابط من و مهندس بسبب کارمشترکی که داشتیم بیشتر شد و بالاخره یکروز برای قدردانی ازکار من گفت :

ــ من حاضرم یکروز ناهار با شما بخورم . یا شام . شما دختر برجسته‌ای هستین.

من که این پیشنهاد را از خدا آرزو میکردم پذیرفتم و شب با او قرار گذاشتم. تابستان تمام نشده بود که گل عشق در بوستان دل او نیز شکوفا شد و یکشب که من درآپارتمان او بودم حادثه‌ای که نباید اتفاق بیفتد واقع شد . این هیچ برای‌من‌مهم‌نبود. نه‌من‌احساس ندامت‌کردم ونه‌او، زیرا هردو قصدازدواج داشتیم و دراین باره زیاد حرف زده بودیم .

مدتها بین من و او مراوده برقرار بود . کار بجائی رسیده بود که من قبلا به آپارتمانش میرفتم و غذا را حاضر میکردم تا مهندس میآمد و من تا آخر شب آنجا میماندم . آخر شب او مرا بخانه مادر بزرگ میرسانید و بازمیگشت.

من باو همه چیز درباره خودم را گفته بودم جزاینکه مادرم کیست وچکاره است. باو گفته بودم که پدرم وقتی دوازده سال داشتم مرد و من چند سال بعد بعلت اختلاف سلیقه‌ای که با مامان داشتم نزد مامان بزرگ رفتم و هنوز هم نزد او زندگی میکنم . او نیز همه چیز را درباره خودش گفته واز من خواهش کرده‌بود که برای خواستگاری ابتدا نزد مامان من بیاید وبعد بخانه مادر بزرگ و عمو سعیدمراجعه کند. بخصوص خیلی اصرار داشت که‌مامان را ملاقات کند و همیشه میگفت :

ــ من میخوام ببینم مامانت خوشگل بود یا پدرت . میخوام بدونم تو به پدرت رفتی یا بمادرت . این زیبائی و طنازی‌رو از کدومشون ارث بردی.

ومن همیشه امروز و فردا میکردم . قصدم این بود مامان و مادربزرگ را آشتی دهم تا وقتی مهندس میآمد فقط درخانه مادر بزرگ مامان را ملاقات کند وبآنجا نرود ، میترسیدم همسایگان بفهمند او خواستگارمن است و سرراهش را بگیرندو حرفهائی درباره مادرم بزنند ..

مدتی وضع بهمین روال میگذشت که یکشب بزرگترین حادثه زندگی من اتفاق افتاد و بمب منفجر گردید و من تیره‌بخت ونگونسار شدم . آقای مطیعی . چگونه برای شما تعریف کنم. من دختر بدبختی هستم. طوری این ماجرا را روی کاغذ بیاوریدکه خوانندگان شماعظمت‌تیره‌روزی مرا درك کنند .

یکشب که من واو روی تخت درکنار یکدیگر بودیم و حرف میزدیم . او با موی من بازی میکرد ومن سرم را روی دست راست تکیه داده بودم بی اختیار روی کنجکاوی زنانه پرسیدم :

ــ محمود. یه‌چیزی ازت میپرسم دلم میخواد راستشو بمن بگی.

ــ من هنوز بتو دروغ نگفتم و قسم میخورم که هرگز دروغ نگویم.

ــتو تا این سن‌وسال آیا عاشق‌نشدی؟

ــ نه. چرا. یکبار که جوون بودم. نوزده سال یا بیست‌سال داشتم عاشق زن دبیر ادبیاتم شدم . اون سه‌چهارتا خونه پائین‌تر از خونه ما منزل داشت . من عاشق اون زن شدم اما جرئت نکردم ابراز کنم ودرنتیجه کم‌کم فراموشم شد.

فکری کردم و گفتم:

ــ خوب. یك سؤال دیگه . ببینم تا این سن آیا با هیچ زنی روابط عاشقانه که نه .. چه جوری بگم ؟ میخوام بگم‌که بالاخره تو مرد هستی و مرد هم به زن در همه حال احتیاج داره . قبل ازاینکه من درزندگیت وارد بشم ...

حرف مرا برید و سینه‌ام را بوسید وگفت :

ــ چرا. اتفاقا من مرد پرحرارتی هستم. من بدون اینکه خودمو معرفی کنم وزنهائی که باهاشون ارتباط داشتم بفهمن که کی هستم مدتی معاشرت میکردم وبعد بدنبال یکی دیگه میرفتم.

ــ خودت این زنهارو پیدا میکردی ؟

ــ نه. یك زنی هست بنام (زری). اون با عده زیادی اززنهای‌اینجوری‌دوسته. میرفتم خونه‌اون. همه‌جوروسائل رابرامون فراهم میکرد، بعدهم چهل‌پنجاه‌تومن بهش میدادم. زن فقیر ودر عین حال مهربونی بود. حالام هست اما من دیگه باهاش‌کاری

لطفاً ورق بزنید



با تیمهای ژاپن ، استرالیا و فیلیپین که در کار فوتبال تجربه زیادی اندوخته‌اند، مواجه شوند.

مربی تیم خانم روکی ، زنی زیبا، خوش‌اندام و بسیار فعال‌است . بیست‌سال پیش ازدواج کرده و ثمره این ازدواج دو دختر ۱۸ ساله و ۱۴ ساله هستند. دختر بزرگ او «باتریتزیا» یکی ازفعالترین شاگردان مکتب مادرش است . بازی این دخترخانم در خط حمله ، شهرت ومحبوبیت فراوانی برای او در ایتالیا بوجود آورده است. مطبوعات و دوستداران فوتبال اورا «گل زن خوشگل و ماهر» لقب داده‌اند. از وقتی که خبرگزاری آسوشیتدپرس‌اخبار مربوط به مسابقات و بازی اورا پخش کرده ، پیشنهادات جالبی از تمام نقاط عالم از طرف کلوبهای ورزشی برای استخدام او بعنوان‌مربی ویا بازیکن‌رسیده است.

اما مادرش عقیده دارد که «پات» نباید پایش را از خاك ایتالیا بیرون بگذارد زیرا فوتبال زنان آنچنان که باید وشاید هنوز بین مردم شناخته نشده‌و هنوز خیلی ها آنرا جدی نمیگیرند و اکنون وقت آنستکه تیم فوتبال زنان روزبروز به قدرت خود بیفزاید و با قبول مسابقات بین‌المللی نام زن را در تاریخ فوتبال جهان ثبت کند. این خانم حتی امیدواراست‌که روزی فوتبالیست های زن پابپای مردان در زمین مسابقه بدوند و احیانا برآنان پیروز شوند !

چگونه تیم ایتالیا تشکیل‌شد؟

چگونگی پیدایش این تیم هم داستان جالبی دارد. قضیه بدین ترتیب شروع شد که چهارسال پیش یکی از مبلغین مذهبی که در آفریقا خدمت میکرد به‌این فکر افتاد که کلیسائی در حوالی محل اقامت قبائل مائومائو ایجاد کند. برای اجرای چنین نقشه‌ای احتیاج به پول بود ولی متاسفانه هیچگونه امکان مالی‌در آن زمان برای آقای مبلغ مذهبی وجود نداشت . باین فکر افتاد که بایتالیا بازگردد و از مردم خیرخواه برای جمع‌آوری اعانه و ساختن کلیسا کمك بگیرد. با همین فکر روزی زنگ در خانه‌خانم «روکی» را بصدا درآورد و مشکل خودرا با اودرمیان گذاشت . روکی فورا فکری به نظرش رسید و به آقای مبلغ پیشنهاد کرد که مسابقه فوتبالی بین دو دسته از رقاصه‌های دو تئاتر میلان ترتیب داده شود و عایدات آن صرف ساختمان کلیسا شود . خانم روکی شخصا بملاقات‌رقاصه‌ها رفت و با وجود پیشنهاد پول خوبی که در ازای اینکار به رقاصه‌ها کرد، با مخالفت شدید آنها روبروشد . رقاصه‌ها دلیل امتناع خود را ترس از صدمه‌خوردن در هنگام بازی ذکر کردند و گفتند که ممکن است براثر جراحات‌وارده پوست لطیفشان آسیب ببیند وبدن آنها از ریخت بیفتد . اما خانم «روکی» به‌هیچ‌وجه

لطفاً ورق بزنید

باکوهی از گناه...

ندارم. یعنی غیراز تو با هیچکس کاری ندارم.

بشنیدن نام (زری) حالم دگرگون شد و پرسیدم :

ــ این زن که میگی خـونه‌اش کجاست ؟

او نشانی خانـه مـادرم را داد. فکر می‌کنید برمن چه‌گذشت ؟ چه حالی شدم ؟ آیا بدبختی من برای شما قابل قیاس‌هست ؟ آیا میتوانید عظمت‌تیره‌روزی مرا درك‌کنید ؟ بله. او مادرم را میشناخت. همان زنی که وسائل عیش و عشرت اورا فراهم میآورد . چند هفته قبل در مجله شما سرگذشت دختری را خواندم که از نظر داشتن مادری این چنین با مـن شباهت داشت . من تنها کسی هستم کـه میدانم آن دختر چه میکشد و چه غمی دارد ؟

یادداشت مهندس دردستم بود . سرم را به پشتی صندلی تکیه داده بودم و فکر میکردم . آرام آرام میگریستم . او نوشته بود «عزیزم . امشب شام منتظرت هستم . زودتر بیا . آخر شب خودم ترا بخانه میرسانم . راجع بآن موضوع مفصل صحبت خواهیم کرد . هیچ جای نگرانی نیست . من که حاضرم تو چرا امروز وفردا میکنی ؟ این برای من عجیب است . در موارد مشابه مردها طفره میروند و شانه از زیر بار تعهد خالی میکنند . از آنجائیکه همه کارها در زندگی من وارونه میشود تو باید امروز و فردا کنی . خواهش میکنم شب زودتر بیا که فرصت بیشتری برای حرف زدن داشته باشیم. تصدقت محمود.»

آن موضوع که محمود میخواهد بامن مفصلا دربـاره‌اش صحبت کند میدانید چیست ؟ من باردار شده‌ام . حالا چکنم ؟ چه خاکی بسرم بریزم؟ اومیداند من مادر دارم . اگر بخواهد خواستگاری بعمل آورد بی شك قبل از هرکس سراغ مادرم را میگیرد . چطور میتوانم باو بگویم من دختر همان زن پست و کثیفی هستم که سالها وسیله عیش و عشرت ترا در خانه‌اش فراهم میآورد ؟ اگر او بفهمد چطور حاضر میشود با من ازدواج کند ؟ هرقدر بزرگوار باشد . هراندازه گذشت داشته باشد بازهم نمیتواندابن‌ننگ‌بزرگ‌را بپذیرد ودختر چنان مادری را بهمسری خود درآورد و بدوستان و آشنایان و خویشاوندانش که همه در سطحی بالاهستند معرفی کند . پس چکنم ؟ اگر این حادثه اتفاق نیفتاده بود. اگر من باردار نشده بودم. با همه عشقی که نسبت باو دارم میتوانستم از او چشم بپوشم و فراموشش کنم اما با این شکمی که روزبروزبزرگتر میشود چکنم ؟ آقای مطیغی. شمارا قسم میدهم که نامه مرا خارج از نوبت مطالعه و چاپ کنید . اگر توانستید شخصا راه‌حلی برای مشکل من بیابید چاپ نکنید و بیك جواب خصوصی اکتفا فرمائید واگر نتوانستید نامها را تغییر دهید . شرایط و علامات و نشانه هارا عوض کنید و منتشر سازید واز خوانندگان خود بپرسید کـه چه‌راهی‌در پیش پای من میبینند. من دختر بدبختی هستم که چشم براه شما دارم . بمن بیندیشید و بمن بگوئید چکنم ؟

پاسخ بر سر دو راهی شماره سیصد

«فرار از تاریکی . . .»

نامه های رسیده در مورد بر سر دو راهی شماره سیصد موسوم به (فرار از تاریکی) زیاد است . مثل همیشه مـا همه این نامه‌ها را بررسی کردیم و مورد مطالعه دقیق قرار دادیم اما به جای‌جواب حاصل بررسی تمام اظهار نظر ها فقط یکی از آنها را چاپ می‌کنیم . این بهـترین پاسخ و مستدل‌ترین نامه‌ای است که طی هفته گذشته بدست ما رسیده است. البته نامه های دیگر نیز بنوبه خود خـوب و عالی بود اما این یکی میتواند معرف و نماینده فکر و عقیده تمام خوانندگان مـا باشد. چه آنها که در تهران هستند ، چه

زن و فوتبال !

مایوس نشد و تصمیم گرفت که موضوع را با همکلاسان دخترش «پاتریتزایا» در میان بگذارد و ازانسان دوستی آنها کمك‌بگیرد. دوستان «پاتریتزایا» این پیشنهادراپذیرفتند و در عرض چند ماه دوتیم فوتبـال‌به رهبری وسعی و کوشش بی پـایـان خانم «روکی» برای مسابقه آماده شد. اولین مسابقه در یکی از زمینهای درجه دوم شهر میلان انجام پذیرفت و یك میلیون لیر ایتالیائی از این مسابقـه عاید فوتبالیستها شدکه تمام‌وکمال به‌مبلغ مذهبی تحویل گردید.

پس از انجام‌این مسابقه همه خیـال میکردند که جریان پایان یافته وپول لازم جمع‌آوری شده است درحالی‌که‌دخترها تازه شور واشتیاق بازی فوتبال را کشف کرده بودند ومردم نیز از این فکـر ابتکاری استقبال کردند . بدین ترتیب بود که دسته فوتبال خانمها کار خود رابه صورت جدی‌تری آغاز کرد و مسابقات پی در پی در تمام شهر های ایتالیـا کنجکاوی مردم را تحریك کرد وکاربجائی رسید که پیشنهادات جالبی به تیم رسید و درآمدکلوب فوتبال زنان ماه به‌ماه‌افزون شد و امروز اعضاء تیم از تمام امکانات یك تیم فوتبال آبرومند برخوردارند و درسال بطور متوسط ۳۶ مسابقـارسمی انجام میدهند و برای تقویت تیم فوتبال زنان سایر کشور ها به سفرمیروندومسابقات دوستانه انجام میدهند تا زنها بتوانند دراین رشته ورزشی که تاکنون منحصر به مردها بوده به پیشرفت های شایان‌توجهی نایل آیند.

امید بسیار در کشور های اروپای شرقی

کارشناسان فوتبال معتقدند کهزنان اروپای شرقی بعلت دارابودن انـدام‌و استخوان‌بندی قوی بیش‌از زنان سایرممالك جهان استعداد پیشرفت در بازی فوتبال را دارند و بهمین جهت هم کشـور یوگسلاوی دومین کشور اروپا بود که به تشکیل تیم فوتبال مبادرت کرد و اکنون مجارستان و رومانی نیز درصدد گسترش این ورزش خشن در میان ورزشکـاران زن هستند.

درامریکا نیز چندین تیم تشکیـل شده ولی هنوز هیچکدام رسمیت ودوام نیافته‌است و حال آنکه در انگلستان شش تیم زنانه در ماههای اخیر شروع بکـار کرده که اکثر بازیکنان آن دانش‌آموزان دوره دوم‌متوسطه هستند واخیرا برسربـر بودن یا دختربودن یکی از بازیکنان‌جنجالی در محافل فوتبال برپاشد که منجر بـه معاینه بدنی از بازیکن مشکوك‌شدوکمیسیون مربوطه پس از بازرسی، زن بودن‌فوتبالیست مشکوك را تایید کرد.

اما زنان ژاپن دراین رشته ازجالاکی و توان و طاقت بیشتری برخوردار هستندو گرچه هنوز از طرف مقامـات ورزشی این کشور فوتبال زنان به رسمیت شناخـته نشده ولی دربازی های دوستانه‌ای کـه در پائیز امسال بین چند تیم درشهرهای مختلف انجام شد چابکی و قدرت بدنی زنان فوتبالیست‌برای‌کارشناسان‌اعجاب‌انگیز بوده است . بهمین جهت چند روزنامه ورزشی از مقامات فدراسیون فوتبـال خواسته‌اند که رسمیت تیم های زنانه‌را اعلام کند واجازه دهد که این‌بازی‌ــ با وجود خشونت مردانه ــ در میان دختران جوان نشو ونما کند چه بسا که مسابقات فوتبال زنان وارد بازیهای المپیك شود و زنان ژاپن با کسب مدال طلا بافتخارات ورزشی ژاپن بیفزایند.

مخالف و موافق چه میگویند

تشکیل تیم فوتبال زنان در بعضی از کشور ها گاه با انتقاد و تمسخرگروه محافظه کار و متعصب مواجه شده و منقدان این ورزش را دور از قدرت جسمی زن تلقی کرده‌اند ، مثلایك‌مفسرورزشی‌ایتالیائی که مخالف رونق فوتبال در میان جامعه نسوان است اخیرا در یك نشریه ورزشی نوشته‌است:

ــ شما را بخدا اجازه‌ندهید زانوهای لطیف دختران ما با ضربه های کفش فوتبال مجروح و زخمی شود. نود دقیقه بدنبال توپ دویدن و تحمل صدمات و زحمات این بازی صددرصد خشن ومردانه را کردن دور از طاقت جنس لطیف است و فدراسیون های ورزشی وقت و پول خودرا دراین راه هدر خواهند داد زیرا که‌اولین شرط موفقیت هرفوتبالیست قدرت بدنی و نفس او برای دویـدن است.

اما موافقان در جواب میگویند: زنها در سایر رشته‌های ورزشی مثل والیبـال ــ شنا ــ بسکتبال ووو.... سالهاست کـه‌دارای تجربه هستند و تیم های مختلف زنان در بازیهای المپیك نیز شرکت میکنند و به رکورد های قابل توجهی رسیده‌اند وابنك چه بسا که در رشته فوتبال نیز پس از کسب تجربه و تمرین کافـی‌بتوانند درخشش و پیروزی داشته باشند.

اول باید به آنها فرصت تمریـن و فعالیت داد و بعد درباره نتیجـه قضاوت کرد. ■

اسپری دهان

هالازون

● تاثیر ضد باکتری‌قوی هالازون ساعتهادهان ودستگاه تنفسی را ضدعفونی و پاك پـاك میکند و بوی خوش و مطبوع بدان میبخشد.



halazon

● اسپری‌هالازون‌باحجم بسیار کوچك براحتی در جیب یاکیف شما جای میگیرد و ۲۰۰ بار مورداستفاده‌قرار میگیرد.

● اسپری هـالازون معاشرت و گفتگو با دیگران را لذت‌بخش‌و موفقیت‌آمیز میکند.

● هرغذا یامشروبی‌میل دارید نوش‌جانتان !

● هالازون در همـه لحظات ...و در لحظه مناسب.

Halazon اسپری‌هـالازون درکلیـه داروخانه‌هاموجوداست



آن دوستان بسیار عزیز که در شهرستانها زندگی می‌کنند و با صمیمیت و علاقه و صداقتی قابل تحسین رابطه مکاتباتی خویش را با ما محفوظ نگهمیدارند.

تیراژ مجله ما بین یکصدوبیست و یکصدوچهل هزار شماره در هفته نوسان دارد اما خوانندگان (زن روز) یکصدو بیست هزار نفر نیستند بلکه حداقل ششصد هزارنفرند زیرا برطبق آمار دقیقی‌که‌یکی از مؤسسات بزرگ آمارگیری برای ما گرفته هر شماره مجله را بطورمتوسط‌پنج‌نفر میخوانند. روی این محاسبه یك پنجاهم تمام جمعیت کشور دوستان خوب ما هستند. کسانی که در طول هفته چند ساعت محصول کار تیمی و دستجمعی ما را مطالعه می‌کنند و ما در طول هفته هفت روز بدون وقفه و استراحت برای جلب رضایت بیشتر آنها کوشش به عمل میآوریم. این رابطه بزرگ بین تیم ما و ششصد هزارنفر مردم ایران بدون اینکه دیده شود، بی‌آنکه محسوس‌و ملموس باشد همیشه هست‌وامید آن‌که همیشه باقی بماند. دلیل توجه خوانندگان نسبت به ما و بکار ما نامه‌هائی است که می‌نویسند. این نامه ها گاه بقدری عمیق و به قدری جالب و خواندنی است که همه اعضاء تحریریه ، یعنی کسانی را که شغلشان نویسندگی و قلمزنی است به حیرت و اعجاب وامیدارد . ما به همه خوانندگان بخصوص باین دسته از دوستان زن روز درود میفرستیم و متاسفیم که به سبب کمی جا نمیتوانیم از تمام این نامه‌ها آنطور که شایسته است استفاده کنیم اما اطمینان میدهیم که نوشته آنها الهام‌بخش ماست و زبانمان را به تحسین و آفرین گوئی بر میانگیزد.

این هفته نامه (خانم مریم ــ ع) را از نوشته‌های دیگر جالبتر یافتیم . این خانم در مقدمه نامه خویش نوشته که شوهرم دوست ندارد من در کار های اجتماعی شرکت کنم و معتقد است که این قبیل کارها زن را از وظیفه اصلی یعنی اداره خانه و خانواده باز میدارد لذا نامم را محفوظ بدارید و نوشته‌ام را با نام مستعار چاپ کنید.

تعداد این قبیل آقایان که چنین فکر میکنند کم نیست . انشاءالله فرصتی پیش بیاید که ما با این مردان خوب خانواده صحبت کنیم و ایشان را از اشتباه بیرون بیاوریم و خلاصه به آنها بگوئیم و ثابت کنیم که شرکت در کار های اجتماعی زن روز و زن شایسته و زن خوب را نه منحرف و بداخلاق میکند و نه از وظیفه اصلی یعنی اداره امور خانه و خانواده باز میدارد . این بماند برای آینده اینك قسمتی از نامه این خانم را بخوانید.

«... وقتی مطالعه ماجرای پر سر دو راهی شماره سیصد را به پایان رسانیدم به فکر فرو رفتم. سلیقه شما را درانتخاب نام این داستان نپسندیدم و صریح‌میگویم که بی ذوقی نشان داده‌اید زیرا خوبتر این بودکه می‌نوشتید (فرار از حقیقت) نه (فرار از تاریکی). حالا اگر می‌نوشتید (فرار بتاریکی) به نحوی میشد آن را توجیه کرد اما (فرار از تاریکی) به‌هیچ عنوان درست نیست. این آقا هم‌اکنون در ظلمت و تاریکی زندگی میکند و آنچه پشت سر نهاده و از آن گریخته تاریکی نیست بلکه حقیقتی است که او چون شب‌کور تاب نگریستن به آن را ندارد.

من یك زن هستم. زن خانواده ، دارای شوهر و دوبچه خردسال. از قدیم می‌شنیدم که بزرگترها از مردی ومردانگی حرف میزدند . اصلا نام مرد مترادف‌شجاعت و جوانمردی بود. من در شوهرم و در پدرم و در مردان خانواده نیز صداقت این واقعیت را سنجیده و آزموده‌ام. آنها مرد هستند ، نه صرفا از نظر نوعی بلکه از نقطه نظر معنوی و مفهوم عمیق نام و دریغ که این آقا نام (مرد) را به لجن کشیده و کثیف کرده است . حالا باریش گذاشتن و سبلت نتراشیدن و کثیف و ژولیده راه رفتن و گوشه رستورانها چرت زدن و مثل وزغ به‌آدمهای خوشبخت نگریستن چه چیزی را میخواهد ثابت کند؟ من که یك زن هستم قبول ندارم و باور نمیکنم که خواهر زنش (معذرت میخواهم که رك و صریح حرف میزنم) خود را لخت کرده و در آغوش او انداخته باشد. این از محالات است که زنی تا این درجه از خفت و رذالت نزول کند . زن ممکن است از عشق کسی، چه حرام چه مجاز، بمیرد اما دم نمیزند، بروی خود نمیاورد و غرور خویش را زیر پانمیافکند در اینصورت‌چطور میتوانیم باور کنیم که (افروز) خود را درآغوش (جمشید خان) افکنده باشد آنهم در شرایطی که خواهرش در بستر زایمان خوابیده بود. نه. نه. آقای مطیعی. شما چرا این دروغها را باور می‌کنید و می‌نویسید. یا اعتراف کنید که (زن) را نمی‌شناسید و یا اگر میشناسید نمیبایست چنین مطلب خلاف واقعی را بنویسید . این غرور حتی در جانوران هست و هیچ ماده‌ای به وقت جفت‌خواهی به سراغ نرینه نمیرود و منت نمیکشد در اینصورت چطور باور کنیم که انسان، اشرف‌مخلوقات چنین دنائتی را می‌پذیرد. اگر روی استثناء و سوء نیت و غرض ورزی هم انگشت بگذارید و تکیه کنید باز هم زیر بار نمیروم چون معقول نیست که خواهری نسبت بخواهر مهربان و نیك نفس و خوب خویش عناد داشته باشد. پس صرفا این یك دروغ است و این آقای جمشیدخان خودش با تمهید با نیرنگ با مقدمه چینی (افروز) را به دام کشیده و بعد که چشمش باز شده و عظمت گناه را دریافته و با رسوائی رخ به رخ قرار گرفته از حقیقت گریخته و بهلول شده. که چه بشود؟ دل من و شمارا بسوزاند؟ حس ترحم همسرش را برانگیزد ؟ روی آن طفل نامشروع نام حلال بگذارد؟ که چه؟

شما این گناهکاران را به دفتر مجله راه ندهید. به سخنانشان وقعی نگذارید و آنها را به دست قانون و عدالت‌بسپارید. این تنها یك خطا و لغزش ساده نیست یك جنایت بزرگ است. دختری ساقط و باردار شده . خانواده‌ای لجن‌مال و رسوا گردیده . زنی پاك و خوب در بستر زایمان تمام حسن نیت خویش را از دست داده و امیدهایش بر باد رفته و از همه مهمتر یك کودك نامشروع ایجاد گردیده که فردا چشم به جهان میگشاید و عمری باید ننگ و سنگ حرامزادگی را بدوش بکشد . آیا به عقیده شما که بی شك بیش از من تجربه دارید این یك جنایت بزرگ نیست ؟

حالا میرسیم باینجا که چه باید بکند. البته سقط جنین جرم است اما کمك بایجاد یك حرامزاده جنایت است و جرمی بزرگتر. بیعدالتی است. آن بچه قبل از تولد باید ساقط شود و بمیرد. اما بعد. اگر خانواده دختر موافقت کنند (جمشید) باید موقتا همسرش را طلاق بدهد و با (افروز) ازدواج کند زیرا طبق دستور شرع اسلام ازدواج یك مرد در آن واحد با دو خواهر امکان پذیر نیست مگر اینکه یکی بمیرد یا مطلقه شود تا او بتواند با دیگری ازدواج کند. وقتی با افروز ازدواج کرد ، بدون‌رابطه زناشوئی او را نیز طلاق بدهد. این سبب میشود که (افروز) در آینده بتواند بنام یك بیوه زن به همسری مرد دیگری در آید اما در اینصورت که فعلا هست داغ رسوائی بر پیشانیش باقی خواهد ماند و هیچ‌مردی او را به زنی نخواهد گرفت. این دیگر بسته به میل بزرگتران خانواده (فریده) و (افروز) است که باز هم او را شایسته دامادی خویش بدانند یا نه. اما اگر اختیار با من بود پس از طلاق افروز اجازه نمیدادم مجددا با (فریده) ازدواج کند و چنین مرد ناجوانمردی را ازساحت خانواده میراندم و دور میکردم اگر چه همه عمر آن دو خواهر بی شوهر وبیوه بمانند.

دوستداربانو (مریم ــ ع‌ازتهران)

این بهترین نامه این هفته بود اما نامه خوب باز هم داشتیم. بهترین نامه‌ها از خانمها و آقایان نامبرده در زیر بدست ما رسیده که بازهم از آنها تشکر می‌کنیم:

خانمها و آقایان : معصومه نوروزی از گنبد کاووس ــ محمد زیارلو و مرتضی دولت آبادی و سوسن زیارلو از گنبد کاووس ــ تقی افشار قاسملو فاقدنشانی ــ یدالله نوری از تهران ــ محترم کبیری از میانه ــ سید ابراهیم تنها از تهران ــ روشنیه خرمیان از ساری ــ پروانه خانزادی از ورامین ــ قدرت‌الله زراعی از مرند ــ شهناز شاهگلی از تبریز ــ مهین عسگری از قم ــ علی صدیق از تهران ــ کوکب مبارکی از تهران ــ غلام حسن‌زاده از بندر عباس ــ محمد رفیع عابد زاده از کویت ــ محمد یوسف مهدوی از بابل ــ آذر نعمت گرگانی از شهسوار ــ جواد اصلاحی از تهران ــ ملیحه ثبیانیان از تهران ــ رعنا عاصم‌از تبریز ــ نسرین دادور از خوی ــ ناهید م. از تهران ــ جمشید از تهران ــ هوشنگ جورابدوز از مسجد سلیمان ــ ل ــ اسپرینگ از اصفهان ــ انیس جناب ازشهر کرد ــ علی حقیقی نژاد از تهران ــ فاطمه میزانی از رفسنجان ــ محمدتورجی غلام حسن‌زاده از بندر عباس ــ محمد رفیع عابد زاده از کویت ــ محمد یوسف مهدوی از بابل ــ آذر نعمت گرگانی از شهسوار ــ جواد اصلاحی از تهران ــ ملیحه ثبیانیان از تهران ــ رعنا عاصم‌از تبریز ــ نسرین دادور از خوی ــ ناهید م. از تهران ــ جمشید از تهران ــ هوشنگ جورابدوز از مسجد سلیمان ــ ل ــ اسپرینگ از اصفهان ــ انیس جناب ازشهر کرد ــ علی حقیقی نژاد از تهران ــ فاطمه میزانی از رفسنجان ــ محمدتورجی از همدان ــ غلامرضا نصرتی از مراغه ــ حمیدرضا نصرتی ، الهه نصرتی از مراغه ــ ناصر احمدی از همدان ــ فریده‌کسری رشت ــ فهیمه ، فرشته ، ناهید، نادیا، آذر کسری ــ فاطمه‌کیپور ازگرمسار ــ هوشنگ ساعدی از شاهرود ــ احمد دادخواه از شیراز ــ رضا بکائی از مراغه ــ ادنا سلیم از تهران ــ مریم بهبودی ازتهران.

پیری حملات خود را ازدور چشم آغاز میکند
کرم دور چشم‌بانو دکتر مایل
در هر سنی چین چروك دور چشم رابطور محسوس از بین برده از ایجاد آن جلوگیری میکند.
فروش کلیه داروخانه ها ــ تلفن مرکز پخش ۶۲۹۸۴۱

زندگی بهتر با حداقل قیمت‌در منازل و محل کار خود باانواع دکوراسیون و تغییرات جدید به‌سبك‌معماری‌مدرن ــ ۵تا۸ بعداز ظهر باتلفن۶۳۱۷۲۲ تماس‌بگیرید.

۱۲دخترماجراجو!! بقیه از صفحه ۷

دور از شأن زن نورسته و آزاد شده و باحیای ایران است . در هفت سالی‌که از انقلاب شاه و ملت میگذرد‌بجرات می‌توان گفت‌که زن‌ایرانی بیش‌ازهرطبقه‌ای از اثرات این انقلاب اجتماعی برخوردار شده‌است. قید های سیاسی و اجتماعی که قرنها اورا می‌آزرد و باو حالت «برده و مملوك» داده بود از زندگی‌اش برداشته شد و قوانین ومقررات جدید مقام اجتماعی و خانوادگی اورا رفعت واحترام بخشیده‌است‌واینك‌جای‌تعجب‌وتاسف است که دوازده تن‌دختر‌جوان وتحصیلکرده که باید بیش از هر صنف و طبقه‌ای دیگرنسبت بانقلاب‌ایران وفادارومومن‌باشند عقل‌وخردخودرابدسته‌ای‌ماجراجومیفروشندو «اسارت فکری» و «اطاعت کورکورانه» جنجال طلبان را می‌پذیرند و خودرا به ماجراهائی می‌آلایند که‌مورد نفرت خانواده و مردم و ملت‌شان است، آیا جای تاسف نیست‌که این دخترخانم‌ها پولی راکه خانواده آنها با هزار زحمت و مشقت برای تحصیلشان فراهم میکنندهدر دهند و بجای آنکه کتاب خوانده و تحصیلکرده و علم آموخته به‌وطن برگردند و در عرصه‌های مختلف جامعه سنگرهای مدیریت ورهبری را به‌اتکای لیاقت‌وکیاست خود حقا و قانونا فتح کنند واززن‌قرون وسطائی ایران چهره‌ای بواقع متجدد و انقلابی بسازند ــ وقت وجوانی خودرا صرف هیاهو کنند و روح واحساسات خود را به سوداگران سیاسی مفت و رایگان بفروشند و آبروی خود و خانواده خودرا بریزند و باری از شماتت و نفرت‌بجان بخرند ؟

ما یقین داریم که تمام مادران ــ تمام خواهران وتمام زنان روشنفکر و وطن‌خواه ایران ، اعمال ماجراجویانه این دوازده دختر دانشجو را تقبیح میکنند و برای آنان آرزوی ارشاد و بازگشت به عقل وخرد دارند. ■

بانوان و دوشیزگان محترم
سالن زیبائی شکوفا
زیر نظر متخصص و بسیار زبده از برگزیدگان آکادمیهای تهران
برای پوست اندام شما ــ ساعات پذیرائی: ۸/۵ صبح الی ۷ بعدازظهر ــ آدرس: بالای میدان ۱۵ خرداد ــ سه‌راه دولت جنب بانك پارس ــ طبقه دوم

آگهی ازدواج

جوانی هشتم ۲۸ ساله قد ۱۸۵ وزن ۹۰ کیلو ورزشکار تکنیسین رادیو و تلویزیون درجست‌وجوی شریك زندگی خوش‌تیپ وثروتمند میباشم. باصندوق پستی ۹۹ زن روز مکاتبه فرمائید .

رستوران هتل مارستیک

غذای مطبوع با متنوع ترین اُردور

خیابان شریعتی - شماره ۹۲ - تلفن ۶۹۳۸۸ ۶۹۳۸۹

انیورسال سرویس

آژانس توریستی و مسافرتی

کرایه اتومبیل

ساعتی ۱۵ تومان

فرح جنوبی ــ شمال تخت طاوس نبش میترا کاشی ۸۵ ــ ۸۷ تلفن ۷۶۰۲۹۸

تلفن مستقیم آگهی‌های زن روز ۳۰۱۵۶۸

افتتاح مطب

دکتر امیر زهرائی

متخصص بیماریهای جهاز هاضمه (کبد ــ معده ــ روده)

از دانشگاه لندن

پذیرائی ۴٫۵ ــ ۸ بعدازظهر با تعیین وقت قبلی تلفن ۶۱۱۳۷۲

نشانی : خیابان پهلوی بالاتر از چهارراه جامی وپاستور شماره ۳۷۱

فقط یك وسیله مطمئن

برای ازبین‌بردن موهای‌زائد وجود دارد :: ! ؟؟

انستیتو زیبائی بل

با متخصص زیبائی پوست از انستیتو الکترولوژی ویلشایر امریکا و بوسیله دستگاه بل‌اند که‌جدیدترین اختراع در عالم زیبائی است موهای زائد صورت و بدن‌را برای همیشه از بین میبرد.

ساعات مشاوره مجانی ــ روزهای شنبه ــ یکشنبه ــ دوشنبه ۱۲ ــ ۸ صبح و ۸ ــ ۵ بعدازظهر ــ تلفن ۷۶۴۰۴۹

آزادی زن؟ بقیه از صفحه ۱!

دختر وپسر ، کاملا هویداست. با وجود استقبال پر شوری که دختران ما از تحصیلات عالی میکنند، در سال ۱۳۴۸، مادربرابر ۴۳٫۳۷۶ دانشجوی پسر، فقط ۱۵٫۷۹۱ دانشجوی دختر در دانشگاه‌های ایران داشتیم ، یعنی تعداد دختران دانشجو ، تقریبا یك‌سوم دانشجویان پسر بود، و وقتی ماله را عمیق‌تر بشکافیم، می‌بینیم که بیشتر دخترها در رشته‌های کم وبیش تفننی و مثلا در دانشکده های ادبیات تحصیل می‌کنند ، و حال‌آنکه رشته‌هائی که فارغ‌التحصیلان آنها در سرنوشت اقتصادی کشور ، نقش عمده‌ای خواهند داشت ، مثل رشته های فنی و علمی ، تقریبا بطور دربست در اختیار پسران است ، یعنی در حقیقت مردها،از همان دانشگاه ، تسلط آینده خودرا بر شریانهای حیاتی کشور تدارك می‌بینند. اگر قبول کنیم که دانش و سواد و تحصیل ، نخستین شرط استفاده از آزادی و حقوق بشری است ، و اگر بپذیریم که سواد و دانش ، در حقیقت پشتوانه استقلال اقتصادی ومادی افراداست، تفاوتی که دراین آمارها، میان تعدادزنان ومردان و دختران باسواد ، درتمام سطوح دبستان تادانشگاه، دیده میشود ، چندان امیدبخش نیست ، و اگر این تفاوت همچنان ادامه یابد ، باید گفت که باصطلاح این قافله تا بحشرلنگ است. در جامعه‌ای که تعداد مردان با سواد ، سه برابر زنان با سواد باشدو تعداد پسران دانشجو سه برابر دختران دانشجو ، البته در هر شرائطی ، مردها نفوذ و تسلط بیشتری خواهند داشت، واین حقیقتی انکارناپذیر است .

■

آزادی زن ایرانی را نباید فقط به استفاده نامحدود و آزادانه از مینی‌ژوپ و میدی وماکسی تعبیر کرد . آزادی، مفهومی وسیع‌تر از آزاد بودن در تعیین لباس دارد .

زن ایرانی وقتی بمعنی واقعی کلمه آزاد خواهد شد که بتواند در تمام مراحل زندگی ، روی پای خودش بایستد، وبرابری و تساوی او با مرد نیز ، درست از همین نقطه آغاز میشود . زنی که خواه در خانه پدر ، و خواه درخانه شوهر، حتی برای نان خود ، محتاج مردباشد ، هر قدر هم این پدر یاشوهر مهربان باشد ، باز موجودی «وابسته»است، و وابستگی ، خلاف معنی آزادی است. برابری و تساوی ، همیشه میان دوشیء مشابه بوجود میآید . دو انسان وقتی میتوانند با یکدیگر برابر باشند کهسلاحها وامکانات متساوی دردست خویش داشته باشند .

زنی که حتی برای خریدن یك جفت جوراب یا پول حمام خود ، مجبوراست با هزار تمهید و مقدمه چینی قبلی، دل آقا را بدست آورد ، چگونه‌ادعای برابری و آزادی میکند ؟ روشن‌ترنگوئیم: **از نظر ما ، آزادی واقعی زن ، بدون استقلال مادی ، اصلا معنی ندارد .**

و دراین مورد نیز ، جامعه زنان ایران، هنوز از تبعیضات ناراحت‌کننده‌ای رنج میبرد . نگاهی به سطح اشتغال زنان‌و مردان بیندازیم . میدانیم که زنان ما، بیشتراز همه جا ، در دستگاه‌های آموزشی کشور اشتغال دارند ، وحتی دراین‌دستگاه‌ها نیز، اکثریت مسلط با مردانست . ما دربرابر ۳۷٫۷۰۹ آموزگار مرد ، ۲۹٫۰۸۷آموزگار زن داریم ، ودربرابر ۱۵٫۹۴۷ دبیر مرد، ۵۴۷۸ دبیر زن . آشکارا دیده میشود که هرچه مقام بالاتر میرود، وشغل وحرفه درآمد بیشتری دارد ، مردان جای زنان را میگیرند . مثال دیگری ، ماله را روشن‌تر میسازد : از ۳۳۸۲ استاد و معلم دانشگاه های ایران ، فقط ۱۲درصد آنها زن هستند ، و وقتی به سطح‌روسای دانشکده ها برسیم ، تا آنجا که ما میدانیم ، حتی یك رئیس دانشکده هم، از میان زنان نداریم . واین تازه وضع و موقعیت زنانست در دستگاه های آموزشی کشور که چنانکه گفتیم مناسب‌ترین و مساعدترین محیط برای کار واشتغال‌زنان بوده‌است . اما در دستگاه های دیگر مملکتی، وضع چگونه است ؟ در دادگستری ، تعداد زن شاغل ، براستی انگشت شماراست، یعنی مملکت ما ، کار مهم قضاوت وداوری‌را یکجا به دست مردان سپرده است. در صنایع ، نقش زنان ، خیلی بندرت از سطح کارگری بالا میرود . در کارها و کادر های سیاسی ، نقش زنان ایران تقریبا صفر است ، خواه در وزارت خارجه ، وخواه در میان احزاب و مجالس مقننه وکادر های رهبری کننده سیاست کشور . راستگو و منصف باشیم و دلمان را به وجود چند وکیل و سناتور زن در مجلسین خوش نکنیم . ما از کادر های‌سیاسی رهبری‌کننده و صاحب نفوذ سخن می‌گوئیم ونه از چند نماینده که حداکثر کارشان در این چند سال ، این بوده‌است که به لوایحی که مردها میآوردند ، رای موافق یا مخالف میدادند ، و کمترین ابتکار و استقلال فکری ، در راه بهبود زندگی زنان ایران ، از خود نشان نداده‌اند.

باری ، در جهان امروز ما ، آزادی و تساوی ، پیش از هر چیز معنی «آزادی و تساوی اقتصادی» را دارد، و از این‌روست‌که ماله اشتغال زن، برای‌ما، ماله‌ای تعیین کننده وحساس است. ظلم و نابرابری اقتصادی ، بدترین ظلم هاست، چون بشر ، برای استفاده از همه حقوق و آزادی های خودش ، درحساب بهائی به پول نیاز دارد ، و پول فقط از کار کردن به دست میآید نه از وصله و پینه و آب‌وجاروکردن. اشتباه نشود ! قصدما این نیست که زن ایرانی را به استعفا از وظایف طبیعی و خانوادگی او تشویق کنیم ، بلکه قصد ماابتدا به ظلمی راکه‌حتی ۳۵ سال بعد از آغاز نهضت‌آزادی زن ایرانی ، هنوز درباره او اعمال میشود، نشان دهیم . قوانین ما ، قوانینی که حقوق و آزادیهای زن ایرانی را تعیین میسازند ، در شرائط حاضر ، چندانهم عقب مانده ونارسا و جابرانه نیستند ، لیکن بنا بهمان دوعلتی که برشمردیم ، یعنی جهل و بیسوادی ، و عدم استقلال‌مادی، زن ایرانی از این قوانین ، بهره‌کمتری میبرد . حتی امروز ، حتی‌سی و پنجسال بعد از نهضت آزادی زن ، و حتی در تهران ، وقتی از خیابان شاهپور ومولوی، پائین‌تر برویم ، زن ایرانی تقریبا همان مظالمی را متحمل میشود که سی و پنجسال پیش متحمل میشد:

جهل و بیسوادی ، فقر مادی ، تسلط شدید مرد بر زن و افراد خانواده ، و در مواردی حتی سوء استفاده او از این تسلط.

ماهرسال صدها نامه اشك‌آلوده از دختراني دریافت می‌کنیم که پدرشان بزور آنها را از مدرسه بیرون میآورد ، یا بزور شوهر میدهد . همه ما هرسال نمونه‌های وحشتناکی از حوادث زن‌کشی‌وخواهرکشی را میشنویم و هنوز ندیده‌ایم که‌یك‌شوهر زن‌کش یا یك برادر خواهرکش درمحاکم مردانه ایران باعدام محکوم شود. وبیشتر از همه اینها ، زن ایرانی از عدم استقلال مادی رنج میبرد . پول وسیله‌ای برای حکومت مرد برزن شده است.زندگی و زنده ماندن ، غذا وپوشاك ، تحصیل و کسب دانش ، و... همه پول لازم‌دارد، و وقتی پول تنها دردست مردباشد، زندگی زن هم در دست‌اوست . نمیخواهیم‌بگوئیم که همه مردان ایرانی وهمه شوهران‌از این سلاح ، سوء استفاده میکنند، ولی موارد سوء استفاده نیز بیشتر از آنستکه فراموش شود.

■

نگاهی نیز به زندگی زنان کدبانو ومادران بیندازیم ... همه میدانیم که کار کدبانوگری ، نه تنها در ایران ، بلکه در همه جای دنیا ، کار بی مزدو مواجبی است، و حال آنکه کار دشواری‌هم هست . در جهان فقط یك کار وجود دارد که در برابر آن مزدی‌پرداخت نمیشود و آن کارکدبانوگری زنان است ... و حال آنکه دراین کار نیز ، انرژی و وقت تلف میشود ، دراین‌کارنیزخستگی جسمی و روحی هست ، و دراین کار نیز خطرات غیر مترقبه هست ، اما جامعه مردان، هنوزهم حاضر نیست کار زنان را در خانه ، یك حرفه و کار رسمی بداند، وازاینروست‌که سال گذشته ، کنگره جهانی زنان بهمه دولت ها پیشنهاد کرد که کار کدبانوگری را نیز، یك‌حرفه‌وشغل رسمی بشمارند ، و زنان کدبانو ومادران را نیز ، دست‌کم مثل کارگران ساده کارخانه ها ، شامل مقررات بیمه های اجتماعی سازند. درحقیقت‌موقعیت‌هیچ‌فردی از افراد بشر ، مثل زنی که زندگی خودرا وقف خانواده و کارهای خانه‌اش میسازد ، متزلزل نیست . به کشورخودمان نگاهی بکنیم . زن کدبانو که در خارج از خانه درآمد و کاری ندارد، چه حقوقی دارد ؟ قوانین مبهمی داریم که مرد را موظف میسازد که در «حد شأن خانوادگی زن» زندگی اوراتامین سازد، اما همه میدانیم که مرد اگر بخواهد،می‌تواند خیلی ساده ، از زیربارابن قوانین شانه خالی کند ، و هرزنی نمیتواندهرروز به دادگاه مراجعه کند و مثلا بخاطر اینکه شوهرش برای او کفش و لباس نخریده، یااورا نزد پزشك نبرده ، شکایت کند.

لطفاً ورق بزنید



بعلامت "پشم خالص نو" توجه کنید

علامت بهترین در دنیا برای پشم خالص نو

این یك علامت بین‌المللی است. بودن این علامت بر روی پارچه‌های پشمی، در ایران یا انگلستان، در آلمان یا ایتالیا، یا در هرجای دیگر دنیا... ضمانتی است که این پارچه از پشم خالص نو ساخته شده است و کیفیت آن برمبنای استاندارد بین‌المللی است.

دبیرخانه بین‌المللی پشم صندوق پستی ۱۶۸۷ - ۱۱ تهران - ایران

پشم خالص نو

PURE NEW WOOL

PURE LAINE VIERGE

REINE SCHURWOLLE

PURA LANA VERGINE

علامت ثبت شده آی .دبلیو .اس.
نامبینی کمپانی لیمتید
استفاده بدون اجازه ممنوع است

Irpad

آزادی زن؟

با اینهمه تا وقتیکه رشته خانواده ازهم نگسسته‌است ، زن بهرحال سهمی ازدرآمد مرد دارد . اماهمینکه حادثه‌ای ، وفی‌المثل طلاق وجدائی ، یامرگ شوهر، رشته‌خانواده را ازهم گسست ، زن بیچاره دستش به‌هیچ طناب پوسیده‌ای بند نیست . هرچه او در طول یك‌عمر قناعت و رنج‌ومشقت در خانه خود گردآورده ، از آن‌شوهر است، و زن اگر خیلی زیرك باشد، فقط صاحب مهریه خویش‌است ، وهمه میدانیم که مردها چه خوب بلدند که چنان عرصه را برزن تنگ سازند که زن ازجان ودل فریاد برآورد : «مهرم‌حلال، جانم آزاد !» مساله عدم استقلال مادی زن ، تنها به ضرر او نیست ، بلکه به ضررجامعه وخانواده‌وحتی به‌ضررخودمردان نیز هست . به ضرر جامعه است ، زیرا نصف جمعیت کشور ، از کار سازنده و مثبت دور میمانند . به ضرر مرد است ، زیرا وقتی چشم ودهان پنج ، شش یا ده نفر همه به‌دست یك نفر باشد ، معلوم است که چه بار سنگینی بردوش اومیافتد. و به ضرر خانواده است ، زیرا خدا نکرده ، کمترین حادثه‌ای که مرد رابیکار یا بیمار سازد ، ناگهان همه افراد خانواده را در معرض خطر بی‌پولی و گرسنگی و فقر قرار میدهد .

شکی‌نیست که‌یکی‌ازبزرگترین‌شعارهای مبارزه زنان ایران ، امسال یا هرسال دیگری ، باید این شعار باشد که تامین‌های اجتماعی و مالی بیشتری برای زنان‌کدبانو بخواهند . اگر جامعه و خانواده ، براستی به کار زن در خانه نیاز دارد ، و اگر خانه بی‌وجود مادر و کدبانو اداره‌نمیشود، پس جامعه دست کم باید این کار را به رسمیت بشناسد ، و آنرا شامل بیمه‌ها و تامین‌های اجتماعی سازد .

★×★

تغییر و تحول در زندگی زن‌ایرانی، باید عمقی باشد ، و نه در سطح و ظاهر. تنها وجود قوانین مترقی دردی را دوا نمیکند . باید زمینه مساعد برای استفاده زنان از این حقوق و قوانین را پدید آورد . آزادی واقعی ، آزاد شدن از دام بندهائی است که جهل و فقر و بیسوادی و تکیه مطلق برمرد ، بردست و پای زن ایرانی بسته است ، و نه فقط آزادی در دادن رای و وکیل و سناتور شدن . تازه استفاده از حقوق سیاسی نیز ، شعور سیاسی لازم دارد ، یعنی آگاهی و سواد و تحصیل . زنی که نام خودش‌را نمیتواند بخواند و بنویسد ، چگونه میتواند از حق رای خویش استفاده کند ، و اصولا این حق ، به چه درد او میخورد ؟ اکثریت قریب باتفاق زنان ما را ، آن عده قلیل زنان مرفهی‌که لباسهای خود را بمزون‌های اروپائی سفارش میدهند ، و نصف ایام سال را هم در کاپری و کوت‌دازور و فلوریدا بسر میبرند ، تشکیل نمیدهند . اکثریت زنان کشور ما ، در مزارع ، در شالیزارها ، در کارگاههای نمور وتاریك قالیبافی ، و در کارخانه‌های نساجی و پارچه بافی هستند . زن ایرانی اینست ، و باید در فکر او بود ! رفاه کاذب‌عده‌ای زن شهرنشین ، که به حساب کار همان زنان روستائی هم در رفاه بسر میبرند، نمیتواند وضع نابسامان زندگی‌زن‌روستائی را پنهان نگهدارد . بنظر ما ، بعد از این اگر دستگاههای دولتی میخواهند توجهی به وضع زندگی زنان ایران بکنند ، این توجه خاص ، باید در سطح روستاها باشد، چرا که هفتاد درصد فرزندان ایران را زنان روستائی میزایند و بزرگ و تربیت می‌کنند . آینده ایران در دست آنها و فرزندان آنهاست . آینده ایران درگندمزارهای آذربایجان، درشالیزار ـ های مازندران و گیلان ، در کارخانه ذوب آهن اصفهان ، و در کنار چاههای نفت خوزستان تعیین میشود ، و نه در پارتی‌های شبانه شهرنشینان یا کاباره‌های تهران . دستگاههای دولتی باید از ناز و نوازش زن شهرنشین دست بردارند ، و به زندگی زنان و دختران روستائی توجه بیشتر و عمیق‌تری بکنند . در میان زنان شهرنشین نیز ، اگر کسانی داعیه خدمت دارند ، این خدمت را باید از همان‌روستاها آغاز کنند ، و نه از انجمن‌ها و کلوبها و جمعیت های ساکن پایتخت . و درست در همین‌جا باید صریحا اضافه کنیم که زنان شهرنشین و مرفه و تحصیلکرده ما، احیانا مثل مردهایمان ، گوئی نمیخواهند یا نمیتوانند از موقعیت استثنائی‌که جامعه ما برایشان فراهم آورده است ، برای ادای دین و انجام وظیفه اجتماعی خود ، حتی در سطح نازلی ، استفاده کنند . درسالهای اخیر تنها گروه زنان و دختران‌که براستی به خدمت صادقانه پرداخته‌اند ، مروجان خانه‌داری و دختران سپاهی و آموزگاران روستاها بوده‌اند که ما هر فرصتی را برای تحسین و بزرگداشت صمیمانه و صادقانه آنان ، مغتنم شمرده‌ایم . بی‌آنکه قصد تخفیف ارزش کارهای سیاسی را داشته باشیم ، باید صریحا بگوئیم که قهرمانان حقیقی دوران ما ، و خادمان راستین روزگار ما ، هم در میان زنان و هم در میان مردان ، سپاهیان برومند ما هستند که برای نخستین بار ، دیوار میان شهر و روستا را شکستند ، و بیاری و راهنمائی برادران و خواهران روستائی خودشتافتند که قرنها است با گندم و برنجی که آنان میکارند ، زنده مانده‌ایم ، و باشیر گاو و گوسفند همین روستائیان ، کودکان شهری خودرا چاق و چله ساخته‌ایم . ■

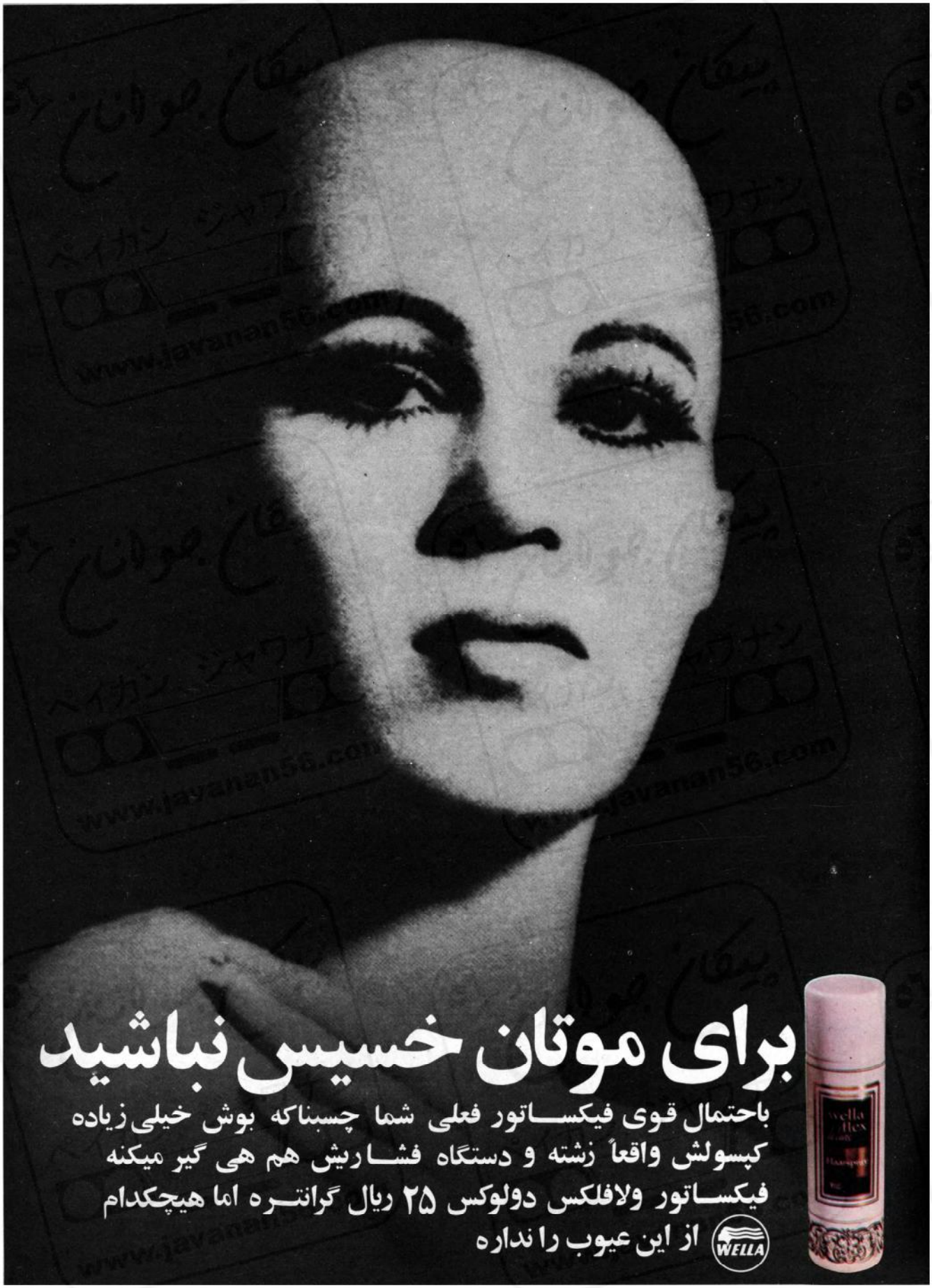
خیال می‌کنیم آنچه گفتیم ، وظیفه امروزی زنان و دختران ایرانی را آشکارا روشن میسازد . جامعه زنان ایران ، بخصوص در سالهای اخیر ، پیشرفت‌کمی نداشته است ، و آنچه ما گفتیم ، بهیچوجه به قصد انکار این پیشرفت‌های تحسین‌انگیز و واقعی نبود ، بلکه قصد ما اینستکه‌زنان و دختران را به استفاده بیشتر از امکانات مساعد موجود فرابخوانیم . این امکانات، دست‌کم برای گروهی از زنان ما ، فراهم است ، و هم آنان باید با استفاده‌هوشمندانه از این امکانات در آسان ساختن زندگی خواهران دیگر خود ، بکوشند . ■



↑ پرستاران یکی از مظاهر برجسته ثمرات آزادی زن ایرانی هستند. حالا دیگر برخلاف گذشته‌های تاریك ، دخترشهری دل از تمام مزایای شهرنشینی می‌کند و دردل روستاها هموطنان‌روستائی‌خود را در راه بهزیستی و دست یافتن‌به سلامت یاری می‌کند.



زری، همچون برادران سربازش تعلیمات رزمی میبیند که به هنگام احتیاج دوش به دوش مردان و زنان هموطن خویش برای دفاع از سرزمین آبا واجدادیش بپا خیزد.


برای موتان خسیس نباشید
باحتمال قوی فیکساتور فعلی شما چسبناکه بوش خیلی زیاده
کپسولش واقعاً زشته و دستگاه فشاریش هم هی گیر میکنه
فیکساتور ولافلکس دولوکس ۲۵ ریال گرانتره اما هیچکدام
از این عیوب را نداره
WELLA





در اسپانیا هم...

همه هر روز به نیوآ احتیاج دارند

در سراسر جهان، قوطیهای آبی رنگ نیوآ
محتوی کرم معجزه آسا و سفید نیوآ نشانه‌ایست از تازگی و سلامت پوست. نیوآ برای هر نوع پوستی مناسب است و در هر آب و هوائی مواد لازم را به پوست بدن میرساند.
وقتی شما کرم نیوآ بکار میبرید میتوانید مطمئن باشید که از پوست بدن خود بطور کامل مواظبت میکنید و بهمین دلیل در سراسر دنیا همه افراد خانواده، خانمها، آقایان، حتی بچه‌ها هر روز کرم نیوآ بکار میبرند.

هر روز نیوآ

تیدی

www.javanan56.com

سلت بونا

این حرفها وخبرهای جالب و شنیدنی هفته گذشته ،در چهارگوشه عالم برسر زبانها بود .

۵۰میلیون ساعت‌خانه‌داری

«سازمان زنان» اشتوتگارت‌آلمان اعلام کرده است : «زنان آلمانی با وجودیکه در خارج خانه کار میکنند، باز در سال درمجموع متجاوز از ۵۰ میلیارد ساعت خانه‌داری میکنند . خانه‌داری در آلمان خیلی طول‌میکشد. زیرا متد خانه‌داری قدیمی و وسائل خانه‌داری نیزگران است. بهمین‌دلیل ما از دولت تقاضا میکنیم برای آنکه وقت خانه‌داری زن کمتر شود و او بتواند از وسایل مدرن استفاده کند. مالیات وسائل خانه‌داری را به نصف تقلیل دهد.

خانم (زیگرید مایر) رئیس‌سازمان زنان گفته :

«دولت قبلی بما وعده مساعدت داده بود . دولت جدید به تقاضای ما بی‌اعتنائی نشان می‌دهد . این وظیفه ماست که دولت را از خواب غفلت بیدارکنیم وآن‌چه‌را که میخواهیم ، به هروسیله‌ای شده به دست بیاوریم».



Zsa-Zsa Gabor

«زازا» وکتاب شکارشوهر

«زازاگابور» ستاره ۴۷ ساله هولیوود اخیرا کتابی نوشته تحت عنوان «چگونه میتوان شوهر به تور انداخت. چگونه میتوان شوهر را نگهداشت . چگونه میتوان از شر شوهر خلاص شد».

«زازا» دراین‌کتاب توضیح داده که یك جفت سینه درشت و یك‌نصفه شعور ، برای بتور انداختن هر مردی کافی است . اما اگرهردودرشت باشند باید اولی را در زیرلباس پوشاند و زیر دومی بکلی خط کشید ، زیرا مردها زن احمق و بی‌شعور را بر زن فهمیده ، با شعور و پرسواد ترجیح میدهند.

دربسیاری موارد زن باید برای خواستگاری پیشقدم شود . خود من به تمام شوهرهایم پیشنهاد ازدواج‌دادم. وقتی گلویم نزد «جورج ــ ساندرس» شوهر شماره سوم گیر کرد ، صاف وبوست‌کنده جلو رفتم و گفتم ــ مستر ساندرس ، من عاشق شما هستم . واو که تعجب کرده بود جواب داد ــ پس فرصت بدهید تا من هم عاشق شما بشوم. اجازه میدهید شمارا بهشام دعوت کنم ؟ ...

با مغز الکترونی هم شوخی ؟!

«دورین گانروی» انگلیسی و نامزدش «جفری» یك جفت ایده‌آل میتوانستند باشند . کسانی که آنهارا میشناختند می‌گفتند «محال است خدا هیچ دروتخته‌ای بهتر از این جور کند» دورین و جفری حتی روزعروسی خودرا هم تعیین کرده بودند . اما دوسه ماه مانده به عروسی ، پرسشنامه یکی از سازمانهائی که بکمك مغز الکترونی ، زن یا شوهر برای این و آن پیدا می‌کند بدست دورین افتاد و اوهم از روی شوخی مشخصات جفری را نوشت و فرستاد . یك ماه بعد از طرف سازمان مزبور دعوت‌نامه‌ای‌بدست جفری رسید که درآن از وی تقاضا شده بود با چهار زنی که مغز الکترونی برای او پیدا کرده ملاقات کند واز بین آنها یکی را انتخاب کند . جفری که روحش از ماجرا خبر نداشت وقتی فهمید دسته گل را کی به آب داده به دورین گفت ــ حالا که تو برای پرکردن پرسشنامه از طرف من به خود زحمت دادی ، من هم زحمت رفتن به آنجا ودیدن کاندیداهارا به خود میدهم .

جالب آنجاست که جفری‌اولین کاندیدارا چنان پسندید که یکدل نه، بلکه‌صد دل عاشقش شد ، حلقه دورین را پس فرستاد و سه‌روز بعد با نامزد الکترونی خود ازدواج کرد .

دوملکه‌زیبائی ازیك‌کشور

درمسابقه انتخاب ملکه زیبائی ۱۹۷۰ جهان ، برای اولین‌بار در عمر این مسابقه ، از یك کشور دو ملکه زیبائی برای شرکت در مسابقه نهائی به لندن پرواز کردند وجالب آنکه این کشور ، کشور نژادپرست افریقای جنوبی بود ، و یکی از دو ملکه زیبائی نیز سیاهپوست بود ملکه های دوگانه افریقای‌جنوبی‌عبارت‌بودند از: «جولیان یسوپ» سفید پوست، و «پرل‌جانسن» سیاه‌پوست . «جولیا» در (پورت‌الیزابت) دانشجو است و (پرل) در (کاپشتاد) در یك کارخانه ماشین‌سازی کار میکند .

وجالب‌تر آنکه هر دو بیست‌ساله هستند و اندازه هایشان‌نیز۹۱ــ۶۱ــ۹۱ است . درلندن جولیان و پرل خیلی باهم دوست شدند و حتی با هم دریك اتاق زندگی کردند . آنهاباخبرنگاران از همه چیز بجز مسئله تبعیضات‌نژادی حرفزدند . فقط ضمن مسابقه نهائی‌که درسالن (رویال آلبرت‌هال) لندن برگذار شد باکمی تفاوت روی سحنه آمدند و آن‌کمی تفاوت این بود که «جولیان» تحت عنوان «میس‌افریقای جنوبی » به هیئت ژوری معرفی شد و «پرل» تحت‌عنوان « میس جنوب افریقا » .



کشیشی که گربه‌ها را هم عقد میکند

درانگلیس کشیشی پیدا شده که نه تنها آدمها ، بلکه‌گربه هارا‌هم برای یکدیگر عقد میکند . این کشیش که «آنتونی مانینگ» نام دارد و عضو «جمعیت طرفدار حق زندگی گربه‌ها» است گفته است :

«ما میخواهیم کاری کنیم تا مردم گربه‌هایشان را بهتر بفهمند و اجازه ندهند بچه‌گربه‌های حرامزاده بدنیا بیاورند !»

جناب کشیش اخیرا دوگربه را که «میمی» و «بلاکی» نام داشتند رسما به عقد هم درآورد و به آنها عقدنامه داد . جمعیت اعلام کرده ، هرگربه‌ای که بخواهد طلاق بگیرد صاحبش باید به صندوق(بنیادگربه‌ها) ۱۸۰۰ تومان جریمه بپردازد . درمراسم اولین ازدواج گربه‌ای ، غیر ازعروس وداماد ، متجاوز از۸۰ انسان‌هم حضور داشتند.

اینجاست که میگویند « عقل هرچیز به از آدمیزاد است» البته بعضی از آدمیزادها !

در یکروز دو میلیون تومان ضرر

الیزابت ملکه انگلیس که اخیرا درمعاملات بورس لندن شرکت کرده بود ، در عرض یکروز حداقل‌دومیلیون تومان ضرر کرد . این ضرر بخاطرتنزل سهام (نیکل)استرالیا، (رولزرویس)، (آی. سی. آی) ، و (دنلوپ) بملکه وارد شد.

منابع مطلع میگویند ، ملکه بخاطر این درمعاملات بورس شرکت کرد که مدتی است بودجه دربار کفاف مخارج خانوادگی اورا نمیدهد واو خواسته بود از راه این معاملات به این بودجه غیرکافی سروصورتی‌ببخشد.

کلوب شوهران ستمدیده

دویست شوهر یونانی در آتن دورهم جمع شده و کلوب«شوهران ستمدیده ازازدواج»را تاسیس‌کرده‌اند. (آریستوتلس‌لاپادموس) نانوای ۳۴ساله که ریاست باشگاه را به عهده دارد تعریف کرده است :

«ما با ازدواج مخالف نیستیم، زیرا ازدواج ، قوام‌دهنده و روشن‌کننده زندگی انسان‌هاست . ما حتی با زنهایمان نیز دشمن نیستیم . ما آنهارا دوست داریم وهرگز به آنها خیانت نمی‌کنیم . ولی مخالف آن سنتی هستیم که ازدواج با خود دارد و به ما شوهران بیچاره تحمیل میکند وباعث میشود خنده از لب های ما بیفتد . هدف ما مبارزه با این ستم است. هدف ما دوباره خندیدن است.»



اندازه کفش بین‌المللی میشود

یکی از گرفتاریهای بزرگ‌کسانی که به کشورهای خارج مسافرت میکنند وکفش میخرند ، نداشتن اطلاع در باره اندازه‌های مختلفی است که در کشورهای مختلف رواج دارد . چوب این بی‌اطلاعی را خانمها بیشتر از آقایان می‌خورند ، زیرا آنها با خرید بیشتر سروکار دارند. وعیب‌دراینجاست که هرکشور ، اندازه مخصوص به خود دارد . مثلا اندازه انگلیسی درفرانسه رواج ندارد ، یا کفاش امریکائی از اندازه آلمانی سر درنمی‌آورد . وخوشبختانه این اشکال درآینده‌نزدیکی برطرف خواهد شد ، زیرا «سازمان بین‌المللی یکنواخت کردن اندازه‌ها» که مقرش در ژنو است بعداز جلب موافقت ۲۰ کشور ، هیئتی را مامور تهیه یك اندازه بین‌المللی کرده است. این اندازه هم که از هم‌اکنون به «موندوپوینت» معروف شده ، فقط یك اندازه را در سراسر جهان رایج خواهد کرد.

این هفته از شنبه ۱۹ دی تا جمعه ۲۵ دی ماه بشما چگونه خواهد گذشت ؟

ستاره‌ها چه میگویند ؟

متولدین فروردین



دراین هفته نقشه‌ای را که مدتها براثر تنبلی‌یا یک ترس بیجا انجام نداده‌بودید ، عملی خواهید کرد . عشاق ، روزهای پرهیجان و پرجنب وجوشی در پیش خواهند داشت ، اما گاهی دچار تردید و عدم اطمینان میشوند . بمحض آشنائی با اشخاص درباره آنها قضاوت نکنید . بچه‌ها باعث شادی شما میشوند . ملاقاتهای جالبی با متولد مرداد ماه خواهید داشت . برای انجام کارهای مهم انرژی کافی دارید ، اما نصیحت بزرگترها را هم بپذیرید .

متولدین اردیبهشت



یك تغییر غیر منتظره شمارا بادشواریهائی مواجه میسازد ، اما بهرحال باید خودرا بااین وضع عادت دهید تا بتدریج اشکالات برطرف شوند . عشاق واقعی بزندگی خود سروسامانی میدهند . بیشتر بادوستان خود معاشرت کنید . صراحت بیشتر از اندازه به زیان شما منتهی‌میشود. با متولد شهریورماه تفاهم کامل خواهید داشت . با همکاران خود رفتار توام با سیاستی داشته باشید .

متولدین خرداد



از استعداد و هوش خود برای عملی کردن یك کار مفید ودائمی استفاده کنید ، اگر پشتکار هم بخرج دهید نتایج عالی نصیبتان میگردد . هرچه زودتر به مسائل شخصی خود رسیدگی کنید . وقت خودرا به معاشرت با اشخاص کم جنبه وبدخلق تلف نکنید . درخانه شماتغییری صورت میگیرد . ملاقاتهای مهمی بامتولدین مردادماه خواهید داشت . احتمالا دچار ناراحتیهای گوارشی میشوید .

متولدین تیر



از دیگران انتظار کمك و حمایت نداشته باشید . شخصا از قدرت کافی برای انجام هرکاری برخوردار هستید . به معتقدات خود پایبند باشید ، ضمنا برای اینکه اززندگی خود بیشتر لذت ببرید لازم است خوش‌بین باشید واعتماد بنفس داشته باشید . بسیاری از مجردهای متولد تیرماه تصمیم به ازدواج میگیرند . ملاقاتهای جالبی با متولدین اردیبهشت و شهریورماه خواهید داشت .

متولدین مردداد



برای خودتان یك برنامه دقیق هفتگی ترتیب بدهید و موبه مو آنرا اجرا کنید . تا وقتیکه کارهای‌فعلیتان را بپایان نرسانده‌اید هیچ مسؤولیت جدیدی را قبول نکنید ، وگرنه دچار نگرانی وناراحتی میشوید .نسنجیده سخنی بزبان نیاورید ، وگرنه سوءتفاهمی بوجود خواهد آمد ، با متولد مهرماه تفاهم کامل خواهید داشت . طوری رفتار نکنید که حسادت همسر یاشخص مورد علاقه شما تحریك شود .

متولدین شهریور



برای یکی از مسائل خصوصیتان راه حل مناسبی پیدا خواهید کرد و به این ترتیب آرامش از دست رفته خودرا دوباره بدست میآورید . برای محبتهائی که بشما میشود ارزش بیشتری قائل شوید . عده‌ای از متولدین شهریور برای سفری نقشه میکشند . بیشتر با متولدین اردیبهشت و آبان‌ماه معاشرت‌کنید . یك درآمد اضافی باعث بهبود وضع مالی شما میشود .

متولدین مهر



از نصایح گرانبهای دوستانتان برخوردار میشوید . در کنار متولدین اردیبهشت ومردادماه ، اوقات دلپذیری میگذرانید . واقع‌بین‌باشیدووقت‌خودرا برای انجام‌کارهای غیرممکن هدر ندهید . شما از انرژی کافی برای انجام یك کار مثبت و پرثمر برخوردار هستید . در مورد سلامت خود بی‌احتیاط نباشید ، بخصوص به خانمهای شوهردار توصیه میشود که‌به یك پزشك‌متخصص‌بیماریهای زنان مراجعه کنند .

متولدین آبان



عقیده خودرا به هیچکس تحمیل نکنید و ضمنا از دنبال کردن بحثهای تند و بی‌نتیجه هم بپرهیزید ،وگرنه اختلافی بروز خواهد کرد . برای یك مسئله عشقی راه حل مناسبی پیدا میشود . با متولدین شهریورماه تفاهم کامل خواهید داشت . محبوب ومورد توجه خواهیدبود. برای یك مسئله خانوادگی راه حلی پیدا خواهید کرد . با همکاران خود رفتاردوستانه و محبت‌آمیزی داشته باشید.

متولدین آذر



برای اینکه کاری با موفقیت پایان پذیرد ، باید برای جزئیات آنهم ارزش قائل شوید . ملاقاتهای جالبی درانتظار خواهید داشت . از زندگی خود دراین هفته حداکثر لذت را ببرید . ممکن‌است عده‌ای از متولدین آذر برای سفر کوتاهی نقشه‌بکشند . افراد خانواده شما به محبت بیشتری احتیاج دارند . با متولدین اردیبهشت و مردادماه تفاهم کامل خواهید داشت . پرخوری نکنید .

متولدین دی



موقعیت بخصوصی باعث عصبانیت شما میشود ، در چنین وضعی لازم است با تفریح یا سرگرمی بخصوص این ناراحتی را بدست فراموشی بسپارید . ملاقات مجذوبه کننده‌ای درانتظار دارید . مطمئن‌ترین پناهگاه برای شما محیط خانواده‌تان است . بیشتر به ملاقات متولدین اردیبهشت‌ماه بروید . علیرغم مشکلاتی که برطرفشان میسازید ، در شغل خود پیشرفتهائی خواهید داشت .

متولدین بهمن



ثابت کنید که موجودآرام و صبوری هستید ، اما خوش‌بینی وامیدواری خود را از دست ندهید ، کارها در زمان معینی عملی خواهند شد ، بیشتر با کسانی معاشرت خواهید کرد که باشما توافق عقیده دارند . با عجله در مورد دیگران قضاوت نکنید ، درکنار متولد مهرماه احساس شادمانی خواهید کرد . برای یك مشکل خانوادگی بزودی راه حلی پیدا میشود . تجربه‌های فعلی برایتان گرانبها خواهند بود .

متولدین اسفند



از زحمات فعلی خود پشیمان نخواهید شد ، زیرا منتهی به پیروزیتان خواهد شد . موقعیت فعلی خودرا به امید شروع کاری که پایانش معلوم نیست بخطرنیندازید اما بهرحال درمورد پیشنهاداتی که بشما میشود به دقت مطالعه کنید . برای منزل خود خرید جالب توجهی میکنید . ملاقاتهای سازنده‌ای‌بامتولد اردیبهشت‌ماه‌خواهید داشت . علاقه شما به صرفه‌جوئی وتامین آینده قابل‌تحسین است .

تا ۹ بشمارید

سرعت آریا از صفر به هشتاد کیلومتر میرسد.

تا ۲ بشمارید.. و همان سرعت به صفر میرسد.

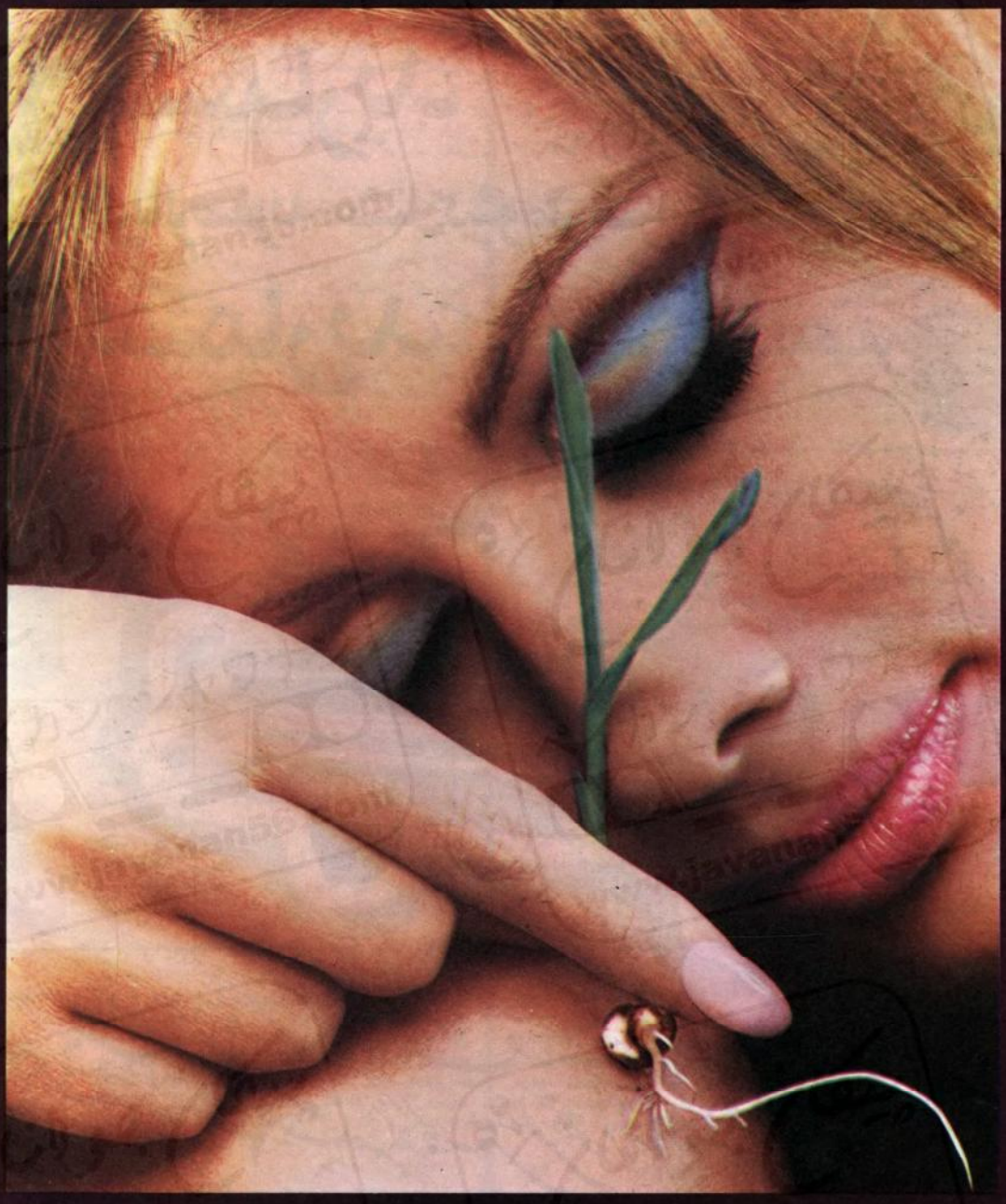


موتور شش سیلندر قوی دارد ۱۲۸ اسب قدرت - کاسه‌های جدید ترمز آریا و شاهین ۳۹ سانتیمتر از کاسه‌های قدیمی قطور تر هستند و دارای ۸۰ پره خنک کننده میباشند.

با اشاره گاز به پرواز درآورید و با اشاره ترمز میخکوبش کنید

زیباتر از همیشه با لوازم آرایش الیزابت آردن

Elizabeth Arden



کرم قبل از آرایش الیزابت آردن :

(ولوا مویستچر فیلم (Velva Moisture Film

۱ـ آرایش صورت را ساعتها حفظ میکند.
۲ـ از حساسیت و بروز جوشهای صورت جلوگیری میکند.
۳ـ رطوبت کافی بپوست میدهد و چهره شما را باطراوت مینماید.

* کرم دور چشم الیزابت آردن برای ازبین بردن سیاهی و چین و چروک دور چشم.
* کرم اورانژ الیزابت آردن برای نرم و لطیف کردن پوستهای خشک.
* کرم ویتامین الیزابت آردن برای رفع چین و چروک وتقویت پوست خانمها.
* کرم ولوا الیزابت آردن برای تقویت پوستهای معمولی (نرمال).

www.javanan.com